به فیضان نیسان نشآت مترشحات افضال ایزد متعال
ریاض سخن با نوار فصاحت بجمال و حدیقه انشا به ازهار بلاغت بکمال آمده
نشآت راجه امر لال
۱۸۹۵ع
حسب فرمایش بے ریا دین دیال ابن الابن راجه افصح الامثال
در مطبع قومی پریس باهتمام محمد نثار حسین نشآت نضا طبع یافت

حمداً وافیاً تیمناً و رسماً شکراً کافیاً نعماً و فضلاً از آنجاست که حق توحید فوق القیاس
و فکرت بشری ناشناس - آله ادراک جوهری متخلل که به تزاید و تکاثف از بهم د
و واسطه اشتباه قوی متخیل که به تباین و تخالف از بهم ناقص اقسد به اجود چه از
و انقص به اکمل چه سزد این چنین گفتن و نوشتن که قیام صحائف لیل و نهار که
غایت سواد و بیاض متجلی البصر بوده به قدرت کاتبیست که نقط نجوم به دوایر
افلاک امتیازاً بمابه الفرق برزده و دوام انشراق و انشقاق قائم روزگار که از نها
امتزاج حمرت و ضیاء مستی النظر بوده به قوت راقمیست که تلویح صحیفه صبح اشراقا بما
برکشیده کتابه موجودات را که به اجناس اشکال عجیبه و انواع هیآت غریبه که فوق
الحد بوده اجتماع و التقای یعنی به تار رحمت گهربار او و صفحات کائنات را که مسطر
امورات دقیقه و خطوط مفهومات جزئیه که زاید الوهم و الحد بوده اضائت و اشعاع
به انوار مکرمت مهربار او نضارت نباتی و نضارت جمادی به آبشار لطفش پرآب

نخلستان انسانی و چمنستان حیوانی به باران بحار فضلش شاداب صباحت صبیحان را
حلاوتی و ملاحت ملیحان را نمکی سرخوشان باده وحدت را سروری و تلخکامان شور را به
کثرت را خمولی تشنگان جام معاشرت را شغفی و متعطشان آجام معاشرت را
تشنگی انتظار فلکیات را قدرتی و آثار ارضیات را کمالی خبر بیان کیفیت واقعه
فی البداهة نباشد نه درجه مدحت و ثنای آن اگر از طبقه علیای انبیا و اولیا که اختلاف
السنه به اسمی و کراماتی خاص مختص و وجود فائز الجود و جهتین ایشان درین کون و مکان چو
اعظام عظم و فی به جسد انسان بوده و مقتبس انوار فیوض حضرت رب العالمین اند و
فیضان آتش هدایتاً و تنبیهاً بعالمیان میرسانند بقوت مکاشفه شمه از رموز حمد و نعت فیضش
مجاز اظهارش باشد چه عجب که قدری مستحسن نماید بنا بر علی هذا تاب جسارت طی این وادی
نیافته دمی خوش نفسی بذکر جمیل و وصف جلیل حضرت قدر توام قضا شیم ملکه مهرپرور
عدل گستر اسیرس و کشور پا تاجی از زیر سر کلل به جوهر ثریا جلوه فرمای اریکه جهان مهم
زمان می سازد +

در مدح ملکه معظمه قیصره هندوستان و انگلستان دام ملکها

زهی بخت روز افزون و زهی طالع همایون که در عهد سلطنت و عهد حکومت قیصره آفاق گیر
انگلستان که از فلک اطلس مهر و ماه را باج ستان جهانیان بتحریک جوارح مالامال آرام
عافیت و چرا نباشد که فخر اعجاز عیسوی و کرامت دم مسیحی محض به اشتراء نفسی مستعار
فالبی ساعتاً و زماناً نابود آنهم به ندرت و قلت بخلاف زمان این عهد و جه شبان روز
در و بیان که مخلوق ربع مسکون مصون از دست برد عزرائیل بل صور اسرافیل آب حیوان
باب مهر شن آب و نور باد بهاران به هوای خلقتش محبوس شب دیجور حیات دنیا عبارت

از ابقای افعال و حسنات عقبی بشارت از صفای اعمال اگر کسی از نهایت حرص و شره بجاه
توقع بشیری از فراغ ظاهر و باطن انجهان به اقوال مستمع هوس بازی راحت آنجهان سازد
یا شخصی از نهایت جلادت و دلیری در معرکه جدال و قتال بمقتضای حمیت مردی به انهدام
و انقطاع اصول و رؤس اشجار خبیثه عناد و فساد و هوای نفاق جان بازی به اقامت آن
مکان نماید به عطیات و ثایق و وظائف از ننعمه دوران و دهور اگر ما تا به افعال و اعمالش فنا
راه نیابد پس احیای اموات را وقعتی نه و ارتفاع ساکنات را رفعتی نه اقتدار سلیمانی محض به
تخت بادبانی آن هم بجلوس تنهای و حکومت جنات که ذی شعور و ذی بال اند انجا فرمان
قضا به ارکان اربعه روان هیکلی از الوف گردون مسلسل به احمال جماد و نبات و انبوه
انسان و حیوان به طرفة العین شرقاً و غرباً سیران و فرحان نتیجه عدلیست که آب با آتش دم ساز
و آتش با آب غمگسار تعصب طبعی بباد سپرده و رشته حکم حاکمیتی سرگرم فی فی باد هم از نهایت
بیم نافرمانی به جسد فلزا سرلی جا گرفته و آن نیز بشدت هراس قهری از شان خود که موجب
مانع سیالیت و عدم تشکل و تاثر بسرعت سست بر آمده خود بصورت رشته موی شهاب اشتراکا
به اسنای احکامات و اخبارات از اکین مملکت اسیری که سوی تنفس هم دمی بر نیارد از
کران تا کران جای سفر و حضر هم جهان نخواهد بود که سکه عدلش بر قالب اجسام و اجرام سنگ
نباشد طرفه تر اینکه به انقلاح ملکی حرارت غضبی را مدخلی نه که موجب سیل انهار خونین جگران
شود چون از بد و فطرت بحرارت جبلی بیافریده اند به آب شکوه رحمت خلقی دم فساد و
هیجان اعدا را سرد و منجمد میفرماید بسکه توصیف ما له المحیط عنایت حمیتش خارج
از حوصله و اهمه حسد آز عصر برا از اعلی به اسفل می گراید بر دوش ارتعاش به خامه و انجماد به مداد
می آرد چه قدرت طوالت توصیف ضرورتاً اختصار به دعا لازم افتاد تا مهر و قطب ابکره

نیلگون به بساط ارض استنباط طرحی سازد اطراف اربعه طرف الخط عملش و تا نقطه خورشید
بمرکز دائره گردون استدلال جهتی نماید جهات ستّه تحت الخط عدلش باد ⁂

آغاز مقصد

بعد ما حررت فی ما سبق غایة المدعا به بیان مآرب دلی و مقاصد قلبی این اضعف الرجال
احقر الامثال دین دیال الراجی الی حسن المآل اینکه مسودات عرایض ملتمسات و
مراسلات احبای موالفت آیات و بهم از افسانه و حکایات که از خامه قاطع الالماس قطعات
جواهر محکمه الفاظ و مضامین بیوتر صیع جوهر نگین اقبر طاس سیم اندام مرصع و از زخمه فاتح الابواب
نغمات عبارات خوش و معانی دلربا چون تدویب و تاثیر الحان داودی به جرم سنگ رخام
بسویدای کاغذ سفیدة الاضمام موشح رقمزده ارشد و افضل اذکیا اکرم و اعظم اصفیا هیولای
فصاحت جهان ماده بلاغت زمان شیرازه فضائل علم معقولات مراسله شمائل عمل منقولات
کحل البصارت عیون غواص نحل البراعت فموم روا عمدة الامرا زبدة الروسا
سلاطین اوده ارکن رکین خواقین زمن راشیر مهین صاحب جاه و اجلال اطهرت لال
غریق رحمت ایزد ذوالجلال جد امجد این ذرة المثال که هر فقره عبارتش حلقه ایست
به عنق آزادان و هر مسئله تحریرش سلسله ایست بوهق رندان طرز بیانش ذریعه
جذبه عابدان حسن کلامش وسیله نشئه زاهدان مریخ به مضامینش که بتوصیف لعلی
شیرین لبان نگاشته نیش خورده همه تن لعل کیوان به بیانش که به تعریف عنبرین مویان
پیراسته دلریش به داغ بدن سیه حال قرص زجاجی فلک اول نور و ضیا از ضمیر منیرش بوام گرفته
و عکسش پرتو افگن سهای شمور و قراضه ذهبی فلک چهارم تموز و نیران از حدت خاطر نورزایش اقتباس یافته
شعاعش جلوه فگن سحرهای ذهور الفاظش کهکشان از جرو فتش درای نثار دو ایرتش بر کار ایست احاطت

اوهام مشائیان مدش قوس قزح صیت زره کشیده بمحاصرت افکار اشراقیان الا با این همه لطافت و
نظافت این در رشاهوار از هشتاد سالگی بل چیزی زاید به صندوق سینه سپهر کینه مخفی و منتشر از هم مانده
بصفا و اعلان و بهاشتاکی کجروی فلک از سعم حقیقی بود هر چند والد ماجدم رای سکهن لال صاحب
اسکنه الله بجوار رحمته با وجود عوارض بدنی و سخافت جسمانی و حوادث زمانی و قیام قلیلی
به این جهان فانی جمله مسودات یکجا بدست خود صاف و مجلد به کتابی به ترتیب فهرست و تشریح
معانی متعلقه فرموده قصد طبع داشتند الا زمانه مهلت نداد که بسن سی و هفت سالگی بر لب
گنگ به تقریب غسل در رسیدند و از پالکی فرود آمده دست و پا از گرد راه می شستند و قدری
دم راست کرده کوزه آبی از همان آب دریا می خواستند به نفس الامر آب زلالی از شربت تواضع
فردوسیان بود که دو سه جرعه در کشیدند و جان شیرین بهمان زلال آبی بوفای تلاقی احباب الجنان
پیش کش شش یا هفت ساله این هیچکاره را درین جهان پرآشوب بلا پرداخته گذاشتند
بفریاد دست تظلم این چرخ کجرفتار از خود میروم میخواهم بی اختیار که جهانی برآشوبم و [illegible]
از دل سنگ برآرم الا از ناله ستم ستم پیشگان و جفای جفاکاران نتیجه نه تن همت عجز به امدا
نمی آرد استقلالا استدعای آله صبر به مدافعت شر اعدا از خدای چاره ساز می سازد المختصر
وقت الوفات پدر بزرگوارم و بعده عم نامدارم جناب رای لکهن لال صاحب به عظیم آباد عرف
پٹنه که از ینجا به بعد بعد المشرقین ست طرح اقامت به تعلق دیهات و موالفت احباب آن دیار
می داشتند به ضرورتی برای زمانی بعد سالها به این نواح هم تشریف آورده رونقی می بخشیدند
تا به فرصت هیچ مشاغل چه جا گرچه شغف اتمام این مهم به درجه بود اکثری میسر بودند که از من
سر انجام نیافت تو به انجام رسانی که خواهش طبع این مولفات پدرم و پدرت بجدی داشت
این هیچکاره به ترمان فرمایش عم موصوف بشدت نوازل مبتلا و پریشان نتوانست که قلم گیرد

وسجل دقائقش پرداز و قبل ازان تا پنج شش سال بعد غدر ۱۸۵۷ء حرفی درست
بزبان آوردن نمی توانست بعد ازآنکه قدری از خدمت اصحاب فضل وکمال ایزبابی
کرد عارضۂ نزلہ و انصرام امور خانگی مہلت سرخاریدن نداد الغرض بہ حیات عم ممدوح
ازکجی طالعم صورت مراد بہ کرسی نہ نشست و فی الحال نیز بہ سبب ضعف قوت باصرہ کہ بہ
معائنہ خط دقیق مجبوری شوم امکان نداشت چون دعای بے زبانان را اجابتی و تمنای
صافی دلان را اشاعتی ضروری باشد اعم ازآنکہ اسرع یا ابطی اثر دعاے مستدعیان
سر برکشید کہ نور العین سعادت قرۃ العین رشادت خجستہ خصال فرخندہ فال برجموہن یال
حفظہ اللہ المتعال بہ سن تمیزی رسید و از درس کتب فارسیہ فراغ و از عربی تا قطبی بہرہ یافت
ارادہ داشتم کہ کلیۃً فارغ التحصیل سازم لیکن تحصیل علم انگریزی مانع و عائق گردید الحمد للہ
کہ بدو درجہ یعنی مڈل و انٹرنس کامیاب و امید کامیابی درجہ انٹرمیڈیٹ بماہ مارچ سنہ ۱۸۹۱ء
دارد بفضلہ و کرمہ ہمت صحت الفاظ و معانی از کتاب مجلد والد مغفورم کہ اوراقش بہ سیلاب
آب و یورش کرم بوسیدہ و مثقب بود پرداخت اگرچہ عدیم الفرصتی زمان طالب علمی خصوصاً
این فن بر متعلقان زمانہ ظاہر تاہم بہر ساعت و وقت کہ فرصت می یافت اسپ ہمت
می تاخت و تحریص و ترغیب عم تربی مادھو پرشاد کہ اب الاب او برادر عم زادہ جد مغفورم ست
دافع کسل طبیعتش بود در سہ چہار ماہ فقرات و الفاظ مقصودہ را از تہ آب برآوردہ و رفع
تشکیک الفاظ و صحت معانی از لغات نمودہ انصرام این مہم اہم المرام ساخت خاصہ معنا ے
اسمی جناب جد مغفور بفعل آمد کہ خاصۃ الشی تحقیق ع جہ بزبان ہند الف حرف نفی و مرت بہ لغت شان
موت بمعنی امرت لایموت و اطلاق بر آب حیوان نیز و لال بہ اصل الحال مماثل لعل است
بالتشدید کہ نحویان بمقام رجا و امید در آرند این جا بر رفع ثقل تلفظ تشدید دور کردہ لعل داشتند

که بجای عین الف در صورت اضافت لفظ هندی مینویسند چون ذاتش از هند و ذات
مقدم بر صفات بغرض اصل ترتیب لفظ هندی اول اسمش و ثانیاً برعایت صفا
علمی حرفی عربی که مجموع ترجمه اش لعل الموت لاتجی بوده مصفی به آب و رنگ ابدی و محلی
شوخ و شنگی سرمدی میشود تا تغیری و تبدلی از دست تطاول زمانه بنام نامیش رونده
به دو کتاب علیحده علیحده به حلیه طبع آراستم یکی شرح شجرة الامانی میرزا محمد حسن قتیل که دیبا
آن از شیخ محمد حیات بیتاب بلگرامی بوده بهان دیباچه مسمی به ثمرة المعانی و دیگر از مسودات
مفصلة الصدر به این چند سطری مزخرفات و هرزه چای تمهم به دیباچه موسوم به منشآت
راجه امرت لال ساختم بعون الله المستعان وعلیه التکلان —

تذکره

مختصری از حال راجه مغفور از ابتدا تا انتها و ما وقع فی ما بینهما هر قدر که به سمع ناقص از غم
رسیده به شمول ذکر اسلاف و اعقاب به عبارتی اوضح و اسهل به قید تحریر در آوردن تذکره
لازم آمد والد راجه سابق الذکر منشی سیدهی لال که بر فهم و فراست و ذهن و ذکاوت موصوف
معنای اسمی دلالت مطابقی ست سو به لغت هندی نیک و بدهی عقل و لال معنی کثیره از
روشنی و خوبی وغیره دارد بعد هنگامه عالی گهر شاه عالم به شهر لکهنو محله نوستیه طرح اقامت
انداخته آمد و رفت دهلی و میرٹهه به الفتی یا تعلقی جاری میداشتند و گاهی قیام در میرٹهه
صورت نوعیه راجه صاحب بهمان شهر از مکمن قوه به فعل آمد بعد زمانی منشی صاحب سررشته دار
کدامی حاکم انگلس شدند و متعلقان را به لکهنو فرستادند بعد چند سال حاکم موصوف به محاربه
سیتور میرود و الیشان همراه می برد و انجا راجه صاحب اولاً از مولوی سلیم الله صاحب بریلوی
و ثانیاً از مولوی منیر علیخان حریق آسیونی و ثالثاً از میرزا محمد حسن قتیل که استاد دو عالمانه تا بوده

ستفاضه و استکمله علمی بدرجهٔ که نمودند شاهدش تحریر موصوف لاحاجة الی التوصیف و منشی صاحب
رسنه ۱۸۹۲ع بجاربه میسور تمغه نیکنامی و انعامات و چٹھی یافته مورد عنایات آقای خود
بدند بعد انقضای زمانی غلاسیکه تا آنوقت بجای اولاد همراه بود به قضای الهی
ت شد به سانحه او فتور حواس به مرض دماغی لحوق یافت لبسیاری از مال و زر
بجا ضائع فرمودند آخر الامر صاحب ممدوح هرچه اسباب و روپیه که از بربادی باقی مانده بود
رست نموده بحفاظت سپاهیان خود مع منشی صاحب به لکهنو فرستادهنیکه به لکهنو رسیدند
شاهده شاهد نتیجه عمری خود می نماید مرض بی علاج زایل میشود تمتع وافری داشتند
اولاد همین یک نفس راجه صاحب مانع اراده نوکری به راجه موصوف بودند چون شفقت
ستبداد از حد گذشت مجبوراً بذریعه همان چٹھی آقای خود عهده تحصیلداری بهیں لوچی
ها نیدند بعد چند ماه یا یک سال تاب مفارقت نیاورده والپس گرفتند چٹھی تلف شد
تمعه نزدم موجود بهر حال راجه صاحب از ترک نوکری کبیده خاطر و به این فکر که در شهر
بر کار شاهی صورتی برآید می بودند که خلاف رضای پدر نباشد و کار همت من نخواهد
اید از حسن اتفاق بهمان ضمن فرمان فیض ترجمان حضرت وزیر الممالک مدار المهام یمین الدوله
لم الملک جنت آرامگاه نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ بلا دست
سه کس بعهده عرض بیگی منتهر شد راجه صاحب بشمول نسبت کس بتاریخ مشتهره
اضر دائره دولت میشوند و به نیروی بخت و مساعدت وقت بمجرد ملاحظه منتخب
شده مع سه کس دیگر که نام آنها به سهو سپردم بعهده مذکور سرفراز سه ماه خفیه از پدر
رگوار به حیله حاضری خدمت اوستاد جناب میرزا محمد حسن قتیل که عادت
تمره بودند خدمتگذاری آقا بجا آوردند بعد آن افشای این حال بحضور

پدر گردید ایشان بدو جهت مجبور یکی اختیار و ارتباط مثل حکام انگلشیه نداشتند
که ترک و قبول اختیاری بودے ثانیاً شیفتگی پسر را پایانی ندیدند بعد قدرے
اظهار الفاظ خلاف مزاجی خود سکوت ورزیدند که بخدمت آقا یک ماه دیگر
گذشت روزے ضرورت تحریری بحالت استادگی مقابل جناب عالے
داعی گردید همینکه تحریر به انجام رسید جناب عالی کاغذ بدست مبارک بگیرند
پس از ملاحظه سفیر ما نمایند که آموختی جواب از میرزا قتیل بذل عنایت به اضافه تنخواه [illegible]
و اختصاص مزیدی بران بعد چندی بخدمت صدارت دیوان عام و خاص بمواجب
یک هزار روپیه ماهانه و خطاب شرف امتیاز یافتند بقیه از عهد جناب عالی و تمام زمانه
سلطنت حضرت خلد مکان ابو المظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر
بادشاه غازی و شش ماه از حکومت حضرت خلد منزل قطب الدین ابونصر سلیمان جاه
نصیر الدین حیدر بادشاه غازی به استرضای آقا به اختیار و اقتدار یکه پسر بودند [illegible]
ضرب المثل پیر و کمن این شهر بوده است تصریح محمول مبالغت بی حاجت چون قضا
الهی بی سببی ظاهری نمی باشد او ضلع نصیر الدین حیدر بالقابه به عالم شاهزادگی خلاف
طبع شاه جم جاه غازی الدین حیدر بالقابه بود اکثری معتوب پدر عالیجناب و [illegible] از قسم [illegible]
و ممانعت حضوری غیر و ذریعه راجه [illegible] و خدمت اختیار شاهزاده هم تعلق راجه [illegible] و کیفیت
غضبی شاه شاهزاده بدل به غضب منتظر وقت بارها می بود و راجه [illegible] اگر [illegible]
شاه میکشید بلای فردا امروز نازل و اگر [illegible] مراعات شاهزاده نمی ساز [illegible]
به تنخواه می گذارد اولاً بمقتضای خیر الامور اوسطها به حکمت عملی به متابعت طرفین
کار فرمودند نتیجه آن تعطل سه ماهه از شاه گردید مستقیم [illegible] جان بر سے لیکن

شاه از کارگزاری و مستعدی که بحدی راضی بود لیکن سه ماه الطاف قدیمی بجوش آمده
تحریک طبیعت سرفراز فرمود و تاکید قوی بتعمیل هر حکمی که شرف صدور یابد چنین
به یکرنگی بسر برند و معاملت شاهزاده به همان نهج روزانه سمت صدور نزول بلای لیکن در این
مجبور از ترک ملازمت خواستند از عرایض که بخدمت شاه نوشته اند و اقعی درست
مقبول نشد ناچار دست از جان همان وقت برداشته بکار آقا سرگرم ماندند
و شاه عالی جاه نیز از قبیل خویش و راضی شده فرمود که هر دو پسر خود را حاضر نماید
حاضر نمودند بسور و الطاف مسرور ساخته شدند و بغرض رفع مخاطره ایشان از شاهزاده
نیز اینکه شاه را علالت مستولی میشد و نواب معتمد الدوله بهادر و راجه صاحب و شاهزاده را
یکجا کرده سفارش هر دو رکن سلطنت میفرمایند که اینان هر چه کرده اند بحکم من در عهد شما نیز
همین سان یکرنگ خواهند بود جز شما با کسی سر و کار نخواهند داشت مصلحت شاه در صفائی با
همینکه آزار ایشان نه پسندید و اشارت به هر دو صاحب کرد شملهٔ دستار پای شاهزاده
گذارند بمجرد اشارت بعمل آوردند مگر شاهزاده التفاتی نکرد و طبیعت شاه از عدم التفات شاهزاده
رجا رفت ساکت و متحمل شده تدبیر مقالات نمک خوران بخشیدت کشش به اجرای
وثیقه چند هزار روپیه سالانه نواب و هفت صد ماهانه راجه فرمایند سرکار انگلشیه فرمودند همین
اسباب حکم روانگی روپیه بکلکته صدور یافت و وثیقه نواب بمع رپورت صاحب رزیدنت بهادر اول واشد
روپیه وثیقه راجه قدرت پذیر که رپورت صاحب رزیدنت مخبر ملالت نا پذیر سابق گردید روپیه بکلکته جمع ماند
بایان اجرای وثیقه منحصر باعتدال طبیعت شاه و شاه کیوان بارگاه همین عرصه یازده یوم که این هنگام کرده این
... مدتست جهان فانی را الوداع و به فردوس برین آرام فرمود نصیر الدین حیدر بالقابه وثیقه

راجه گذاری مل از بهان و نتیجه جاری فرموده اغلب که تا حال در تالش میباشد المخاطب نصیر الدین حیدر
جلوس نصیر یابند و شش ماه کامل جدا داند بکدام فکر زین هر دو صاحبزاده هیچ نشنود بلکه اختصاصی زیاد
مدت مذکور اولا نواب ثانیا راجه و تا الحال ارکین سلطنت عهد پدری را بجبر است آورده ند نواب
بموجب شرط وثیقه که حفاظت اهل وثیقه تعلق سرکار کمپنی بود از پادشاه بجبر است
بهادر در آمد و راجه بجبر است شاهی خواستند که بهان چتهی انگریزی که از والد مرحوم خود
وثیقه داشتند فکری نمایند که پادشاه هیچ از جبر است موصوف هر دو پسران
عم و پدرم را نیز که هفده و چهارده ساله بودند بجبر است آورده چتهی هم بهان هنگامه
پانزده یوم هر سه محبوس بسبب موافقت عمله جبر است که همه از نتیجه و خدم سابقه بودند
واخبار و احکام شاهی قبل از وقوع واقعه میرسانیدند به آرام بسر بردند آخر کار کدام
تدبیر اطفای نائره اشتعال غضب قدیمی پادشاه به ذهن نیامد بلکه بالعکس معلوم شد
که ابد معاملت جمله متوسلین مواخذت یا مس(؟) خواهد افتاد اغلب که بذلت نوبت بجان(؟)
بیشتر بینکه بعطلت جان و هم مصلحتاً بحصول موقع وقت پادشاه را به طمع زر آورده
ذریعه افسر حفظ از دادن یک لک تا سه لک نمودند از پادشاه چهل لک طلبید
فلون خاطر [illegible] گردید که پادشاه امر عدیم الامکان به ظهور اراده خود است خواهد فوراً قبول
می نمایند و درخواست که در چهل روز چهل لک خواهم رسانید و ازین هر سه غلامان
محبوس یک کس روزانه به گرفتن روپیه بمکان خود خواهد رفت و روپیه همراه خواهد آورد قبول
دور روز [illegible] سامان لعل آوردند روز اول پسر اکبر و روز دوم پسر اصغر را فرستاده دو لک
رسانیدند روز سوم عرض داشتند که نقد موجود خانه اطفال حاضر ساختند امروز [illegible]
تدبیر نموده می آرد حکم یافتند و به تدبیری به موافقت عمله جبر است پسر اصغر را نیز همراه

بمکان آوردند شنیده ام که سوای سواری اسپ از بدو خلقت هماره زنکه بروز آخر بود
بر پالکی قدم رنجه کرده دریچه اش بر هم زده به مکان آمدند و به والدم فرمودند که روپیه اشرفی
وظروف طلا ونقره بر فیل بار نمایند من از حجره چیزی می برآرم که انفاس معدوده شما شود
و در محلسرا به حجره عبادت گاهے که موافق رسم هنود تا حال قائم است تشریف برده چیتی نامه
بدین مضمون ارقام فرمودند که من رخصت از جهان فانی می شوم و شمایان را بخدا
می سپارم اضطرار وهراس نه نمایید کار مردان برداشت مصائب و استقلال است
که جان باختم بخاطر مقابلت ذلت و رسوائی مردن بعزت به از زیستن بذلت بعد من
مشکلی واقعی نخواهد ماند و نواب روشن الدوله بهادر اگرچه اینوقت معتوب و محبوس لیکن
روزی از روزها به وزارت خواهد رسید و با من دستار بدل با شمایان کمی نخواهد کرد اگر
به عهد وزارت الیشان عهدی که با من بود تعلق شما شود درین شهر باشید ورنه به عظیم آباد رفته
گزرانید جائدادی از قسم دیهات بذریعه راجه مانک سنگه که از ورثای مهاراجه شتاب رای
ناظم صوبه بنگاله و برادر ماموں زاد راجه بودند) موجود و دیوان مولا بخش که تا حال زنده بود
و خطاب استار آف انڈیا یافته وفات یافتند) سررشته دار رزیڈنٹی که فی الحال به کانپور اند
دریغ سعی بحق شما نخواهند کرد از کانپور تا کلکته و عرضه که علیحده نوشته ام بخدمت جناب
بادشاه بیگم صاحبه باید گزرانید مضمون عرضی این بود خون ناحق غلام به گردن آنصاحبه است
شاهزاده بحمایت آن مخدره علیه رضا جوئی شاه جم جاه ماکرده با من بد شده بارها که بخدمت عالیه
طریق تفهیم و افهام بعمل آوردم خلافش را بدیدم غافل از منتقم حقیقی نباید بود قدر غلام
حالا واضح میشود این هر دو کاغذ نوشته و بجیب قبا گذاشته دروازه حجره از دنیای دون
بند سفر ماید و پنج صد اشرفی به نیت ثواب عقبی که وقت آخر رسم هنود است به بالین خود

سیگذارند و تنگ‌های آب گنگ که معمولاً آنجا مجتمع می‌بود طهارتا بر زمین می‌ریزند و پابه آخر
عالم جاودانی به همان فرش آب ناک دراز کشیده به سن چهل و پنج سالگی دهم شهر شوال
والسبعین سالکه لقا لب در هوای حسرت ولی نعمت طپان بود به آب شمشیر که قبضه‌اش به
راست سرش به جیب پا گرفته بضرب حلقوم سر فرمودند و سر از تن جدا دبو قابی آقا فداها
روح اوج گرای عالم بالا آشیان گزین جنت العلیا محافظان همراهی بعد احمال قبیل از زر
نقره امیدوار برآمد از مجلس او تقاضی اثر الدم الشان بدر حجره می‌رسند و آوازی هیچ هم
جوابی نمی‌یابند متواتر دست به دروازه می‌زنند سودی نمی‌دهد به در روز دروازه نگاه تعمق
می‌کنند جوی آبی سرخ به نظر می‌آید متوحش و حیران دست و پا گم کرده بیرون می‌آیند بدین
حال جدا طلب می‌شود دروازه می‌شکنند می‌بینند که تیغ بیدریغ به امید وفا در غدر به دست
تحمیق آورده یک سر و تن را از هم دو ساخته به پوست ابس حلقوم وصلی خفیف بقدر
دو انگشت باقی کوه بلا بشگافت و برق عناصر صبر بسوخت نفس در گلو به الم سوزان
آب در دیده به غم سیلان خونابه از جگر به دهان و دهان از خون لبفشان جفا از تا سمت
بجوش نالان چون از تحسر گریبان سخت لرزان پای سکون رمان اطلاع واقعه به بادشاه
شمعی این روز می‌نمایند حکم تجهیز و تکفین می‌یابند حسب دستور تجهیز می‌آرند و به نیرنگی چرخ
کج رفتار و بیدادی دور غدار آه و ناله و فریاد به داور داد ار سپهر سانند بعد سفوح این سانحه
جانگزا کل محرومین از احاطه بادشاه به حکم صاحب رزیدنت بهادر آزاد و مطلق العنان
میشوند و بحکم صاحب گورنر جنرل بهادر دست تظلم بر عم و پدر هم نیز دراز می‌شود صباری
موسخ تاریخ وفات به این دو بیت تضمین فرموده ه از دست خود گلو بریده و بجلد
بر جراتش ملک زفلک آفرین کنند ❀ هاتف زهوش گفت که رحمت امر تا لال ❀ این کار از

تو اید مردان چنین کنند خاصه تخلص استاد که قتیل بود بر هر دو تلامذه ارشد اثر می آورد
یکی خواجه محمد امامی که در کانپور بدست سپاهی تاج الدین حسین خانصاحب کنبوه شربت
شهادت به آب شمشیر چشیدند دویم راجه صاحب که به تحریر آن واقعه این کاغذ سفید خون سیاه
از جگر بر آورده به صورت شهرین سطور سیالان مے نماید تاج الدین حسین خانصاحب
وقت شام بر سر خطاے کلمۂ نا ملائم به ملازمی که از زمرهٔ سپاهیان بود بر زبان آرند
بیچاره غرق غرق غیرت میشود و میخواهد که انتقامی کشد نتوانست دم نتواندی دانست
عادت خان صاحب که دم صبح به دروازهٔ کمره سر راه چوک می نشینند همان موقع
کار ست یعنی طبیعت خانصاحب کسلی یافت تشریف نیاوردند قضاے الهی بر تیغ
آنکه خواجه صاحب مقام خان صاحب را خالی یافته فرنگامی نشستند ساعتی نمی گذرد که
سپاهی مذکور بی غور و اندیشه شمشیر یک سیر سید و از پس بیک ضربت سر بی گناه
از اوج تن به حضیض زمین مے آرد این روایت از استاذی و استاذ الاساتذه اعنی
عالم باعمل فاضل عدیم البدل فخر الزهاد شرف العباد به فن خط استاد زمانه خوشنویس
یگانه رشک روح میر عماد و آقا جناب سید عوض علی صاحب ملیح آبادی اسکنه الله
الفردوس البرین وجعل الله حشره به امام المتقین یاد دارم نواب یوسف علیخان صاحب جنت
فردوس مکان و نواب کلب علیخان صاحب خلد آشیان والیان ریاست رامپور
روهیلکهند مستفیض حسن الخط از جناب استاذی و استاذ الاناسی موصوف بودند
بحسن خدمت و عقیدت و هم بمقتضای ریاست دقیقه شناسی خود مدت العمر فارغت
نیمانی نپسندیدند در سنه ۱۲۹۰ھ جناب میر صاحب مرحوم را قیام این جهان ناگوار آمد
نواب کلب علیخان صاحب خلد آشیان بکمال قدردانی لطف مهال شاد صاحب نعش مبارک دفن فرمودند

تاریخ وفات سعد وقت از شیخ محمد مظفر بن شیخ محمد حیات بیتاب به این چند بیت بوده است

رفت سید عوض علی زجهان
جان بجان آفرین خویش سپرد

ناتمام سفر پدید آمد
اشک غم ریخت کر کلان گر خرد

شرح مجموعهٔ کمالاتش
فکر خواهد اگر توان نشمرد

از رشید و عماد و میر علی
گوی خوبی بخوشنویسی برد

بود در شاعری زبس ممتاز
کام ازین چشمه آب شیرین خورد

مرگ انجام زندگی چو بود
صافی این جام جمله یا درد

سال پرسید مضطر از ہاتف
گفت آه آه خوشنویسی مرد

ع - کجا بود مرکبتا ناتمام - بعد وقوع واقعه جانگاه راجه صاحب اب و عم راقم السطور
بخدمت نواب روشن الدوله بهادر مستفیض می شوند و نواب هم دو یک عهده تجویز
می کنند این هر دو صاحبان موافق وصیت یافته قبول نمے فرمایند جناب رای لچهن لال
صاحب والدم را به انصرام امور خانگی گذاشته عازم پٹنه مے شوند و بذریعه دیوانی
سوانحش سابق الوصف ماتی حکام انگلشیه - دران زمان محکمه بندوبست ضبطی
سهامی بموجب قانون نمبر ۱۲ سنه ۱۸۰۳ع جاری بود عهده ڈپٹی کلکٹری یافته سال و نیم
بران عهده ذخیره نیکنامی اندوختند بعد مدت مذکوره محکمه به تخفیف در آمد زنان [illegible]
به انصرام و بهبات چند مدت العمر بسر بردند به ماه اکتوبر ۱۸۵۵ عیسوی همانجا عارضه
اسهال و استسقا یورش آورد و خبر یافته به فضل یک روز رسیدم به جانشان گفته [illegible]
وقتا نه بوده به پابندی عقیده هنود از پٹنه به بنارس آوردم به تاریخ [illegible]

عمر هشتاد و یک سال داخل جنت العلیا شدند خلف الصدق جناب مغفوراخ مکرم
معظم جناب راے سری کرشن صاحب لسط الله ظله العالی حسب دستور هنود
قالب عنصری مرحوم را به آتش سپردند اخ مکرمی موصوف به بهارستان دولت
ودیعی خود به سه سرو جویبار چمان وخمان شادان ومستغنی الحال والاوصاف شب
وروز مے آرند اکبر رام دیال اوسط گردیال اصغر شیو دیال اللهم زد ولا تنقص از
لد ماجد خود من ننگ خاندانم و به دو دیده بعبارت که عین الیمین والیسار ند مشکور
ر دکار سازم از عین الیمین اشارت به برخوردار موهن دیال که بالاذکر یافت وعین الیسار
موهن دیال که به سن صبی ست نجدمت مولوی مخدوم بخش صاحب آنور از
رسیات معمولی فارسی مستفید وازهدایت النحو توفیق هدایت ترقی مے خواهد
نماز ممارست بزبان انگریزی نیز دارد والله الموفق من یشاء وما توفیقی الا بالله
پیمان از اصحاب فضل وکرم وتر صد از ارباب خلق وهم آنکه این اوراق چند که نام
دیباچه وتذکره بوده ملاحظت به نظر درستی وصحت عبارت بل لفظے وحرفی نه فرمایند نه
مرهم نه ناظم نه بصفتی از صفات علمی متصف تلفظے صحیح نحنیوانم بیان حالی بزبان
ی نمودم یقینی که بوضاحت وفصاحت نباشد بمقتضاے وسعت اخلاق
این محسن الادراک انجاح مقاصد ژولیده بیانان فرمایند فقط +

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مدح حضرت جنت آرامگاہ یمین الدولہ نواب سعادت علیخان بہادر مبارز جنگ وزیر ممالک اودھ

بجود بالیدگی شاخ خشک قلم در خیابان قرطاس بہمین تحریر مدح عالیجنابی ست کہ طالع
جمشیدی خود را از نگینہ غلامانش می شمارد و گل شگفتگی عبارات دل آویز بصبای نگارش
ثنای معلی القابیست کہ تخت سکندری تمنای جبہہ سائی بہ آستان دولت نشانش دارد
یعنی نیر اعظم فلک عظمت و بختیاری لعل بی بہای اکلیل حشمت و نامداری صدر نشین
چہار بالش دولت و اقبال آرایش دہ اورنگ عظمت و اجلال حضرت یمین الدولہ
ناظم الملک مبارز جنگ کہ رزمش بہرام فلک را داغ بر دل میگذارد و بزمش بہرام

زمین را در گور برقص می آرد فضائل و کمالاتش احیا اموات حکما متقدمین نموده و
بانتظام امور ریاست رونق سلطنت افزوده عدل نوشیروان حرفی از دفتر عدالتش
و شجاعت رستم رمزی از شجاعتش هزاران کیخسرو بالا گردان ابرش زرین لجامش فغفور و
خاقان چین از جلوداران کمینه غلامش بزرگی بنده از بندگانش ترقی خیرخواه آستانش +
ضمیرش خازن اسرار یزدان + تو گوئی سینهٔ او هست قرآن + فلک گو هر طرف گردیده باشد
شجاعی همچو او کی دیده باشد + جبینش مطلع خورشید اقبال + سر اعدا برا دوست پامال +
چو تیغش مستعد صفدری شد + قوی بازوی کیش حیدری شد + ز لطفش تا روان گشت
آب در جو + عدالت را بعهدش تازه شد رو + هنگام بخشش دست جودش جهانیان
را خزانهٔ قارون حاصل و وقت گهرفشانی کف نوالش نیسان و معدن از کیسهٔ تهیدستان
سائل فلک هر روز اشرفی آفتاب را برای نذر ملازمان عالی شانش می آرد
و هر شام مشعل ماه را پیش پیش طاق ایوان قدرش روشن میدارد وقتیکه اراده صف
شکنی اعدا نماید اقبال بی زوالش در عدم بروی دشمن کشاید گلستان خزان رسیدهٔ
زمانه از ذات بابرکاتش خلعت بهار ابدی پوشیده و مزارع احوال زمانیان به تقاطر ابر
مرحمتش بالیدگیهای روز افزون رسیده خصوصاً کسانیکه بکفش برداری بندگان
اقدس و اعلی سرفرازاند در سایهٔ چتر نوازش ولی نعمت از جمیع غم بی نیاز چون انحصار اثنیه
و مدایحش مانند جناب باری خارج از تحریر است سیرابی گلزار اجابت موقوف
آب دعای آن برگزیده رب قدیر است + اشهب شب تا جولان ست در میدان
دهر + طالع اسکندری پیوسته باشد همعنان + تا عنان اختیار خلق در دست قضا
باد شبدیز بلند اقبالیست در زیر ران +

تعریف جشن دسهره

تا قبیل فلک باجل منقش انجم و هودج منضر خورشید و کجاب هلال آراسته و ابلق زمانه با تنگ
شب اندر روز لیالی و ایام و برگستوان سفیده صبح پیراسته است ملازمان عالی حضرت
ولی النعم را گاگون بهجت و کامرانی مصبغ بحنای خلود و دوام زیر ران و فیل مسرت و شادمانی
مزین بعماری ثبات و قیام و در جلو احتشام روز دسهره دوان باد اکنون عروس رعنا نگار
صفحه قبیل از آرایش گوناگون بحلیه حقائق بدینگونه مستعد تکحیل العیون بکحل الجواهر ذکر عطف العنه
دولت و اقبال خدام عرش احترام خداوند نعمت سپهر عبار ارمغچه در مراتع و حدایق سبیل قلم
که بندگان درگاه آسمان جاه النسه نفیسه را که از پارچه ماه و بمهین عین شست و شو یافته
و نساج قضا نجیبان اقبال روز افزون بافته زیب قامت مبارک ساختند یعنی شبنمی که یاسمین
اگر لیاقت عطف بودنش بخود دیدی عرق خجالت از حقالیع و طاول بر نکشیدی و مشتری
با آن نور و بها اگر دوش از نه یار اقرار دعوی تمکینش میدزدید از شب و روز سیاهی
در پیش نمی دید و چیره نگینی که لاله نعمان را داغ رشک بر جگر نهد و ارغوان را
غوطه بدریای خون دهد و در جنب تنوع رنگ و بندش دل بندش نونهالان گلشن را
اورا دستار سرگرانی بر سر و محاذی پیچ دل آویزش اوراق غنچه گل و نسرین روز بروز
ابتر و کمربند زرین که الوف جگرگوشه بدخشان و صنوف پرورده احجار اصداف نیسان
از حاشیه بوسان اوست و خطوط شعاعی خورشید خاوری از قراضه های افتاده دست
نقش دوران مانی قدرت وقت امتحان حسن لعبد کفش زرد وز ستاره دار هزاران
عقد پروین بر دو نثار گل مخمل را از رسیدن بجای تجلیش الم کثافت خارخار نوکش طرفه بلا
که آفتاب دستبردار دیا قلم عطارد لیست که سعی نور اعلی نور می نگارد سر دشمن زیر پا کرده بر قبیل

فلک شکوه که گوئی شبیست و شمع فروزان کافوری در دست لیلیست از ساغر زیبائی
سیه مست بلکه از خرطوم علم یکتاے بر افراشته و از دندان سعی تجلے طور بر صفحه دلها نگاشته
نقش و نگار پیشانیش از سپیده و نمونه شام و شفق در فصل بهار یا لاله ستانیست سر آورده
از سوسن زار گجگاهش سهره ایست از نسترن گویا به اراده تزوج با عروس میمنت و
اقبال دو دیده یا کف الخضیب (نام ستاره ۱۲) را پاپوس خود طلبیده بی شائبه تکلف کهکشان بلا گردان
گردیده یا وشاح گوهرین لفلک الافلاک رسیده نی نی گجگاه یا دله کار برقی در شب تار
چون مسیحا که بر فلک رابع جلوه افزا شود خانه عماری را رشک حمل فرمودند و خواص با
ادب و اختصاص هر دو طاوسی که بفسر میمنت بال هما بود چون باد صبا بر فرق گل چینان
دولت و اقبال چون طرقو گویان پیش پیش میدو میمنت و فرخی در رنگ سبزه درآمده بساط
زمردین بپا انداز می چید و دسته های افواج چون دسته گل جوق جوق در رکاب ظفر انتساب حاضر
و نقلاع حوافر افراس (ستم ۱۲) جوانان (اسپان ۱۲) رستم تن تلال و الوادی را سائر آسته مصقله کالبرق الخاطف شموا
و از پرچمهای (زره ۱۲) نقره کار چون تجلی طور غارت گر الابصار کوچه و بازار را رشک گلستان فرمودند
و به عطای دراهم و دنانیر به اهل بوس و عیاله زنگ افلاس از دلها زدودند و چون بهر و جان نظر امانت
بعکس تصاویر مرقع مانی و بهزاد که کمی بحضار جلوس مبارک ست سطح زجاجی سبزه بیرون شهر را
رنگی و رونقی دیگر افزودند پس بمشاهده و معاینه نیلک که صیاد قضا و قدر طائر فرخی بالاتصال و
خشی اقبال بی زوال را بدام آورده موسوم باین نام ساخته داد عیش و کامرانی و میمنت و
شادمانی در دادند و هم عنان هزاران شگفتگی و شادی از آن زمین مینو فریب عزیمت فرمودند
در خرمی بر روی دولت خانه گشودند چون رسمیست قدیم هر سال نیز تولی و طالع قیمت تقسیم
برای مخضران ریاض جشن خسروی که مزارع شعیر ... و تنباسی در اقطاع عسر اص

فروشوکت وسبزهٔ زمرد رشک سبزبختی برفرق حال کردگان کشت زار جمعیت وگلهای خندان

لبساتین کوچه و بازار وسوای آن الوف نفوس وصنوف ذی حیات از صغار وکبار یعنی

حکام عالیمقام ونجیبان عرش احتشام اقلیم هندوستان فردوس نشان وجمیع توابع ونواب

وبیشتری از سکان این ولایت شگفته وریان بروز دسهره شاهد مسرت وکامرانی را بگناگوشه جشن

دسهره تمازه طرازی مینمایند وبملاحظه خیل وحشم دواب وطیور را اهتمام بلیغ میفرمایند حکم قضا شیم قدر

نفاذ یافت وطیور بحضور فیض گنجور درآمدند اسپان صرصر تگ صبا رفتار ویاسمین بدنان شعله کردار

که هنگام تندروی آنها او هام جهان پیمای حکما از پیدوان ودر مضمر که تیزگامی انظار آسمان پیما از

پس دوان برق خاطف تا خیال پس روی بدل گزیده فلک بگناه خیره چشمی پالیش زنجیر ابر

کشیده غنچه های فصل بهار از رشک قربوس زینهار خون دردل ودر تشبیه با فتراک مانند سنبلستان کشتی

کوهه زین ۱۲

خط استوار را افتخاری حاصل ندانم رکاب ست یا دو هلال از جانبین سر برکشیده یا از قرطاس فلک یکی

بطرف دوم عکس افگن گردیده مقابل اقبال کوه شکوه نقاره کش زهره ابر مدام از رعد نقاره

بدوش آب آب ودر برابر جلهای منقش روکش حریر چین پرند آسمان داغ داغ وبی آب وتاب

ازگاوان کوه شکوه سپهر کش که گاوزمین در سمن و یمن در صفای بدن پیش آنها از آب وشبنم عرق

عرق خجالت ست وصبح بناگوش مه رویان از بیاض گردن آنها قیس چین با صد لجاجت نقاشان

سحرکار که دست بطراحی کشاده اند به گلکاریهای رنگارنگ هزاران داغ از لاله بر جگر صباغ ربیع

نهاده اند کوهان کافوری با صبح قیامت دوش بدوش وشاخهای بزرگرفته با هلال ابروی مهوشان

نخوت فروش وآهوان دل از کف برده یا ارم پرور که از مشرق تا مغرب نزد شان یک جست

آهوان ۱۲

دلچسپی بیش نبوده وهنگام طفره سیدان وسیع ازل تا ابد را بیک چشم زدن طی نموده لشاخهای

جستن ۱۲

آسمان سیر سر صلیبان را بزمین آورده ومشاهده اعوجاجیکه در سینه عرصه بر راست نگهان تنگ کرده

پلنگان شیر صولت که در نظر تماشائیان داغهای پشت شان لاله زاری ارم تزیین یا از فرط
صفا و دلنشینی عکس انسان العیون نظره جاگزین بجلهای سقرلاتی آراسته سگان شکاری که
جدی و حمل را بیک حمله بر زمین آرند و بدندان سندان شگاف و پنجهٔ کوه خراش شیر ژیان را
بدتر از روباه بیشمار ند بقلاده مقیشی پیراسته باز سینه باز طرفه دامی برای صید طیور الطّار بر سینه کشاده
و از پنجهٔ الماس کارش هزاران سرخاب و عقاب را خون در دل افتاده سطح ارضی صحن دولت
سرا گرده تصاویر شکارگاه مانی ارژنگ نگار و هر صید جان نثار با وصف دریافت سباعی جانوران
شکاری تماشائیش را بجان خریدار پالکیها از بس بکرسی نشینی نقش مدعا از ناز بر زمین فرو نیاورده
بکمال شرافت و براقت عقل را آئینه دار حیرانی و از عکس نور گسترش بخیرگی نگاه چشم خورشید را
پیرایهٔ پشیمانی سه از رشک او که باشد شعلهٔ طور + گریبان در بیاض گردن حور + ثنای آب
تابش هر که گوید + زبان از چشمهٔ خورشید شوید + چون تزئین احتشام سواری و دواب
خارج از احصا است بلبل قلم را میل سیر گلستان تحریر کیفیت این روز بجا ست سبحان الله چه
روز بهجت اندوز که ناظم ربیع بر آمد آمد دسهره باستیصال خشاک بغزان خزان از غنچه گرز بدست از
سبزهٔ نوخاسته تیر در شست مینیچگان شوخ و طنّاز خرامان بکمال ادا و انداز پریرخان ست از با
ترانهٔ عشرت دمساز سر بزانوی الم نهادگان را تماشای نرگسی چشمان از خون مسیحا دست بکار گرفته
حاصل و خوشهٔ جگر ان یاس پرست را چشم بجلوهٔ قیامت فروش قاتل چون بهیست که
هندو بچگان چند برگ از سبزهٔ شعیر زیب گوشه دستار نمایند و گلرخان سرو قامت خود را بالبسهٔ الوان
بیارایند سبزهٔ فرق مهوشان طرفه مرغزاری در هوا پیدا کرده و از عکس گلهای زمین بر آسمان
گلستانی هویدا از یکطرف ابر مدرار برای سرستان نشئهٔ بخود بالیدگی یعنی پروردگان گهوارهٔ
بهار چتری بر آراسته و از طرفی شمال و صبا بروجه جنبانی گرم روان صحرای ربیع که پیشانی شان از

از شبنم عرق ریز است برخاسته ــ نه همین باد سحر مروحه جنبان گلست + شاخ پرمیوه
هواخواه عروسان گلست + شبنم صبح گو تکمهٔ الماس بگو + که بفرمان قضا زیب گریبان گلست +
لیکه پرداپرد و صنعت ترصیع بکار + شان چترکی و چم جلوه گر از شان گلست + سبزه در عطف
افگنده لباس اطلس + دیدهٔ اهل تماشا همه مهمان گلست + هر قطعه زمینی معدن گهر دریا لعالی
نمی پسندد و هر خیابان آتش زن صبر بدخشان می خندد و دکاکین منقش و رنگین آئینه دار
تصاویر فرنگ و صین یعنی هر دکان حدیقه حیرانی که آنجا هزار مردم دیدهٔ گلچین شوند هنوز گلی از
گلستانش نه برخیزد بلبلانش را وصال گل حاصل و دزدیده نگاهی تصاویر مشعر دیدن
دل آئینه بندی در و دیوار حیرت بخش دل بیقرار فانوس های بام و در چراغ و شمس و قمر -

مدح حشمت الدوله احتشام الملک مسٹر ولیم اگسٹس بروک بهادر از جانب مولوی منیر علی حریق

بر مرآت ضمیر اشراقت پذیر و ساده آرایان محافل نکته سنجی و سخندانی و منجلی خاطر صفوت مآثر نشست
پیرایان مجالس مضامین و معانی منطبع و مرتسم باد که چون نعال نشین بزم بلغای مغبوط سحبان
انجمنی حریف کثر زبان ژولیده بیان بیاری بخت بیدار و خضر کاری طالع مددگار دولت
ملازمت کیمیا منزلت نیر اعظم فلک امارت و حشمت مهر انور سپهر عظمت و شوکت بهار پیرای
حدائق دولت و اقبال تازگی افزای ریاض جاه و جلال شهریار ممالک فیض و سخاوت تاجدار
اقالیم نصفت و عدالت والا مقام عالی جناب بلند نام همایون القاب سکندر طالع ارسطو
فطنت کواکب حشم اقبال و پیهم شوکت اورنگ حشمت الدوله احتشام الملک اگسٹس بروک
بهادر فیروز جنگ خلد الله دولته و مناعت حشمته حاصل ساخته خود را رشک اکفا و حیران و
محسود اماثل و اقران گردانید قصیده متضمن مدح از نظر مبارک آن بلندی بخش قدر
شهریاران جهان گذرانیده کلامم فشرده که در دلفریبی و غم زدای و مسرت بخشی و جانفزای

باسخن منظوم خار خار همسری دارد و یا همین فقره رنگین وگل شعر بلاغت آئین را در رنگ و بو
مساوی میشمارد بلسان بلبل دور از گل زار نالید و مانند قمری مهجور از سرو آه حسرت آگین از
دل برکشید از فرط اندوه و ملال بناله هاے حزین زلزله در آشیان طایران سپهر برین انداخت
و بکمال افسردگی بال آهنگ شکایت را بدینگونه بلند ساخت کای آبیار بوستان معانی
بلند و نخلبند چمنستان مضامین ارجمند از نظم بلاغت آمیز و نثر فصاحت ریز دو گل شاداب
از شاخ نهال دولت توام دمیده و این دو نخل شیرین ثمر با صد بهار از باغ ذهنت باهم سر بر کشیده
هر دو در شیوه دلربائی برابر و یکے با دیگرے در روح پروری همسر اگر شعر پرکار سرو سهی
قدیست که قمریان طبائع بر آن مفتون اند فقره آبدار هم شاخ پرگلیست که عنادل اذهان بدان
مجنون اند این چه انصاف کاری و کدام عدالت شعاری ست که یکے را باوج عالیجنابی
سعادت رسانیدی و دیگری را از ان دولت محروم گذاشته بتخفیف ملالت نشایدی
وقتیکه این همه شکوه بجا از زبانش تراویده لاجرم داخل تحکمات گردیده که خامه صداقت نگار
بعبارت لطافت بار محتوی بر توسیعت آن ممدوح اصاغر و اکابر مدتی بهار صفحه را بیاراید و بمصقله
تلافی مافات زنگ کدورت از آئینه خاطر سخن شنور بزداید فعلی هذا التقدیر روائح بیان بخش
اوراد بمشام مستشقان شمائم کلام شیرین بدین آئین برساد که دست قدرت کامله نور بخش
چشم مهر و ماه چه شمعهای عقل و کیاست که در کاخ دماغ آن فلک بارگاه نه افروخته و انامل لطافت
آرایش ده مخلوقات به لباس حیات چه خلعتهای فاخره جود و کرم که بر قامت والای آن
دولت پناه ندوخته زهی عقل دوربین که وقت انعقاد نطفه در ارحام تا تاثیرات آبای علوی
و امهات سفلی دریافته هرچه از احوال مدت الحیات بیان بنماید همان در ظهور می آید و حبذا
جود نامحدود که از گنجینه بخشش دست بسیار بخشش در اکناف عالم و اطراف روی زمین جز بسعادت

وجبال و بحار هیچکس از ادانی و اعالی دهور و اعصار زبان بحرف ناداری نمی آلاید رزمش بهرام را داغ بر دل سگید
و بزمش بهرام در گور برقص می آرد شیرین کامان شهد شکر بالا مال کر از تلخی زمانه ناسا عد ذوق دل
مرارت آشنای حنظل غم داشتند و لب تر کردگان زلال فضل و کمال کر از غبار روزگار غدا
شور را به پر کدورت الم را شرب می پنداشتند درین زمانه بهار اقتران و دوران متابع
صد فروردین در دامان در چمن نازش عیش و کامرانی خرامان گشته چه شاخهای شیرین ثمر مطالب
که تا گردن آن دست تحصیل نمی برند و بر کنار جویبار آمال و امانی بر فرش سبزه سرور رجا و دانی
نشسته چه آهوهای بی لجام که فارغ از آلام ایام میچرند تا اینجا ترانه هائیکه از منقار عندلیب
خوش الحان قلم تراوش نمود از ایراد قوانین خوش گفتارے و مراعات ضروریات نثاری
خالی نبود اکنون ادب قاعده دان چنان میخواهد که فاتحه سیر و مسجع سجع نخواند و عروس عاری
از لباس صدق مقال عاری نماند مخفی مباد که عمده سلالیم فهم و فراست برین اتفاق دارند
که اوصاف برگزیده از قسم تنظیم امور ریاست و رعایا پروری و ترویج رسم و آیین عدالت و
انصاف گستری و تشهیر قوانین انفصال معاملات برای استیصال اصول نخول فتنه و
فساد و جدل و عناد و ایجاد ادوات و اسباب ظفر یابی بر عساکر اعدا و تعمیر قصور غیر مسرح نواز و تحکیم ابنیه
قلاع متینه و تقسیم حصص ارض و ترفیع جدران (دیوارها ۱۲) اماکن موافق علم ریاضی و دریافت السنه اقوام
مختلفه باندک توجه در کمتر زمان و صرف مساعی جمیله در آبادی ممالک مقبوضه و استحکام عهود
و مواثیق و استقامت سلیقه در انتظام امور عظمی و سلامت رای در تنسیق مقدمات عالیه و
صرف اخلاق موافق حکمت بافراد انسان حسب لیاقت و منصب هر یکی از ایشان و احتراز
از وضع شئی در غیر محل آن و اجتناب از حرکات خارج از دایره اعتدال و انضباط اوقات فی ساعات
لیل و نهار و دیگر طرق حکیمانه در فرقه جلیله و گروه پر شکوه صاحبان گردون جناب انگریز بهادر [illegible]

اختتام و انحصار پذیرفته است هرچند از بدو تفتیح بکور شعور اینهمه در خاطر محرر ہیچ میرز کالشمس فی نصف النہار بود لیکن درین ایام سعادت التیام بدیہی تراز السماء فوقنا گردید چون احصاء فضائل بنیا تیش حد قلم ہیچ مدیع رقم نیست و نیز آداب دانی درینمقام بر پا نمودن خیام عبارات بطناب اطناب روا ندارد بناءً علی ہذا ختم کلام بزمزمۂ دعا ممنون ساختن اجابت قرین اثر دعاے و شود تا قصر نیلوفری چرخ چنبری صحن پر فضای روضہ ارض را بالاگردان ست بخت سکندری سدۂ ہمایونش را گرد اگرد داد و بدستیاری عنایات بنیایات مرصص اسس ارضین و سموات شہرستان دولت روز افزونش ابدالآباد آباد باد۔

عرضداشت بحضور جنت آرامگاہ نواب سعادتعلیخان بہادر مبارزجنگ نوراللہ مرقدہ

بعز عرض پیر و مرشد برحق خداوند نعمت دام اقبالہٗ میرساند غلام از عرصہ شش سال بہ نمک پروردگی سرکار فیض آثار سرفراز ست درین عرض مدت اکثری از عرض بیگیان ملازم شدہ در اندک ایام بازای قصورات برطرف شدند غلام بجاآوری مراسم غلامے و نمک حلالی راسرمایہ فلاح دانستہ بہ کمال دیانت و یکروی بسر بردہ لہذا اینقدر مدت برین عہدہ منصوب و مورد مراحم و محل اعتماد ماندہ والا قیام یکروزہ ممکن نبود اکنون چنان در یابد کہ کدام کس امور غیر واقعی را نسبت بہ خانہ زاد کردہ بمعرض عرض میرساند و غلام کہ نقد صدق عبودیت و بی علاقہ بودن از خویش و بیگانہ در کف دل دارد سبب این ہمہ حقد و حسد نسبت بخود جز اینکہ سوای ذات فیض آیات بندگان اقدس اعلی باکسی کاری ندارد نمی یابد و بدیدن این حال خانہ زاد دست و پا گم کردہ است و سخت سراسیمہ و ترسان و لرزان میباشد لہذا دست ارادت بذیل مرحمت و پرورش عام زدہ امیدوار ست کہ ہر امر کہ نسبت بہ کمترین غلام بپایہ عرض معلی رسیدہ است بخوبی تحقیقات آن کردہ شود اگر آن قصور بطرف

خانہ زاد ثابت شود مستوجب ہزار گونہ عقوبت ہاست درصورتیکہ نقد غلامی خانہ زاد بنیش برآید عرض گویان از اتہام ممنوع شوند وآیندہ را قسمیکہ استادگان حضور والا ہیچکارہ را تعلیم وارشاد فرمایند بدان روش زندگانی نماید والا روزی کار بیجان وآبروی غلام خواہد افتاد و ملجائی وپناہی بجز مرحمت وپرورش ومعدلت بندگان اقدس اعلی ندارد زیادہ حد ادب الہی آفتاب دولت واقبال تابان ودرخشان باد۔

عرضداشت بحضور خلد مکان غازی الدین حیدر بادشاہ ملک اودھ طاب ثراہ

بحضار بارگاہ فلک پناہ حضرت ظل سبحانی خلیفۃ الرحمانی خلد اللہ ملکہ میرساند جواہر لال کہ وقت شب اکثر کتب تواریخ بمسامع علیا میرساند از تاریخ دوم شہر جمادی الاول ۱۲۳۹ ہجری شرف آستان بوس حاصل کردہ حاضر میماند چون نامبردہ خرچ حاضر باشی شبانہ روز قریب چہل روپیہ باخود دارد لہذا امیدوار فضل وکرم شاہنشاہیست کہ بنام مجلس رای برای درستی سررشتہ نامبردہ عنایت تعیین مشاہرہ حکم معلی نزول اجلال فرماید۔

ایضاً

بعز عرض باریافتگان درگاہ فلک اشتباہ حضرت ظل سبحانی میرساند عرضداشت بالمکند ومنالال وگنگاپرشاد برہمنان از نظر بندگان اقدس میگذراند منظور نامبردگان انیست کہ بالفعل پانصدیہ برای اجرت تحریر تقویم ہای ہندی وکاغذ مرحمت شوند ویک یک روپیہ یومیہ برای آنہا بردوام بدستخط خاص مزین شود کہ بدعای دولت ابد مدت موظف باشند۔

ایضاً

بعز عرض جناب عالمیان مآب بالقابہ میرساند غلام امیدوار فضل وکرم شاہنشاہیست کہ بنام مجلس رای حکم جناب شرف نزول فرماید کہ برآورد چوبداران و دربانان تعیر دریافت حال

غیر حاضری وغیره از غلام بمقابله جائزه نویسان خود درست نماید و بر قبض تنخواه مهر غلام ثبت
کنانیده باشند و از جائزه نویسان و مرده ها اقرار نامه گرفته ارسال دارد که چوبداران دربانان
و دربانان را چوبداری حکم نه نماید و جائزه نه بینید و فوراً بغلام اطلاع سازد و الا مجرم خواهد شد
و عوضی سی و سه نفر چوبداران و دربانان بعد دادن تنخواه برطرفیان و درستی سررشته پانزده نفر
دربانان نوملازم نموده دهد واجب بود عرض نمود

ایضاً

بعرض بالقابه میرساند بنام مجلس رای حکم معلی شرف نفاذ یابد که ده نفر چپراسیان قدیم همراهی
غلام را تنخواه برطرفی داده عوضی آنها جاری نماید و درستی سررشته سی نفر دیگر بدرماهه فی چهار روپیه
نوملازم کرده شد الهی آفتاب دولت و سلطنت درخشان باد

ایضاً

بعرض جناب عالمیان مآب حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی ادام الله ملکه و سلطنته میرساند بر مقبره
منوره جناب جنت آرامگاه طاب ثراه قریب پنجاه کس نجیب برای پهره مقرر اند لیکن برادری
طاشه نوازان وغیره موافق معمول دیگر من ها دران نیست اگر یک برادری طاشه نوازان بهرتی
شده درانجا مقرر شود وردی صبح و شام که بمنزله سلامی ست مینواخته باشند و یک نفر قرانخوان
بر مقبره جناب عالیه مرحومه فوت شده است برای اجرای عوضی آن حکم جناب شرف نفاذ
یابد و یک نفر قرانخوان در امام باڑه کلان فوت شده است برای عوضی آنهم حکم معلی تحویل
کرامت فرماید الهی آفتاب سلطنت و کشورکشائی تا ابدالدهر ساطع و لامع باد

ایضاً

بعرض جناب معلی القاب میرساند تمنداران مفصله ذیل بر در دولت فلک شوکت حاضر شده

عرض می نماید که در تمن هاے غلامان مردمان فوتی و برخاسته اند و اکثر غیر حاضر نیز می مانند
امیدوار فضل وکرم اند که بنام مجلس رای حکم والاشرف نفاذ یابد که مردمان غیر حاضر را
تنخواه داده برطرف نماید و عوض آنها مع فوتی و برخاسته سررشته درست کرده دهد چون
از صحن شدن گرد مقبره منوره ضرورت دو بهره زیاده است لهذا برای بهرتی دوازده نفر
نوملازم هم حکم معلی شرف صدور نماید

ایضاً

بعز عرض خدام بارگاه فلک اشتباه میرساند دفعه اول بهر نوعی که ممکن باشد از غلام درباب افشاء
راز وغیره اطمینان گردد و گفته عرض گویان بدون تحقیقات پذیرا نشود چراکه هرکس که بحضور معلی مشرف
مانده صاحب اجرای احکام می شود مردم از پا درآوردنش می خواهند دفعه دوم یک قانون
یا دستور العمل بغلام عنایت شود تا موافق آن بعمل آرد اگر از آن تجاوز نماید مجرم گردد دفعه سوم
اکثر ارشاد شده است که باکسی سروکار ندارد غلام باکسی سازش نمیدارد و برین صدق
دعوی هم بهر طریقیکه مرضی اقدس باشد حاضر لیکن آن آفت راچه کند بر مردم عتاب میشود
و غلام موافق حکم سزا می دهد آنها عداوت در دل خودها می دارند باز هرگاه که عفو قصور شد
آنها وقت یافته در پی قتل غلام میشوند همه حاضر باشان حضور معلی پس گذاره غلام چگونه گردد
و زمانه دشمن غلام مثل آب زیر کاه اند دفعه چهارم مردم خدمتی سپرد شخصی دیگر شوند مثل
محمد علی واحد بیگ میرزا خانی و راجه شیو دین سنگه واله یار خان و میر علی و قاسم خان حسن
رام پرشاد محب علی چراکه اینها هر لحظه مورد عتاب میشوند تدبیری بخاطر غلام نگذشته که بعمل
نیاورده ناحق عوض تقصیر آنها غلام در پایهٔ عتاب سلطانی می آید درینصورت از عرض مقدمات
ضروری سرکار که متعلق غلام ست هرج روی دهد غلام امیدوار ست که هرکسی که مصدر

تقصیر گردد بسزا رسد چراکه داروغه ها در هر کارخانه برای سرانجام کار مقرر اند اگر غلام در
اجرای حکم معلی تغیر و تبدل نماید یا در تنبیه و تادیب احدی خلاف حکم والا کند مجرم گردد دفعه
پنجم چپراسیان هر قدر که حکم شود کم کرده آیند دفعه ششم برای موقوفی چوبداران که حکم
شده است همه ها خوب اند این وقت موقوف کردن بدنامی ست دفعه هفتم اکثر بازخواست
جبر از غلام می شود بالتخصیص برای آخیر هر جا که حکم شود غلام ذمه دار شود از بازپرس دیگر جاها
امیدوار عفو ست هشتم بارها ارشاد میشود که بجمله امور ملکی و شهری انگلی و جزی خبردار باشد
هر کرا قابل ندانند بعرض رسانده معزول نماید و معتمدان بر گمارد غلام معذور ست که یک
لمحه فرصت سر خاریدن ندارد و کسی را قابل اعتماد نمی داند و برای انصرام عهده دیوانی که
حکم میشود از غلام به تعلق این عهده داروغگی دیوان عام و خاص سرانجام نمی تواند شد چند مرتبه
خانه زاد عرض کرده که غلام مدت ها بجانفشانی سرگرم خدمت مانده حالا بر این خدمت دیگری
از اعیان دولت مامور گردد اگر این عرض پذیرا شود هر امر صعب عظیم که ارشاد شود بجا آرد
و بقیه زندگی براحت گذراند همه کارگذاران به تفضلات خاقانی به اطمینان و آسایش اوقات
خود ها بسر می نمایند و غلام بمواخذه جهانی به بیم مرگ هر وقت گرفتار می باشد و از خواب خور
بی نصیب و آخر روزی بد نفسانیت مردم کار بجان غلام خواهد افتاد چاره کار بجز مرحمت سلطانی
نمی یابد واجب بود عرض نمود۔

ایضاً

بعز عرض باریافتگان بارگاه حضرت ظل سبحانی میرساند حکم والا بنام مهاراجه میوه رام دیوان
شرف اصدار یافت که او متصدی خود را مقرر نماید که آمدنی جیب خاص یافته می نوشته باشد
و در سند آمدنی معرفت نوشته خواهد شد لهذا غلام امیدوار فضل و کرم که موافق معروضه غلام

احکام عالی شرف صدور یابد والا قسمیکه از عرصه دراز تعلل می‌آید همان قسم اگر مرضی مبارک
است بنام غلام نوشته شود دیگر داروغه وجوابدهی ذمه روشن لال متصدی غلام از ابتدا
اطلاع نمی‌دارد دفعه اول بنام داخل کنندگان جیب خاص حکم شود که هر یک فرد ارسال
تعداد داد و تاریخ وسنه همراه آمدنی مهری خود می‌فرستاده باشد و داخلای آن مهر حضرت اعلی
گرفته باشند و اگر داخله نه بدهد در عرصه هشت روز بعرض رسانند و اگر زیاده عرصه خواهد شد مصروف
او غلط است و آمدنی بغیر رسید مهری نابرده مجرا نخواهد شد دفعه دوم بنام [illegible] حکم رسد که
بعد داخل شدن آمدنی بتحویل ایشان داخله بمهر خزانه جیب خاص می‌داده باشند دفعه سوم
به امرت لال حکم رسد که هرگاه آمدنی نزد او برسد فوراً داخله بمهر خود بدهد و اگر احدی نالش
نیافتن داخله خواهد کرد مجرم خواهد شد

ایضاً

بعرض آستان بوسان بارگاه حضرت ظل سبحانی خلد الله ملکه وسلطنته میرساند غلام برای ملازم
داشتن سیزده نفر پاسبان بعرض استادهای پایه سریر خلافت مصیر رسانیده بود لهذا
امیدوار فضل و کرم خسروانی که بجهت درستی سررشته سیزده نفر پاسی بنام مجلس رای حکم اقدس
والای شرف نزول یابد

بجناب مرزا محمد حسن صاحب قتیل علیه الرحمه

عمده مهره روزگار زبده کمله جمهور اعصار مدرس ابلغ کلامان رشک المعی و لوذعی طبعان الیمن
کلامهم قمر تیلالا علی فلک البلاغة قصب السبق غیرت فرزدق و متنبی سحبان الذین لسانهم سمک الکلام
سابح فی بحر الفصاحة عمده بلغای خندید دوران قدوه فصحای سحر بیانان قحطان سلم مصاعد
جاه و جلال تهذیب منطق فضل و کمال قبله قبله پرستان کعبه ارباب ایقان مخدومی مرشدی

لازالت شموس افضالهم علی مفارق التلامذه هرچند برین میشوم که از شرح بعضی از مرقومات قلبی
که عبارت از تقبیل انامل فیض شامل خدام عالیمقام و قول از اقاسیان ذوی الاحترام است خامۀ عجز نگار
را مفتخر و مباهی نمایم لیکن چون بغواصی لولو آبدار لجج عسیر العبور تمنیات و مرتجیات بالی می پردازم حصر
مستقل و مستوعبهم نمی یابم فکیف صید کتابت شود ناچار از زبان لرزان پا بدامن ادب کشیده و گل فدویت
زیب دستار ارادت ساخته اشهب قلم فدویت رقم را در بوادی اظهار ما فی الضمیر برین آیین
جولان میدهم که درین ایام از عدم حصول نعمت عدیم المعاوضۀ قدم بوس ملازمان والاشیم
بار روز محنت مسامحت میکند و روزم هر شب یلید الطعنه میبرد وقتی که آن جلسه های دلنشین و صحبتهای
رنگین بیادم می آید چه اشکهای خونین که از دیده نمیریزم و چه خاکهای مذلت که بر سر نمی بیزم و چه آستینهای
حیرت موج نمیکنم آها علی الزمان الذی کنت بالسامع مرشدی و کان حاصلا لی التفوق علی سلاطین
العظام و ملوک الکرام و از عدم شهرت اهویه مرحمت نوازش عمیم تهیست اشعله بغویه پرورش جسیم که
سمیر ابوالاناسه اعجاز مشحون خدمتگذاران کیوان رفعت و ملازمان سکندر شوکت ست در وجه
تشتت و توزیع تمنوعه بردی این آواره فیافی جهل تنهائی و البواب نکال و وبال مختلفه بر خاطر
نیازمند دعاگو این فقیل جسیم جدای کشود و صدور را از منه قرون لا متناهیه نظر به ارشاد و اقرار ملازمان والا
جا بود در تشریف فرمائی انجانب دل را مفتخر اشد کم من خرایف بدا کم من بیع مضی که مجروح سیوف
مفارقت ناکسان باش جراحت بیقراری و مقتول اجسمه مهاجرت مشاک بیز ریشش اضطرار نیست
اگر او سبحانه جل شانه اختیار بیداد بال از ابوالملیح وام گرفته خود را بقدم بوس فیض اندوزان عطیه
که علت تامه مخلوقی است رسانده فلک کینه توز را در خاک و خون می نشاندم و بظهور این حسن خدمتی
که منبع فوائد شتی و سعادت لا انتهاست مرحص ابنیه سعادات آخروی و موسس بنیان تفاخر
دنیوی بوده خراید بیا جمال حتی ترجی آیه اشعیم و قلاید حصول تنگی رونقی دادمی فاما چکنم از عجز گفتاری

فلک ناهنجار و تفرقه اندازی چرخ ستمگار کیا قاصی و ادانی که چون جسم و جان باهم سست نمیخواهد که چند شب
به انعقاد صحبت های خوش روز کند و نقیر و قطمیری را که مانند مردم و سایه آمیزش دارد نمیگذارد که
ساعتی چند به نشاط بسر برد چه عرضه دهم وازین مزخرفات سر ولانه چه بیان نمایم وای بر محرومی
طالع حرمان نصیب صد وای وقتی که از تراکم اجنحه سحایب متراکمه فضل و مکرمت ایزدی تغرس ادواح
منضره لطف سرمدی حدائق مرتجیات این شکسته بال صد کشمیر خضرت و نضرت گرفته و شاخ آرزو
گل مقصود برآورد یعنی جناب بیفشر این بلده را بالقدوم میمنت لزوم رشک ارم فرموده آنچنان شد
که دفعةً بی تصمیم اراده رخت عزیمت بانصوب صواب انتما بربستند واین خاکسار حسب الارشاد ملازمان
وقتیکه مهر جهانتاب در وسط السماء آمده بود وارد منزل لاله مهین لال شد احوال تشریف فرمای آنصوب دریافته
سماحالتی پیدا کردم که نصیب کس مباد بعبرة الله سبحانه و انه لقسم لو تعلمون عظیما وقتیکه خبر تشریف فرمای
آنجانب گوش خورد نشاط سجار عقیدت و نمائط بنابیع فدویت گردید نظر به اقرار ملازمان سپهر عالی
شور انگیز استعجاب عظیم و مغمض بحر متلاطم استغراب جسیم بوده زیاده حد ادب

ایضاً

اعظم ایمه سحر بیانان قحطان اکبر جناذیذ و مفلقین اعصار و ازمان عمدة فصحاء الذین لسانهم سمک
یسبح فی بحر الفصاحة قدوة بلغاء الذین کلامهم قمر تیلا الاعلی فلک البلاغة ؎ معدن علم دوکون و
مخزن اسرار حق ٭ آنکه هست آتیع عشق شاهد یکتا قتیل ٭ چون نقشبند مصطفی باکبر اولاد خویش
جلوه گر گردد از انجا نام اوبی قال و قیل ٭ قبله ارباب فضل و کمال کعبه اصحاب اخلاق و جلال مخدومی
مرشدی دامت فیوضه للناس الذین مهتدیا بالسعادات الابدیه و مقتدیا لملازمة الکاملین مدت
ظلال اشفاقه علی مفارق تلامذة الذین زیوار من قلوبهم بتیجان رسوخ الاعتقاد والیقین چون
شرح مرتجیات بالی که ماتیعلق به آن تقبیل انامل فیض شامل بقطه قطوف اشتیاق اعنی قعده عتبه علیه المقام

و جلسه حواشی بساط مکرمت مناط ست از معالیل و جز و اخیر بوده یکی حصر طلاقت السنه عالمین
در زبان ثنا و لیسه بیان این آواره فیافی جهل دیگر وجود ما حوله ازل و ابد را زمنه غیر متناهیه الکالسبوه
عجز و قصور نموده حصان طباق قلم قدوسیت رقم را در بوادی تحریر بیانی الجنان بدین آیین جولان سیدید
که درین اثنا دو لوایح از عدم تیسیر وصال انفس شواهد ریا جمال بی شغل شافضل عود اعباقه النجد
رشاقة القدسیین اسیه مدحیات ثوات بیوت احزان مفتوح پوانح متمنیات غزات معارک هجران
مصر هم قروح قصوص مجاریح سیوف مهاجرت محی مقاتیل جسمه مفارقت که معه بوالا نامه اعجاز مضمون
و تعالی مکاتیبه کرامت مشحون خدام عالیمقام و ما زمان ذوی الاحترام ست جرت الدموع المتکاثرة
مخروجه مع آلام عن مقلتی علی الارض و چه توان کرد اگر تخرج اعیان ثابته از لیس بالیس لذے
یخرج الحی من المیتة و یخرج المیتة من الحی اختیار رسید ا حجه از کرگی و ام گرفته خود را تا کنگره قصر ملازمان
فلک رفعت سیر سانیدم و فلک کینه پرور فتنه فروش را در خون مے نشانیدم زیاده حد ادب

ایضاً

بعرض اقدس حضرت پیر و مرشد برحق دامت برکاتهم میرساند که شب خمشنبه دیروزی برات بندهٔ زاده
مکھن لال بود و شب یکشنبه امروزی دعوت احبا و اقربا خانه عروس امشب و یک شب یا همین حال
خواهد ماند و در مکانی بر چوپٹیا فروکش کرده ام از کسل مزاج بندگان اقدس و اعلی جرأت عرض ندارم
والا امیدوارم که امروز یا فردا اول شب برای یک دو ساعت اگر غلام نوازی فرمایند موجب
افتخار ست و بخدمت مبارک میر محمد علی صاحب هم همین التماس ست و برای سیر طائفه ارشاد
شود حاضر شود چرا که هر شب چند طائفه می باشند زیاده حد ادب اول چنین اراده داشتم که هرگاه
جناب مولوی صاحب قبله مولوی منیر علیخان وارد لکھنو شوند ملازمان و جناب مولوی صاحب را باهم
تکلیف دهم بخدمت مولوی صاحب نوشته بودم لیکن هنوز جواب نیامد لهذا مجبوری چنان قرار دادم

والا اگر وزرا جداگانه این صحبت منعقد مے ماند۔ زیاده حد ادب۔

ایضاً

بعرض پیر و مرشد برحق دامت برکاتهم میرساند که هفته سیگذرد که از حال مزاج اقدس
اطلاعی ندارم لهذا مترددم که از کیفیت مزاج مبارک مطلع فرمایند که تسکین حاصل شود
و نیز از روز تشریف فرمای سبزی منڈوی۔ زیاده حد ادب۔ بخدمت مبارک میر صاحب
قبله بندگی ها برساد۔

ایضاً

بعرض اقدس حضرت پیر و مرشد برحق دامت برکاتهم پنج شش روز میگذرد که از کیفیت
مزاج خدام عالیمقام اطلاعی ندارد لهذا مترددست و از غیر حاضری خود چه عرض نماید که چقدر
منفعل و پریشان ست امیدوارم که اگر امشب در سبزی منڈی رونق افزای اتفاق افتد غلام
را مطلع فرمایند که چهار گھڑی شب گذشته مشرف بقدمبوس شود و از مژده ازالهٔ مرض هم سرمایهٔ افتخار و انشراح الهموم

ایضاً

قبله و کعبهٔ من هرچه بعد تحریر عرضی بیاد آمد اینست که جناب ارقام فرموده بودند که سلطان سنگهه بیچاره بتو
بندگی نگاشت تو جواب بندگی نه نوشتی ترا نخوت می زیبد نه دیگران قبلهٔ من هرگاه بنده را نخوت عوضها شد
باز اگر دیگری نادرشاه باشد بدتر از خس ست لیکن اندکی منصف شده خیال فرمایند که یکمرتبه آن
عالیجناب سلام به بنده نگاشت اگر از یادم رفته بود باز می نگاشت لیکن باز دیگر نه نوشت شکایتش
با جناب کرد پس زیاده ازین نخوت فروشی چیست و چرا نباشد که ناسش سلطان سنگه واقع شده
اندکی بوی سلطنت اسمیت هم باشد حالا حسب الحکم جناب هر مرتبه با وجب بندگیش میرسانم که تا تحریر
دهٔ عرضه فراغت حاصل شود والله بالله حق اینست که وقت تحریر عریضه ناسش از خاطر بنده رفته بود والا

ایقدر از انسانیت بعید ست که شخصی بندگی نبویسد و طرف ثانی هیچ ننویسد جناب از انکسار دیده آگاه هستند +

بجناب مولوی شیر علیخان حریق علیه الرحمه

موسس بنیان وفاق مشید ارکان اتفاق لبسط الله ظلکم - مکتوب خلت طراز که از مطاوی محاوی
آن محکم اساس سداد و موالفت که مرقوم قلم شفقت توام بوده است بوی یکتا دلی و یگانگی بمشام
جان مشتاقان و جذوه محبت که سالک نهج مستقیم خلوص صداقت اندیر سید متضمن تفحص نوکری
بهتر که راقم باحتیاج ضروریه که شخص فسی حیثیت را از ان گزیر نباشد تواند بود در زمان محمود و آوان
مسعود که از نهرت نسائم انبساط انوار قلوب اخلاص صافی نهاد شگفته بود ورود نموده مسرور ساخت
ما حرر فیه منجلع بنجلاع وضوح گشت بر ضمیر خورشید نظیر که ابرق الوق درخشنده راس الاطواد صفوت صفات
مخفی و محجب مباد که سپهر بے مهر سنگ ستم در آستین که از سوالف ایام تذلیل معتدایان فرق
صاحب کمال مخطور و منظور داشته است خصوصاً درین اوقات و ساعات نمیخواهد که احدی
باسرع اوقات و اعجل ساعات شاهد حصول تمنیات حسب دلخواه را که برای مردم مفهوم
عنقا و گوگرد سرخ ست در بر کشد و ایما مصروف شفنج ستم برای جوانمردانیکه همت خود را مصروف
اصطناع حوائج شفیقان دارند می باشد بنا بر علی هذا کسی قدر مردان جلیل القدر نمی شناسد هر چند
صاحبان کمال منهمک بجار ذخار سعی با موفور شوند لیکن از فقدان قدردانان تیر ایشان به رواج
ترازاشحه ممنوع الرواج میشود با این حال بهتر همانست که انسان جهد بلیغ و سعی متکاثره در انصرام امور مخطوره
خود که در نظر اقران و اکفا از قدیم الایام فیما بین خود داغ غبطه بر افسرده خود باد از بدعلت تیاز و وجه نفاق تواند بود
اگر شاهد مراد در حجل ظهور جلوه نماید فهو المراد و الا جگرش از جرح نصال سهام طعن اقربا که التیام
آن به هیچ مظنون و متعقل نیست مشبک نشود والحمد الله والمنه که همت عالی نهمت خود را مصروف
جست و جوی این همه داشته انچه مقتضای عقل دور اندیش و فهم دوراست مستحکم در مقدمه تلاش سر رشته نوکری حسب دلخواه

مرقوم قلم تلطف رقم شده بود بر منظر استحسان جلوه شود بقدرة الله سبحانه و هو علی کل شیٔ قدیر
عظیما که بمراتب الوف آلاف موکد بتاکیدات شتی زیاده از نگاشته آن ممهد لسبل امجد علا و یوح
غایچ مرکز تجدت و اعتلا در باب تلاش سر رشته نوکری در سرکار انگریزان شده بغرس نهال سعی
کامل در غبارای تفحص پرداخته اند لیکن غنچه آرزوی اینکس که از بدو انکشاف صبح تمیز الی یومنا
موافق عقل خود نخود را در اجرای حاجات دوستان صفوت شعار که از زمان پیشین جواهر
زواهر و لولوی لالا احسان را در سلک ظهور کشیده به تزئین اجیاد قرعه در و بنیاز پرداخته
مشغول داشته است و این مهم را اهم المهام دانسته نشگفته و علتش اینکه در سوابق زمان که فرقه
انگریز نو وارد هندوستان بوده و زبان و بیان فارسی و عربی و هندی را حواله بقوت دراکه خود
نمی توانست کرد تا بدیگر زبانها چه رسد از ما ضرورتی داشتند که بی آدم فارسی دان همه کار شان
در حیز فوت می افتاد و این زبانها بلد نبودند خاطرداری و رضاجویی هندیان را اشرف
مروّات قلبی تصور کرده اقل قلیل صد روپیه اکثر تا هزار مشاهره مقرر میکردند برین طرز تقدیر
هم کسی از هندیان تبعیت فرق مذکور قبول نمیداشتند در آنوقت حرف شکایت از زمانه بی بهره
بر زبان صاحب این فن جاری بود و نقود غالیة الاثمان (گرانبها ۱۲) علوم غریبه و فنون عجیبه را در هر جانب
خریداری پیدا بود اکنون که آن فرقه بمقتضای ذراقت طبیعت و حدت ذهن که از اشرف عطیات
الهی و افخم عنایات نامتناهی ست و از ان بخشش کامل بانتها رسیده است در هر علم مهارتی
بهم رسانیده یعنی بعضی مدرس اند و بعضی محقق و هر گاه تحقیق شان زیاده از تحقیق صاحب زبان
آن زبان توانند شد فکیف که محتاج ایشان باشند و دیگر هندیان از فقدان سلسله چاکری
و به عدم تیسر طالب خود بعلت فاقه کشی از زندگی خود سیر شده بی هیچ در بدر خانه و در دولتسرای
فرقه انگریزیه حاضر بوده ملتجی آن میشوند که اگر از سرکار آنقدر زر هم عنایت شود که از صرف آن

بودن سبق جان که در قالب با معلوم می شود صورت بندد شب و روز حاضر حضور شده بالتزام
امور پرداخته باشیم اگر کسی را ضرورت داعی شد از صدیقی را که در طلاقت و ذلاقت
علم و فضل بر دیگران تفوق هر چه تمام تر داشته باشد نوکر داشت و اگر پسند افتاد همه جواب
صاف داد و اقل قلیل ده روپیه زیاده از پنجاه روپیه نیست بر تقدیر شق ثانی آقا نوکر را بدتر از غلام
میداند و برین تقدیر هم از اقاصی و ادانی همه جویای نوکری انگریزاند بعقل ناقص این بی سر و پا
همین موجب فقدان قدر و منزلت ست بهر طرف درین شهر نوکری زیاد فار تعد و معلوم انهم
بقلت اگر اراده شریف تشریف فرمای کلکته باشد متصور که شاهد مراد پیرایهٔ حصول پوشد
اولاً اینکه مخلص بیریا را با ده دوازده صاحب تعارف و نیاز از قدیم الایام ست و اگر نامه بریدهٔ
زبان این گوشه نشین زاویهٔ خمول که هر چه غیر از حرف اتحاد را محسوب نمایشی دارد متحمل زحمت
تحریر خواهد شد از جانیست که گل آرزو شگفتگی کامل خواهد کرد و ثانیاً اینکه وقت روانگی آن صوب
صواب انتما تکلف دو چهار صاحبان آنجا شده خطوط اسمی صاحبکلان آنجا که نوشتهٔ ایشان را از همه جهه
مقدم تر دارد متضمن بر سرپرستی سررشتهٔ چاکری آن والا دودمان نویسانیده فرستاده خواهد شد اگر این
شق بخاطر راه نیابد و سیاق طبع شریف افتد پیندی مشکل باسوار مژده غیبی و لطیفهٔ لاریبی باید نشست
؎ لطف الهی بکند کار خویش + زیاده حد ادب -

ایضاً

شانه کش طرهٔ شاهد رعنای محبت و ودا دو تاب دهٔ کاکل عروس زیبای الفت و اتحاد حمامهٔ
سجاع کنگر قصر فصاحت و طوطی شکرین مقال شکرستان بلاغت شمع شبستان بالغ کلامی
عنقای اوج والا مقامی احتراز زمین تا آسمان روشن کن فلک آشنائی لولوی بازار
عقد پروین شکن عمان یکتاسی پیوسته تا طرهٔ مراد هم آغوش و با شاهد مقصود دوش بدوش با

بعد از چمن طرازی حدیقه تمنای مواصلت بهجت قرین و خیابان بندی بستان آرزوی
صحبت رنگین عندلیب دستان طراز خامه الفت نگار و بلبل نغمه پرداز قلم تودد بار را بر شاخسار
تحریر مطالب و مآرب بدین آیین ترانه ساز مینماید که گلبرگ شاداب بهارستان صفوت و صفا
و یاسمین جان پرور بوستان خلت و اصطفا هم کافوری ریش دل ستان نصیبان بصرصر که
مهاجرت کهی بومیای جراحت شکست به تن رسیدگان سنگ باران مفارقت یعنی سامی صحیفه
محبت طراز و گرامی مکاتبه دل از غم پرداز در آوان خوش و احیان دلکش که بشاطه افضال
ایزدی به تقلیب معاجیر از رخ گلبدنان تنگ قبای امید دوستان پرداخته و زنگ طالع اطفال
مستبشرین ادای ابهر روی محبان را زیب آغوش ساخته سیمین بدنان یاسمین بشگفتگی هم سر فراز
و سینه چاکان بلابل در سجع نوائی دمساز از حرکات دوره فلکی فتح باب مقاصد مخلصان بپیدا
و از سجع طالع خوشوقتی ها هویدا بود طراز دامان وصول و تکمه قبای حصول گردید و غنچه خاطر اندوهگین را
که از سموم مهاجرت پژمرده بود شاداب و خیابان قلوب مغموم را که از عدم تقطیر رهیوم مجالست
بخشکی رسیده بود سیراب ساخت ه نامه ات باغ بهشت آمده مضمونها + بیگمان در نظر عاقل
انصاف شعار + گرم خواب اندران باغ سیه مستی چند + همه از ساغر لبریز بلاغت سرشار + انکه
رقم پذیر خامه عنبرین شمامه شده بود که مسیح اختر لونی صاحب بهادر که تعریف یار فروشی ایشان
جگر خستگان را خون کرده و میکند در حضور مقتبسان انوار سعادت و معتکفان انجمن خلافت حضرت
ظل سبحانی خلیفة الرحمانی خلد الله ملکه وسلطنته و افاض علی العالمین بره و احسانه بدینگونه معروض
داشته بودیم که بلبل گلستان خیر اندیشی و پروانه شمع فدویت کیشی میر کاظم علیخان که از آبا و اجداد
مهبط الطاف و مورد اعطاف بوده در سیرابلی صدالق دولت خواهی عرق ها ریخته است
و از چندی بحکم ضرورت از قدم بوس قولا را افتاب العسا غای عالی محروم بوده اخلص نتایج

دعاهای سحری و نیم شبی ترقی دولت ابد طراز به تقصیب تضاعف الی مرور الدهور دارد
اگر بمحفل قدسی مشرف گردد و نیز مشاهره برای او مقرر شود هر آینه موجب افزونی عزت
و قدرش در اقران و اماثل خواهد شد آنچه نخبت الیشک التماسی معروض پایه سریر خلافت
مصیر داشت که میر صاحب قبل ازین که از بخشش وجود عاجز کن دریا و کان منتسبان
دولت خداداد مداخل کم بود از کم لغلیها تنگ آمده رخت عزیمت بانصوب بسته بودند
حالا باز قصد حضور اعلی دارند وقتیکه اینقدر بسمع همایون رسیده ارشاد شد که این قسم
فدویان همچو نیستند که از تکلیف اطعمه والبسه قدم بوس ملازمان سلطنت را دوامی کنند
آباهی ایشان فیل و پالکی و دیگر اجناس عالیة الثمن را بفروش آورده تشبث اذیال
رفاقت مانده اند اینقدر نیز ماندن خود را بار مزاج والا فهمیده رفته باشند درینصورت چه ضرور
که نقوش فدویت این جان نثار را از صفحه خاطر حک ساخته همین دست آویز انحراف
تصور نموده آید حاصل که صد روپیه مشاهره ذات میر صاحب ممدوح قرار یافت سید مصری را
هم ضرورست که عنان اشهب عزیمت بانصوب معطوف نمایند که در آن بلده بیست و سی
روپیه حاصلی نیست حرفاً فحرفاً احوال فوت مدرکه کرده آمد حسب الارشاد ملازمان شریف بیگ پیش
میر صاحب سابق الذکر رفته تراویده خامه فصاحت بار ملازمان عالی ذهنش نمودم
دم نبود مانده گفتم قبله چرا فرمودند که سابق در شاهجهان آباد متوطن بودم نان شبینه آنجا بود
اینجا می چه بار دو سبب یکی قرب جناب سلطنت مآب دوم سکونت متعلقات حالا که
از بیست سال وارد این بلده هستم سی روپیه اینجا بر دو صد روپیه آنجا تفوق دارد که هر چه
داگر اینسر می شود میخورم و شکر ایزدی بجا می آرم اینجا کسی دعوی مساهمت نیست شرفا
دنجا همه مجروح خنجر تنگدستی شده باهم مرتبه تساوی بهم رسانیده اند و بار اول مشمول سرکار نسبت

ودر رکاب نصرت قباب قطع نظر از غبطه سید تقی صاحب همه صاحبان عدیل و سهیم من هستند
غیرت تقاضا نمی کند که کمتر از ایشان باشم اگر از حضرت ضمیر قدسی خدمت گذاری
حاضرم لیکن والله که این قسم ها نوکری قبول نیست اگر اختر لونی صاحب همین قدر از سرکار کمپنی
بهادر مقرر کرده دهند قبول است ثم کلامه حالا من میگویم که از ما فی الجنان سید عالی جناب
انیست که اگر علاقه قریب سه چار لاک روپیه از سرکار کمپنی انگریز بهادر بهم رسد بهتر والا
صاحب علاقه ده دوازده لاک روپیه بنام خود از سرکار کمپنی بهادر مستعهد نمایند بنده هم
شریک نصف ام زیاده زیاده است ٭

مولوی حیدر علی صاحب از جانب مولوی منیر علی خان تحریر

قدوة فحول الحکماء وزبدة اعاظم العلماء اعظم سلاطین اقالیم الفصاحة واکبر ملوک ممالک البلاغة
جامع المعقول والمنقول عالم الفروع والاصول ما من العلماء الذین طولوا ایادیهم علی غصون
الکمالات الرفیعة وملجاء الفضلاء الذین حصل لهم الاتکاء علی ارائک الکرامات البدیعة بادی
حداة مطایا المنقولات وامام هداة سبل المعقولات قبلة ارباب الکمال کعبة اصحاب الجلال
هادم ابنیة الشرک الخفی والجلی مولانا حیدر علی لازالت ظلال برکاتکم ممدودة علی رؤس الخلائق
دامت اسحبة توضیحاتکم متقاطرة علی الدقائق ثم اعلموا ان احقر المخلوقات واضعف العباد
کامل العقیدة وراسخ الاعتقاد طالب علم العقلی والنقلی المدعو بمنیر علی تحفة احقر التحف
یهدی احسن الهدایا الذی هو معبر بالسلام وهو مسنون وبصدق الاعتقاد مشحون وبعد
ذلک یقول ان الافلاک کالرحیة والناس کالحنطة والحمص فحینئذ لا یحصل الفراغ بهم
فی ساعة من الساعات بل فی آن من الآنات عن البلایا المتتابعة التی تنزل علی الغرباء
والخواقین کالصاعقة علی مزارع الدهاقین ومتی لم یجدوا النجاة عن آفات الزمان فقدت

اسباب جلوس احدہم بالآخر بالاطمینان و فراغ الجنان و اذا ثبت ہذا فاقول انی معذور ولست بفاعل مختار و ابرہن ہذا الدعوی بان انا احد من الناس و کل من ہو احد من الناس معذور و لیس بفاعل مختار فانا معذور ولست بفاعل مختار الصغری کمساوات مسطح الوسطین مع مسطح الطرفین داخلۃ فی الاذعانیات و الکبری عند ارباب الاسلام ایضا من الیقینیات فلا حاجۃ الی الاتیان بالدلیل و البرہان ہذا وجہ وجیہ لفراق بینی و بینکم یا مخدومی انی ذہبت یوما مع قدوۃ الفصحاء و زبدۃ البلغاء محسود بلغاء السحبان خند ہذا العصر و مفلق الزمان مطمح انظار عنایات الرب الجمیل المسمی بمحمد حسن المتخلص بالقتیل ابسط اللہ ظلہ العالی فی دار السید الشریف الذکی الشاعر المدعو بانشاء اللہ خان فجلست معہ و مع المفلق الممدوح فقرء السید اشعارہ و تلذذت بہا و قال السید قد وجدت قصیدۃ من قصائد مولانا حیدر علی دام ظلہ و جعلت اشعارہا مخمسۃ للتضمین قلت اقرء فقرء اذ اسمعتہا فتلذذت تلذذا کثیرا و قلت للہ در قائلہا و اخذتہا عن السید وقت العود الی مسکنی فاذا جلست فی داری و طالعتہا و بلغت النظر الی ہذہ البیت ؎ سو ہی امر تمکو بھی صلوا و سلموا تسلیم ہے ہے امتثال امر کا واجب ای مومنان مدام فتاملت فی المصراع الثانی و ما فہمت وزنہا لقلۃ المعرفۃ لعلم العروض فبناء علی ہذا اسئل عنکم ان اعلمونی وزن ہذا المصراع و تقطیعہ و رقموا ارکان بحرہ و اعطوا القصائد العربیۃ و الاشعار الفارسیۃ التی مصدرہا طبع مقدسکم لیحظ بہا الماہرون و یستفیض بہا الناظرون۔

بجناب مولوی سلیم اللہ صاحب مغفور

قبلہ و کعبہ بندہ دام ظلکم۔ عبد الواسع علیہ الرحمہ می فرماید کہ بای زاید کہ در اول امر یا ماضی داخل شود ما بعد او کہ فا کلمہ است اگر متحرک مفتوح یا مکسور بود بای مکسور و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند اگر ساکن بود بما بعد او نظر کردہ ہمین عمل نمایند معنی این عبارت بفہم ناقص نمی آید مخفی نماند

که بای زائده همانست که جزو کلمه نباشد و هیچ فائده معنی ندهد و بودن و نبودن یکی ست سوای
بعض مواقع فصاحت در نثر و ضرورت وزن در شعر و از بیان آنعالیجناب ظاهر ست که
اول امر یا ماضی را بنا کنند و بعد بنا کردنش بای زایده آرند پس معلوم شد که امر لفظ مستقل
بذات خود ست و بای زاید حرفی دیگر ست که بران آرند و می فرماید که اگر حرف اولش ساکن باشد
درین صورت ابتدا بساکن لازم می آید و این نشود و اینکه در امثله بستان و بستیز و بگذشت
و بسپرد و بگرفت از کلکش تراویده پر واضح ست که ستان و ستیز و گرفت و سپرد و گذشت بوده است
که بای زاید بران آورده شد معلوم نیست که سکون حرف اول الفاظ مذکوره چگونه در خاطرش
جا داده و تعذر ابتدا بساکن را فراموش کرد در نظر این هیچمدان امثله مذکوره منافی عبارتست
چرا که با خود حرف زاید ست و آن صیغه کلمه دیگر ست که بران با آورند و بر سر کلمه حرفی از
حروف تهجی نشود آن حرف چگونه ساکن خواهد بود اگر چنین می فرمود بآسانی مفهوم طبایع میشد
که در بعض صیغ هرگاه بای زاید آرند ما بعدش که عبارت از حرف اول صیغه باشد ساکن گردد

بجناب منشی منگلانند صاحب

لاله صاحب کرم فرما سلامت - از عدم خدمت گذاری بهالیس شرمسارم هیچو ایم که ظهور
مطلب ملازمان افسرده خاطر نشوند لهذا آنچه بیانش منظور ست حواله زبان لاله دیبی پرشاد صاحب
ست چون هیچگونه تکلفی نیست بهر حال ترصد قبول ست و درین صورت راهی باید برآورد که
انتظام امور خانگی صورت بندد و شخصیکه ببار و تنگی مهمات خانگی نامزد ست جاهل و ناتجربه کار
و چندان ذکی هم نیست پاس خاطرش آنقدر که هیچگونه نقصانی و فتوری راه ندهد ملحوظ باشد

بجناب لاله چمن لال صاحب

قبله و کعبه بنده دام ظلکم اراده داشتم که امروز مسهل بخورم بفضل الهی شب را طبیعت بحال

خوش ماند لهذا احتیاج مسهل نیست فقط تبرید خوردم شام بخانه رسید دال مونگ با خشکه و
ترکاری ساگ پالک خواهم خورد آمدن خشت توسط معرفت خواجه محمود معلوم نیست اگر آمده باشند مطلع
فرمایند که چقدر آمده اند و اگر زیاده باشند هم اطلاع باقی خیریت ست دو گھڑی روز مانده سوار
فرستاده و هم امروز برای بنده چند نفر پیاده از سرکار مقرر شدند زیاده خیریت -

ایضاً

عمو صاحب قبله دام ظلکم تا این وقت که دو پهر روز گذشته است شش دست آمدند طبیعت
بسیار خوش و درست ست و استفراغ هم نگردیده است خاطر مبارک جمع فرمایند سه پهر خشکه
باشوربا خواهم خورد و فردا تبرید خواهم نوشید حکیم صاحب آمده بودند با بنده ملاقات کردند حوال
آمدن موتی معمار و گفتن برای درستی سقف حمام معلوم شد وقت شام به برادر صاحب لاله
چیت رام صاحب مشوره کرده گفته خواهد شد زیاده بندگی -

ایضاً

قبله و کعبه بنده حالات بدستور ست هیچگونه محل تشویش نیست اینهم از اتفاقات ست
زود تصفیه می شود خاطر مبارک خود را بهمه وجوه بخوبی تمام جمع دارند زیاده خیریت -

ایضاً

عمو صاحب قبله و کعبه بنده دام ظلکم بعد عرض مراتب کورنش معروض میدارد
که امروز شش گھڑی روز برآمده مهر خطاب به این کمترین عنایت گردید چون
بنابر سمت ثبت کردن مهر امروز ضرور بود برین عرضی مهر نموده برای ملاحظه
عالی ارسال داشته ام و شب را حاضر خواهم شد زیاده تسلیم و تسلیم

بجناب لاله ایک جیند صاحب

ستینه سهارت (خوابیدگان ۱۲) فراش حرمان و مسنی بوارح مظلمه هجران سلامت چون استحصال گرامی مواصلت
با وصف تموج بحار تمنا التی عسر العبور بنهایات (شستیها ۱۲) افلاک الاوهام از محالیل دو متمم اخیر سست یکی حصول قدرت
بر طی مسافت لاتحصی دیگر فقدان فتوای قاضی قضا و معهذا صورت هر امر مرتکز وقت خود ست
و ایضاً تحریر تموج امواج موهوم زاخره اشواق مصاحبت گرامی محمول بر زمانه سازیست اعراض
ازان الیق دانسته بشطط القرن نهد مدعا می پردازد که درین هنگام فرخنده انجام که عروسان
حدائق به تردستی مشاطه ربیع بدثار بوقلمون آراسته و سیمین بدنان چمن لنغارت ربائی دل نظاره
بشعور گوناگون پیراسته احطاب مطامح از نزول وابل فیض الهی غیرت افصان مملو از اثمار ست
و به تهزز نسایم اردی بهشت دماغ آشنایان صحاری حرمان رشک طبله عطار است نه همین باد صبا
مروحه جنبان گلست + شاخ پرمیوه هواخواه عروسان گلست + شبنم صبح ملو تکمه الماس بگو +
که بفرمان قضا زیب گریبان گلست + سبزه در هر طرف افگند بساط اطلس + دیده اهل تماشا
همه مهمان گلست + بسکه بر دا بر دور صنعت ترصیع بکار + شان چتر کی و هم جلوه گرا ز شان
گلست + غازه طرازی صبا به چهره پری طلعتان گلستان راه آمد و شد نفس بر نظارگیان
می بندد و از نثار بر زمین فرو نهادن گلناری عارضان بر ایمان اصحاب ربع مسجد ورق هم
و داد سفیداب تصویر اتحاد گلبرگ بهارستان آشنائی شمع کاشانه یکتائی نتیجه خوش ثمر حدائق
تشنمیات الاخلا کلید فتح الباب مرتجیات الاحباب یعنی سامی صحیفه روح افزای تمردین فراش مفارقت
و گرامی مکاتبه مسرت پیرای متململین قیام مهاجرت که عرائس حور فریب فقراتش ردای حسن آب فزای
فصاحت بر دوش داشتند و نازنینان حور (عیارها ۱۲) رخسار الفاظش با بکار کلام حسان نازفروش
بودند و محبوبه سوانی عبارتش به بشمال کنایات عجیبه بخیه در افئده و لطره می انداخت پیش

والها ۱۲

جوانان ستانتش اوهام سوفسطائیان سپری انداخت متضمن بر تقرر علاقه بالاپور بنام ملازمان بخدمت نشان و دیگر مطالب ضروریه سیته ایادین عبوبت و اساری اشتیاک (خوابیدگان آلوده های بیت) وقت که بدولت بخت واژون ثمرپاره های دل از غصون مژگان بچیدند و اخگر پاره بجای گل بر فرش میدیدند از پنج وارهانیده ابطال قوی بازوی عموم را که بهر لحظه بریکدگر جان در بدن گداختند شکست داده صاحب علم و کوس اقالیم مسرات غیر متناهیه ساخت یعنی تکمه قبای حصول و گوی گریبان وصول گشت بحمد اله عزوجل که از دریافت ماجری فیه آنقدر را درا دمسرت و انبساط از حدایق کامیابی چیدم که از احتوای ملامس فحول فلاسفه بیرون و از تبین السن بود عیان افزونست ایام جمعیت بکام باد-

بجناب لاله جیت رام صاحب

تشفیق حال بنده سلمکم الله تعالے - تاج الدین حسین خان صاحب از فیل جدا شدند و صدمه عظیمی در پای ایشان رسید لیکن بعون عنایت الهی استخوان از آفت شکست محفوظ ماند عند الفرصت فردا برای عیادت ایشان تکلیف باید فرمود باقی خیریت است بخدمت میر فلانی سلام رسانند بقول سعدی سلام روستائی بیغرض نیست -

ایضاً

تشفیق بنده سلمکم الله تعالی از تحریر جناب حال بدریافت رسید چندان محل خطر نیست از جهت گرمی این همه حال شده است اگر امروز هم خواهد آمد فردا فصد خواهد شد والا تبرید تو حکیم صاحب کفایت می کند غذا هم سرد باشد باقی خیریت وقت شب بنده هم خواهم آمد و اگر درین عرصه چیزی ضرورت شود از حکیم صاحب دریافت کرده انچه بفرمایند بران عمل نمایند

ایضاً

برادر صاحب شفیق بنده سلمکم الله تعالی - از روزیکه حال بیکاری لاله منگلانند صاحب شنیده ام
نهایت متاسف ام منظور ست که بوضعی که صورت بندد همچو شخص متدین و باکمال را از نزد خود ام
دارم لیکن چه باید کرد که درین ایام موقع کار بدست نمی آید مجبور چنین قرار داده ام که اگر لاله
سابق الذکر قبول نمایند بالفعل ده روپیه ماه بماه برای صرف رسانیده باشم و هر جا که خواسته
باشند تلاش معاش نمایند اگر دست من رسید و بجای موقع کار بنظر آمد موافق مرتبه ایشان
مقرر کرده خواهد شد و اگر از دست و پا زدن مشارالیه شاهد مطلب دلخواه ایشان صورت بندد
فهو المقصود غرض از فلاح و بهبود ایشان ست که حقوق ایشان بر گردن راقم زیاده از انست که
بیان کرده باشم و در صورت قبول کردن مشاهره مذکوره باید گفت که بوضعی که مرا استفید
کرده اند نور چشم لچهمن لال راهم از تعلیم بعض ضروریات سرفراز فرمایند لیکن این خود مشروط
مشاهره نیست که بدانند که برای این امر مقرر می شوم بهتر این اوقات از قرب نصف النهار
تا باقی ماندن ربع روز ست یا نور چشم خود نزد ایشان خواهد رسید یا خود تکلیف خواهند کرد
که خانه خانه ایشان ست لیکن غالباً نظر به اخلاق کریمه خود شق اولی را قبول نداشته حرکت
بر سکون مرجح خواهند داد زیاده خیریت ست -

ایضاً

برادر صاحب شفیق بنده حال اظهار پنڈت صاحب و هنوز تحریک نکردن میر صاحب بدریافت
آمد بکمرتبه تاکید به میر صاحب ضرورست اگر ایشان به اتمام عشره دارند مضائقه نیست شنیده ام که به هوای بقال اغوا
می نماید لهذا معرفت واتارام نور چشم بخانی گفته فرستادم بنابر اطلاع قلبی شد فردا عند الفرصت
پاس شب گذشته بخانه خواهم آمد گرفتن اینقسم خط که بر لفافه اش نام دیگری بخط اوستاد
عالی جناب باشد خلاف ست چون انحطاط کانپورست چه ضرور کرده است که من بگیرم واپس

نمود لیکن خوب است که تا اگر خط ایشان فلوری [illegible] راجه صاحب قید نیست فرود اعتقاد [illegible] بیشتر کرده انچه در خواهد داد مفصلا بیان خواهم کرد زیاده خیریت

بنام رائے گلشن لال صاحب پسر اکبر

نور چشم من پوشیده نماند که فرق در روا نداز ند و نمیدانند و جمیع اخواتش نمیدانند گویند و می گویند سست در بعضی مقام هر دو استعمال می پذیرد و در بعضی جا جدا جدا می آید اما اتحاد هر دو در نقاط است که آنجا بیان حال شخصی یا کیفیت چیزی پیش نهاد خاطر شاعر باشد و این مخصوص ست بنظم مگر در نثری که رعایت محاوره زبان دران مد نظر باشد نیز جواز دارد و این گونه نثر بنثر علاقه بما ها دارد مثال آن سے گویند که پیغمبر با رغبت از عالم میراث خلافت بفلان داد و فلان و در قطعه بزرگی خلاف آمیخته بسته شده زیرا که درین بیت سعدی گویند بجای میگویند آمده و در قطعه که حالا تحریر در می آید یعنی جمع غائب است سے خواهم که بآن تازه گل از روے نصیحت گویند که با هر خس و خاری نشنیند اما بطریقی که ز ما خاک نشینان بر خاطر او هیچ غباری ننشیند اما تفریق هر دو باین صورت است که هر جا صیغه جمع امر غائب آوردن منظور باشد باید که در آنجا روا ندارند بگویند و بنویسند و جائیکه بیان حال فاعل ضرور افتد آنجا روا نمیدارند مثال اول اللّٰه که بعد ازین رعایا از جاده اطاعت حاکم بیرون نگذارند یا بهتر آنست که متصدیان در کار سرکار تغافل روا ندارند و نیز هر جا که ما قبل جمله لفظ تا کی و هر چه مرادف آن باشد نیز همین صیغه وارد باید کرد مثال تا کی بندگان آستان دولت ترک تقبیل عتبه سپهر رتبه روا دارند یا چگونه پروردگان گهواره عنایت حضور پر نور مخالفت فرمان واجب الاذعان روا دارند اینجا هم همان معنی امر غائب پیدا است مثال امر غائب باید که همه ملازمان رکاب سعادت همراه

مرشدزاده آفاق بروند یعنی بانها باید گفت که این کار نکنند زیرا که می باید و بهتر اینست
و می زیبید و الفاظ دیگر که افاده همین معنی می نماید قایم مقام باید گفت ست و از لفظ تاکی هم
می ماند ترشح می نماید و همچنین حال چگونه یعنی تاکی بندگان آستان دولت ترک تقبیل عتبه سپهر
مرتبه روا ندارند و چگونه پروردگان گهواره عنایت حضور پرنور مخالفت فرمان واجب الاذعان
روا دارند خبر مے دهد ازینکه بهتر اینست که پروردگان گهواره عنایت پادشاهی مخالفت
فرمان واجب الاذعان روا ندارند مثال بیان حال زمینداران پرگنه او ریاتن بادامی
تال واجبی نمیدهند درین مقام ندهند گنجایش ندارد والله اعلم بالصواب مضمون این
عبارت از استاد عالیجناب خود دریافته یادگیرند و باز غلط نکنند زیاده خیریت دیگر
نور چشم من - من اسپ راهی دوانیدم صاحب رای همان وقت تاریخی گفت برای
دیدن شما سیر سده ۵ چو راجه اسپ خود را خیز کرده شده برق همان در تیز لیش پست
خوشا تاریخ او از روی آداب دلم گفتا که راجه شهسوار است دیگر آنکه اسپان سرکار
خریده نمیشوند شما را اگر منظور باشد اسپ سبزه و کمیت که معرفت حمزه خان امسال خریده ام
فرد مصحوب کالیخان دم جمیع فرستاده دهند در جلوخانه فرح بخش حاضر دارد بقیمت یکهزار
و دو صد روپیه فروخته خواهد شد و بعد ازین بهتر ازین خواهم خرید شنیده ام که برهمن و زرگر
راضی نمیشوند لهذا نوشته می آید که آنها را زنهار هیچ نباید گفت هیچکس شل دیر و رشورش و
حکومت نماید که آواز الغیاث تا آسمان رسد به لاله گوپال رای صاحب درین باب بخوبی
فهمانید زیاده دعا ختم دعا - دیگر نور چشم من - پته طلائی مرصع که سیتارام خدمتگار رسانیده است
آنها را از خانه گرفته دریافت نماید آنچه پسند باشد آنرا جدا در پارچه بسته ارسال دارند باقی
رسانیده و فیصله قیمت پسند افتاده نموده فرستاده شود و اگر امروز نخواهد رسید قیمت همه دان

خواہد شد باقی بہمہ وجوہ خیریت ست مطمئن باشند این تاریخ با تصنیف صاحب رائے مورخ تلمذ
بکلا خط عنایت لولیصاحب باید گذرانید کہ شب انرمن طلب فرمودہ بودند قطعہ چون یافت
خطاب راجگی امرت لال + از بادشاہ ہند بوقت احسن + تاریخ سعید او شنیدم از غیب +
از راجہ خداکند مہاراج زمن + دیگر راجہ قیصر سان امرت لال + فیض او شہرہ بخلق فگندہ +
بلبلیں فیاضی او ابر بہارہ + داد ماہست لیسے شرمندہ + اختر دولت او چون خورشید + ہست از
فضل خدا تابندہ + راجگی داد بادشاہ جہان + گشت خورسند دل ہر بندہ + سال تاریخ
خطابش گفتم + راجگی باد لبسا فرخندہ + دیگر راجہ امرت لال را زیبا خطاب راجگی + بادشاہ
ملک ہندوستان چو از الطاف دادہ + گفت دل با من کہ تاریخ مبارک باد او + خوش
بگو با کامرانی راجہ امرت لال باد + دیگر خطاب مبارک چو با راجگی + زشہ یافت آن راجہ فرخندہ
بمن گفت ہاتف کہ تاریخ او + بگو راجہ گنج بخش جہان + زیادہ خیریت ست دیگر نور چشم من
آفرین صد آفرین بخدا کہ من بسیار خوش شدم کہ شما مقدمہ شراب خواران بائین شائستہ
باتمام رسانیدید یعنی ہیچگونہ دخل نکردید و بعد دریافت لبساؤ ابرطرف کردید عوض آن آدم دیگر
ملازم دارند و تا بہمرسیدن آدم دیگر یک کہار را فرستادہ ام متعین شما خواہد ماند و ابہیر را ہم
برطرف باید کرد کہ چند مرتبہ مرد کہ خانہ خراب مصدر تقاصیر شدہ است عوض آن دیگرے را
معین باید کرد و باز بیہار سفارش کسی قبول نباید داشت زیادہ دعا دیگر نور چشم من -
مردم سواری را امشب نباید فرستاد بتقریب طعام صاحب رزیڈنٹ بہادر من ہمین جا
خواہم ماند و ارادہ دارم کہ فردا الشرط فرصت چہار گھڑی تبرآمدہ بخانہ خواہم آمد و چیزے ہم در ہمینجا
خواہم خورد و شما ضروریات سنجہ کردن قفلی ہاے برف درست دارید کہ برف ہم زیادہ خواہم
طلبید و ہارکوٹہ اگر طیار باشد باید فرستاد و اگر طیار نباشد ہیچ ضرور نیست زیادہ خیریت

نور چشم من - امروز خلعت گران بها از پیشگاه جاه و جلال براقم عنایت شد و برای افزایش
مرتبه یکپارچه بر هفت پارچه زیاده شد فرد تفصیل پارچه پوشاکی خود را که دو روز پیش از این
فرستاده‌ام باید فرستاد تا پارچه برای پسند شما فرستاده آید زیاده دعا است دیگر نور چشم سعادت نشان
سلامت فردا سواری جشن حضرت قدر قدرت جناب حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی به
تقریب زیارت درگاه جناب عباس علیه السلام خواهد شد این سواری دیدنی است لهذا
چنین مقرر شد در حویلی خود که در چوک است رفته بفراغت تمام بنشینند از دو گهڑی شب مانده
فیل برای سواری شما خواهد رسید برادر خود را هم همراه خواهند برد ساز و چار جامه
پر تکلف همین وقت فرستاده دهند و یک سائیس دیگر هم از دو گهڑی شب مانده
حاضر شود که همراه من برود زیاده خیریت و بس دیگر نور چشم من مسوده شما از قلت فرصت
باصلاح نرسید انشاء الله تعالی امشب خواهم دید و کاغذ آنچه بر آن صاد است حواله
فضل علی نقاش نمایند که گرده یعنی خاکه آن درست نماید و کاغذ بیل بابت جهول از
نقاش مذکور گرفته به فرستند که پسند نمایم بعد پسند باز خواهم فرستاد فقط تا آرام تاکید باید کرد
که بابت زنگاری یا فیروزه رنگ امروز ضرور مطلوب است اگر نالکی جواهر لال کتب مطلوبه
شما به فرستند نزد من ارسال باید داشت تا سهم پنجم زر قسط ملفوفه باید فرستاد و در حساب
طلبداری اینجانب سرکار معلی جهت جهول باید نوشت باقی خیریت است دیگر نور چشم من
خوب که دیدید کمی پنداگی من تهال شیرینی نگرفتند حالا باید گرفت که این تهال فرستاده
سالار تخشش مرد بیچه بداران هستند به ایشان بلا تامل بچپر و بیچه بداران انعام باید داد و آنچه سنجانه
فرستاده‌ام مناسب دانند فرستاده دهند و باقی را تقسیم نمایند دیگر نور چشم من سلامت باشند
چنین قرار داده‌ام که عرایض اهلکاران نزد شما فرستاده باشم شما اورا دیده باشند و آن مطلب را

عبارت خود نوشته باشید درین بسیار فائده خواهد شد یکی مشق خواندن عرائض دیگر سوای عبارت مندرجه عرضی عبارت نوشته خواهد شد و بعد دیدن عرضی را باحتیاط تمام نزد من رسانیده باشید که هرج سرکار نشود و مسودات دیگر آنچه من بشما نوشته باشم بملاحظه استاد عالیجناب هم درآورده باشند هیچ حال را مخفی نباید داشت درین باب تاکید مزید باید دانست چرا که من از بی مشقی یا اگر غلطی خواهم کرد چه ضرور است که اغلاط من در تحریرمن و شما باشد و جناب مولوی صاحب قبله استاد من هم اند* دیگر نور چشم من بضرورت اصلاح کرده ام هرگاه انجا برسم شما این را حرف بحرف از من دریافت نمایند والا هیچگونه مفید نخواهد شد یا از استاد عالیجناب خود صحت وسقم را دریافت نمایند هیچگونه خیال دیگر ندارید منهم اگر یاد گرفته ام از همان عالی جناب مدظله العالی حاشیه شجرة الامانی شیخ محمد حیات متخلص به بیتاب که عرضی دان بی بدل اند می طلبند درینصورت باید که میر سلامت علی صاحب بدهند. زیاده خیریت ست*

به رای سکهن لال صاحب پسر اصغر

نور چشم من سکهن لال سلامت باشند حال طاوس معلوم شد چون مقدمه برهمن ست هیچ نباید گفت آن بیچاره هم بسیار منفعل بوده باشد من برای شما دو سه طاوس دیگر بسیار تحفه خواهم فرستاد جوانان را دیدم و داشتنی را علیحده نوشته میفرستم لیکن شرط باید کرد که همه با بندوق دارند و بندوق را سر کردانیده ملازم باید داشت و بمیر حیدر علی هم باید گفت که امتحان کرده گیرند لیکن وقت امتحان قصه و هنگامه نباشند زیاده دعا تم دعا* دیگر نور چشم من سکهن لال طول الله عمره پیشتر یک گنج بصورت مار برای برادر شما فرستاده بودم امروز که گنج دیگر بنظر آمد خریده برای آنجا نعم فرستاده شد قریب خانه عینک یک شیشهٔ آتشی ست او را بطریق لهو لعب هم بر چشم گذاشته طرف آفتاب

زنهار زنهار نباید دید بلکه سهواً بر چشم زنهار زنهار نباید داشت که نقصان عظیم خواهد کرد و یک چاقو
برای برادر شما میر سید و چهتری که می فرستیم برای ذات خودم ست پنجاه روپیه سکه بابت
تنخواه خویش مرزا لکهو بیگ میر سید مرزا صاحب همین وقت باید داد و دو دسته کاغذ سفید
اردلی از خانه برآورده فرستاده دهند دیگر نور چشم من سکهن لال طول الله عمره چند جزو کتاب
مخزن الانشا در بنگله باغ بشما سپرده بودم آنرا جمع باید فرستاد که تحریرش شروع شود و ده دسته
کاغذ ساده فرستاده دهند و پارچه حسب تفصیل محرره شما رسید خاطر جمع باید داشت + دیگر
نور چشم من سکهن لال سلامت از حال مزاج برادر بزرگ خود مطلع باید کرد تا اطمینان گردد
و هر قدر که بشما نویسانیده بودم معلوم نیست که ازان همه چقدر سر انجام شد و چقدر باقی ماند
دو هزار روپیه که دی روز فرستاده بودم تفصیلش از فرد ملفوف ظاهر خواهد شد به لاله اننگلال صاحب فرد ملفوف را باید داد تا در حساب فهمیده جمع نمایند من امشب بخانه خواهم آمد قباهای
مرسله شما را دیدم قسمیکه مرا منظور ست نیست باید که دو سه قبا دیگر از قسم کمخاب غیره برآورده
نگاهدارند که آمده بچشم خود دیده چیده خواهم گرفت باقی خیریت ست +

به لاله دیا کرشن صاحب

نور چشم من بسلامت باشند هر گاه ضرورت باشد آدم نفرستند که اسپ مع ساز نقره فرستاده
آید من ازین جهت نفرستادم که در تمازت از چند ساعت پیشتر فرستادن لطفی ندارد و دو شطرنجی
و چاندنی که از فراشخانه اهتمام میر محمد علی طلبیده اند وقت برخاست آنرا برای فرش اینجا فرستاده
دهند که اینجا هم مطلوب ست بعد تحریر بخاطر رسید که اسپ حاضر ست لیکن ساز نقره برادر صاحب
لاله گوپال رای بدست نخواهد آمد اگر ممکن باشد از برادر موصوف بسبیل برآمدن ساز
در یافته مطلع سازند زیاده دعا + دیگر نور چشم من بسلامت باشند آنچه دهم او شما بود بهیجا آمد

یقین که آن تشویش زود زایل بود بدانست من هیچگونه شبهه درین نیست آینده اختیار تقدیر است
من چهار گهڑی روز مانده خواهم آمد بلاله گوپال راے صاحب باید گفت که آنچه ساده کاران بیایند
نزد خود دارند و مرصع کاران را اگر نوبت راے تفرستند فردا طلب نمایند جواب نباید نوشت
که ضرور نیست زیاده خیریت ست +

(هفتاد رقعه متحد المضمون)

رقعه اول که منظر های مخلصان سلامت مخزن اسرار محبت فرود صحیفه ملاطفت عنوان حاوی
مطالب بنده بود و خوشی منشرح طبائع گردید چون امروز جلسه یاران با صفاست و رقاصه
بتان پرکار هم دیدنی امیدوارم که خادم را معاف داشته سر شام خود بنده نوازیها فرمایند
رقعه دوم محسن بنده سلمکم الله تعالی مراسله شریف متضمن حاضر شدن راقم بخدمت مسلم
گردن صدور شد و موجب انبساط نامحصور چون چنین قرار یافته است که هرگاه لولی فلک یعنی
ماه منصه شب جلوه گری نماید دوستان صداقت کیش بنده خانه را رونق بخشند و گوش
خود را لبریز صدای مسرت انگیز محبوبان دارند بنده مقصر و امیدوار مقدم شریف وقت
چراغان هستم + رقعه سوم شفیق داعی زاد لطفکم عراضه دیار آشنایی که سحر حرفش سویدای
گردید شکست بختن سیدگان صد به جدائی بود و اصل شده کار آب زندگی کرد مضمونش حالی
مخلص شد بااین سبب که بعد گذشتن تاریخ موجود و سر شدن آثار ماه در یوم مستقبل چند کس
از احباب بفقیر خانه تشریف می آرند و ارباب رباب و قانون هم نیستوانند که بخدمت عالی برسد
و همین وقت مترصد قدم رنجه فرمائیست رقعه چهارم مخدوم بنده زاد مجدکم مکاتبه عطوفت
طراز بوصول رسید بوسیدم و بر چشم مالیدم و بمضمونش وارسیدم مقرر است که امشب چند تا
دردمندان مکلفش کن جمع شده شام همین جا کنند شب را سر و کاری با مطرب چنانچه [illegible]

روز کنند لهذا غیر حاضر خواهم بود جان شما بسر مرگ خودم که فروش تشنه ملاقات بنده که
همه تن اشتیاق ام اگر نماز مغرب گزارده تا بیت الحزن حرکت بر سکون مرجح دارند فیض
رقعه پنجم مشفقی مکرمی دام لطفکم. نامه سوانحات شمامه محتوی حاضر شدن راقم و دیگر مضمون
بنده نواز بها منت بر دیده منتظران گذاشت و مطالب مندرجه پرتو افگن ضمیر شد از آنجا
معهود ست که احبای شفیق بخانه ام فراهم شوند و تمام شب باهم گرم جوشیها نمایند گلچینان ساز
نواز و خواننده هم باشند وجه عدم تحرک بنده همین ست والا بسر و چشم مشرف میشدم
برب کعبه که اشرف مومات جنانی اینکه هنگام طلوع دراری بنسیم جان بخش لطف
آوری بسم از اهیر طبائع حضرات شوند و راقم را ممنون عنایت بی نهایت نمایند
رقعه ششم نمک مائده نیکونامی بسیط قطع رافت او دای مشفق مدعو که هرگاه تو شمال دوران
در خوان شب نقل نجوم و کلیچه ماه را بچیند آتش مرادم به پزند یعنی رنج قدم کشیده مسرتی
بخاطر حزین بخشند و شیرین ادایان شکر لب از قند مکرر تحریک شفقتین چاشنی نوشکر
در کام روح سامعان ریزند اراده داشتم که بتکلف جناب مشوم که ریخته کلک
شفقت رقم نوزینه کام نشاط شد ایمائیکه در خصوص رسیدن بنده بوالا خدمت رفته
بود حواله قوت مدرکه گردید فقیر از سبب مذکور ممنوع المجی امید که هرگاه تنور آفتاب سرد
شود کرم کن اوجاق محبت شوند رقعه هفتم منهل عطوفت نا پایان لا زالت جداول عنایتکم سیالة
چکیده کلک عنایت نگار طراز دامان رسیدن گشت آنچه مندرج و مندمج بود معلوم
این بیسر و پا شد ضرور ست که احباب شب را خانه ام یکجا شوند و همه شب باستماع
الحان معاشیق داد عیش و نشاط دهند لهذا رسیدنم داخل امتناع ست امید که وقت میل
طیور با آشیان خود ها سرگرم هنگام عیش و نشاط شوند رقعه هشتم صاحب والا مقام

ذو الاحترام من تکلیف بعضی دوستان قرار پذیرست که شب را با چند آشنا بسر برم و
رقص و راگ هم باشد آدم بخدمت شریف فرستادن اراده داشتم که رشحه ملتماس فصاحت
اساس آبیاری نهال مسرت رسانیده و یاد فرمائی جناب موجب افتخار داعی انجمن شد
بناچاری خودم قاصر لیکن متوقع که هنگام سیل خسرو سریر رابع بسیر ملک تحت الثری یا بسر و
چشم مشتاقان گذارند * رقعه نهم مهر سپهر مروت سلمه ربه بعد شکرگزاری یاد آوری
نیاز کیشان که در مسرت نامه رفته بود و انفعال عدم اقدام بر شی ملتمس که اشتیاق دعوت
او دای صافی نهاد ست محبوبان موسیقی دان هم خواهند آمد همینکه عروس اصیل نجم شب بحنای
شفق درگیرد جمال جهان آرای خود را شمع کاشانه این بی ریا سازند * رقعه دهم لطافت
ریاحین بساتین عنایت دامت الطافه نامه مشکین شمامه نکهت بیز دماغ حصول گردیده
بالیست که حسب الطلب از سر قدم ساخته برسم چون انعقاد صحبت مخدومان و اجتماع
شکر لبان اهل غناست نمی توانم رسید و از اول شب چشم براه خدام خواهم بود رقعه
یازدهم گل گلستان موالات حرسه الله عن الآفات - کاغذیکه ناشی از سبزه عذار گلرویان
نابود ریافت نضارت افزای روضه ظاهر و باطن گشت و مطلبش موضح ع زهی سعادت اکسیر
که یارش آرد یاد * از ضعیف شدن دوستان حرکت نمیتوانم کرد هیچ خواهم که بعد غروب نیر اعظم
محروم از لقای بهجت انتمای خود نباید گذاشت و متوجه استماع اسجاع کعتان گلزار حسن و غنا باید شد
رقعه دوازدهم جدول العنایت و منهل الحسنات صانه الصمد عن الصدمات مفاوضه بجان
سعادت مفاوضه مشعر اینکه اقتباس اضوای حضور ملازمان کنم چون بال هما سایه بسرم
افگند انچه تقبل پای زردالو کرده است اینست که مضیفت اخلای عالیم تیت تشتم و ارباب
تغنیه هم حاضر میخوهد که هنگام گرمی بازار جان بازی پروانه مشتاقان را منتظر تصور نفرمایند

شب ست وشاهد وشمع وشراب وشیرینی * ضرورست چنین شب که دوستان بینی *
رقعهٔ سیزدهم قطب معدل فطانت دامت فیوضه تو دونامه محبت ختامه آبی برآتش
مهاجرت واضطراب پاشید جناب که بنده راپیش خود خوانده بودند چه ممکن بود که زیارت
ملازمان نمیکردم چون میزبان اخلاق مکرم هستم همین سبب ست که عذر میکنم مگر جناب را
ضرورست که بعد تمام شدن روز بوجود محفل عشرت را زیب وزینت بخشند ونیز بازی ترا
ودهرپت گلرخان ملاحظه فرمایند رقعهٔ چهاردهم افصح فصحای زمان ادام الله آثاره۔
بمطلع آفتاب خارج مرکز عنایت یعنی ریختهٔ خامه دوستی شمامه شب دیجورم خنده بر روز
نو روز زد ومضامین بلاغت آگینش ذهن نشین گردید مکلف چندکس شده ام که چیزی همین جا
خورند واز خوش گلوی پری طلعتان هم محظوظ شوند درینصورت انصاف بدست جناب
ست چه قسم پا از خانه بیرون گذارم بلکه متمسک بعنایت دیرین بوده از وقت گرمی بازار
مشغل سر صدا آمد جناب رقعهٔ پانزدهم اختر برج علو مرتبت جلیل قدره بوصال یوسف
کنعان سودت یعنی نمیقه انیقه چه تازه شدها که بطرب ونشاط نفرستم عنایتیکه مصروف حالم شده بود
موجب استحکام دعایم دوستی گردید حال اینست که تلاقی آشنایان بحیلهٔ ضیافت امشب
صورت بسته است ساز موسیقی هم کوک خواهد شد برادر تو وخدائیتو که اگر وقت افروختن
سراج نیر اصغر در قندیل سپهر برنج آمد شد گوارا نکنی * رقعهٔ شانزدهم جامع مکارم اخلاق
را ذکرته مثل نادیده که گوهر از صدف یابد درج لالی سوانحات یعنی وسیلهٔ موثق محبت سوال
از دست برید برگرفتم وبیاد آوربها پیراهن پیرهن برخود بالیدم حال خودم را بیان میکنم که
حضرات اینجا مے آیند ومغنیان هم آرزو دارم که هرگاه تق وجا پیش نظر ما حایل شود از قدم
رنجه کردن لطفی در مجلس افزایند رقعهٔ هفدهم لاله سیراغ باغ آشنایی فایز المرادات

جنابی باشند اشرف متاع دکان محبت را برید بشیر رسانید دست بدست بلقیس مسرت
ساخت و مسطوره اش بر دل اخلاص منزل جلوه نمایش داد بنده که قطب دائره سکون
ام میگویم که مخدومان را تکلف شده ام ورقاصان را طلبیده ام تا آتش و اگرامی که بیشتر دارم
پیش ایشان بکشم لیکن درچنین موقع نزدیک بمغرب رسیدن آن عالیمقام باعث
عز و شرف محرر سطور ست رقعه سحیدیم صاحب سراپا کرم سلامت باشند به تحریک نیاز
خدمت یاران عرض کردم که شبی اگر مرا سرافراز نمایند عین مهربانی ست همه با قبول کردند
امشب می آیند و نغمه و نی هم مهیاست وقت ترفع اعلام سنایای قمری شامل این صحبت رنگین
شدن ضرورست و اینکه در رقعه امروزی تحریر فرموده اند که بیا چه عرض کنم وجه گذارش دیهم
رقعه نوزدهم متکی اریکه فراست دوش بدوش شاهد کامرانی باشند. تصویر روکش نگارخانه
چین یعنی نامه بشاشت تزئین سورت انشراح خاطر شد و کلاه گوشه تفاخر باسمان شکستم که یارم
بیادم آورد چند اطلاع بیدارم شده پرورید عنایت سامی لقدوم صاحبان ذی حیرت کلبه احزانم
نازفروش بفردوس برین خواهد شد صحبه حسن خداداد واصوات دلکش همه شب کار خود خواهند کرد در
خانه بود هم ملازمان کی گوارا میفرمایند مگر بعد مرور پاس رابع از روز بهشتی چند قدم احیار اینده احسان کردن
واجبست رقعه بستم گل سرسبد بهارستان مروت احسان مصون از مکاره روزگار باشند دل چنان خواست که تقریب
دعوت زیارت احبا را دریابم چنانچه امروز ساز عیش و طرب موجود ست و اد عانی ست

که صاحبان مدعو هم بیایند آخر روز خود را نزد احقر باید رسانید و سامی صحیفه بعد تحریر این
سطور روشنی بخش دیده خاکسار شد طلب آن منبع فیوض خواسته بود که کمر ما آسا این خسیس
گلستان الفت را به بر دلیکن سبب مذکور درمیان آمد لست و یکم مفسر سوره اخلاص شیرین
کام نیل مرام باشند برسیدن نگارین نامه چه طربها که وقف عالم نکردم اشارتی رفته بود که باید آید

ورود باید آمد بموجب سیاهات گشت حال اینست که چند کس طعام شبانه همین جا بخورند
و از مشاهده سروقدان چشم را آب میدهند سرود هم که هست بی تکلف اینست که آمدن
نمیتوانم چشم دارم که وقت تجلی سلمای لیل بوشاح پروین خبر از حال مخلصان بگیرند رقعه
بیست و دوم چشم بر عنایت علمک الله علما کالا لعل آبدار بدخشان سواسا که بمکتوب بدایع
اسلوب باشد یا سمین زیر گریبان وصول شد از فرط نوازش تاکیدی باین هیچ میرز رفته
بود که خود را نزد من باید رسانید سرتی حاصل شد که خارج از احتوای تحاریر ست بند
حال را گزارش میکنم یقین ست که بجناب آمدنم نه پسندند و بدل شفقت کرده همین که عجوزه
گردون طیلسان مشکین بر دوش گیرد مخلصان را تشنه ملاقات نگزارند که اخلا در کلبه ام
جمع آمده به تماشای رقص و استماع سرود خواهند پرداخت پذیرای ملتمسه ام لازم رقعه
بیست و سوم سرخوش خمخانه عنایت ایزدی هم آغوش معشوقه عشرت و جهانی باشند
از جناب کبریای الهی مسالت داشتم چنین شود که یک شب ضیافت دوستان کنم و قانون
و بین و نازنین هم باشد الحمد الله علی ذلک که امروز آرزو هم میسری شود و همه اسباب طرب
موجود و اینوقت گلبرگ بهارستان وداد که از هر حرفش نفحات نوازش مشرح ادمغه میشد
متشمر بر آنکه از معانقه خدام سرافراز شوم مسیحائی نمود اگر آنجا برسم بنده تنها منبسط میشوم
و اگر جناب تکلیف فرمایند اینجا تماشا سر صد که همینکه سوسن شبنم ستاره گرفته شب در گلزار جهان
بشگفد سایه بر سر مجلسیان افگنند تا انبساط خاطر وضیع و شریف صورت بندد رقعه بیست و چهارم
طوطی شکرستان نکته دانی ضاعف قدره فحوای نوشته عنایت سرشته محرک شده بود که راقم
خود را خدمت ملازمان رساند لیکن سببی که بعد ازین لطراز بیان می آید عنان گیر شد مجلسی ترتیب
داده ام و کرشمه سنجان تحریک لسانی و سازنی خواهند کرد درینحالت همینکه عروس شب در پرده

فانوس گرم ناز شود از آمدن خود اغماض نفرمایند و این صداقت کیش را مجبور دانند رقعهٔ بست و پنجم نسیم گلستان
طلاقت زیادت حشمته بدریافت رقم عنایتی آن کلان تر ملک جود و کرم می بالیست که خودم را
افتان و خیزان بخدمت شریف حاضر میکردم چون سفری حی نسیار خوانهای اطعمه آمد آمد
مردم گسترده است و جادو نگاهان رقاص هم حاضر منفعلم منفعلم شمار اسجان بنده که وقت افطار
صوم لشمول خود طبائع حضرات را شگفتگی بخشند رقعهٔ بست و ششم شمع شبستان عالی دودمانے
عطاک الله کل نعمته تلطف نامه رسید نشهٔ نشاط دوبالا گردید بالله که از طالب جناب دل بی
اختیارست چه باید کرد چاره کار بدست نیست چه امروز برای شفیقان چیز پخته می شود
و چند طائفه هم می آیند برای خدا هرگاه مهر جهان افروز پرده بر روکشد مشتاقان را منتظر
باید گذاشت رقعهٔ بست و هفتم مهر سپهر کرم و رافت نامه عنایت مشحون مهی نشاط و انبساط شد
بخدا که بر فور وا رسیدن بجا حرره فیه بر جناح استعجال می شتافتم لیکن چکنم امروز هرچه اتش و اگرا
که میسرم مے آید برای چند کس پخته ام و خوش خوانان را هم آدم فرستاده ام میخواهم که هرگاه
لشکر سیاهی برافشوی شمسی ریزد راهی منزل داعی جانی شوند رقعهٔ بست و هشتم شمع شبستان
اتفاق از دلی اراده داشتم که بتقریب اجتماع دوستان از استماع نغمه و مشاهده حرکات پری جان
حظی بردارم لله الحمد که آنچه در دل بود امروز بظهور آمد امید که هرگاه رقاص فلک باصول
عشرت دائره ماه را بدست گیرد آئینه چشم احباب را منطبع عکس طلعت نورانی فرمایند و آنکه
در سطاوی رقیمه کریمه ایمای شده است که بیا العاقل تکفیه الاشاره رقعهٔ بست و نهم
ینبوع رافت نمایان نضر الله ریاض آماله - از بدست آمدن دامن شاهد مقصود یعنی خوان
اخلاص رشوح کلک گهر سلک که متاع غالیة الثمن است دعای مشرف شد هم اوالا خدمت
دربرداشت کوس اناولا غیری در اقلیم بشاشت زدم آنچه ممنوع داشته است همین تقریر

ضیافت بزرگان که شبانه می آیند و بجدای لایزال که بعد فرو شدن گرمی بازار خورشید
خیر اندیشان گوش بر آواز صدای پای ملازمان خواهند بود رقعه سی ام بوذعی زبان من
تلاقی مردم دیده با شاهد زیبا جمال محرره پنهان فیض بنیان که همه اش به نور مهر و وفا آراسته بود
موجب مسرت و بهجت گردید مضمونش که بیاد آمدن خودم دریافتم گویا دُر یافتم من کی میتوانم که
حاضر نشوم مستان زوایای بستانین و دادر المسکن خودم خوانده ام و ما حضر درویشانه هم حاضر
و سروقدان هم بالحان داودی دل از جا خواهند برد بیقراری دل مستدعی آنست که هر گاه ماه
تمام زمین را به نقره خام گیرد رخت عزیمت به بنده خانه بندد رقعه سی و یکم سهل عطوفت بی پایان
پیمانه سرشار فرقت سو اسالیبی تو د نامه رافت انتما که در خصوص اشتراک محرم ثم بزمره حضرات
محفل بهشت منزل طراز تحریر یافته بود نشه تخش دماغ اتحاد گردید چون متعلق معانی اصدقا هم
و سامعه را رهین اصول و ترانه و مرغوله مویان دارم فرصت تحاریدن ندارم لیکن هر چه که
هر گاه تیرگی ارض و سما را در گیرد زبان دوستان مشتاق از فرط اشتیاق بیا بیا تصور فرماید
رقعه سی و دوم ابلغ بلغای دوران ظلکم ممدود باد امروز اگر از فرط خوشدلی بر خود بالم رواست که
عالی جنابی برای مصاحبت خود خوانده من و فیروزی بخت همایون به لکام من فالکر نگردیده
اکنون بلعلی ابن ابو طالب شنفتی که اینوقت بپابوسی دارم بر خداوند علیم روشن است آنچه تحویر
کرده است انیست که جلسه یاران بی تکلف بی شبهه بعضی ارباب بیت اللطف که در علم موسیقی
مهارتی دارند هم خواهند آمد فی باید که هر گاه مشاطه دوران منشط قرن لیلی لیل پردازد دوستان را
فارغ از الم مهاجرت خود نماید رقعه سی و سوم ورق مرقع وداد حفظه الله القدیر حیث اصابع تلطف
سنالیع که بنگارش سطری چند شده بود بجناب اقدس ایزدی تا کجا شکر این عطیه عظمی تمام کیارم
بر سر طلبگار لیست و نجتم بر سر مددکاری متوقع آنم که از اذیال انصاف گرد انفعال نرسیدن من

پیچ سپر ساز چهره حالم پاک کرده حقیقت را بگوش دل اصغا فرمایند که تواضع صاحبان بنده نواز
و آمدن لولیان سحر ساز هم مقرر رست در چنین صحبت همین که جز با از جمال خورشید محروم نشود
ملاقات دوستان از مغتنمات باید پنداشت ٥ خوشا وقتی و خرم روزگاری * که یاری
برخورد از وصل یاری * رقعه سی و چهارم سرمه کش نرگس فتان وفاق قاصد فرخنده قدم
رسید و طوطیای دیده بصیرت رسانید حبذا قاصد فرخ پی و فرخنده پیام چون فیمابین تکلف
گنجایش ندارد حال راپی تکلفانه حواله بخامه نیاز میکنم گوش باید گرفت که امروز دوستان مذاق آرزو هم
را از شهد حصول شیرین خواهند کرد یعنی احباز عید مسیم و شتره سمی همین جا نوش خواهند فرمود و از پانشاط
نشاط هم بوجه یقین ست که آن والا مقام همین که گبر فلک زنار کهکشان بر کمر بسته ناقوس ماه بدست
گیرد قاصد اینطرف شوند و از غیر حاضری مخلص با وجود طلب خود جناب چین بر جبین نشوند
رقعه سی و پنجم - غازه طراز چهره شاهد اتفاق ملاطفه لطف آگین که چون چین جبین لعبتان چین
چین از پیشانی الم بر چین بود مسرت بخش دل نیاز منزل گشت تحریری رفته بود که خود را
بمن رسان معلوم بی سر و پا گردید چون ضیافت ذائقه و سامعه احباب لطعام ای نمکی
غنا مقرر ست استلذاذ سوا صلت خدام کرام بدولتخانه مرهون امتناع ست لیکن آرزو هم
که وقت مایوسی شما آسیان از جمال بیسود خودشان چون بلبل در مجمع یاران چهچه پردازی نمایند
رقعه سی و ششم امیدگاه هواخواهان اینوقت عنایت نامه مسیحای کرد به یافت سطایش چون
سیماب همه پاشنده رسید نم اولی بود لیکن در عالم مجبوری غیر از عذر چه باید کرد و سهندا التکلفات
صوریه همیه هم از میان برخاسته است حال خودم را عرضه میدهم که تو کنه لی کبھی لا رسی او تاف
ارره لنکت بیکسی نسپ ار عوشناک کوروپ شب گرم اختلاط لولعاے لا رسید اکه وقتیکه دیادر
گلریز مهتاب افروخته میشود احباز نرگس وار چشم براه شما خواهند باند رقعه سی و هفتم ملاذا چون گردون

قدردان اگر امروز از فرط خوشدلی برقص آیم می زیبد که از هر طرف فرح و سعادت می خیزد یعنی در دستی بیر بانی محبان با طعمه لذیذه و اصوات رعنا قدان جلوه پرداز که شبانه می آیند عرقها سیر نخچیم و باین خیال که از تکلیف دادم جناب هم می آیند زمزمه با مے انگیختیم که قند مکرر دکانچه کرم با حلاوت اذواق اغلا و غلان پرداخت و نفحات معنی امشاک الفاظش به تعطر ادمغه در ساخت مسرت بر مسرت افزود و در وجب اطراب برره باکشود رسیدن بنده ازین سبب ممنوع و تصدیع جناب بچند قدم مطبوع لیکن وقتیکه توپ شام سر شود و نام شب بر زبان ها رود رقعه سی و هشتم شارح متن دقیق اخلاق کلماتی چند که درباره یاد آوری این نالایق کار قلم جادو رقم بوده است از فرط مسرت دلم از جا برد حال اینجا اینست که هرگاه شب زنده دران انجا گسترده مستعد تسبیح شوند اشخاص مدعو منزلم نزول میفرما یند و تا محل شب بحکایات شیرین می پردازند و صحبه شفیعه و نخچیر برگه گل سرسبد بیت اللطف گفته می شوند هم مے آیند درینوقت این قل الحد را معاف داشته از مشاهده این صحبت چشم را آب دادن لائق ست رقعه سی و نهم صاحبا باستشمام ریاحین بساتین خلت و ولا دماغ جان معطر و معنبر گردیده و نسیم جان بخش این خواست که بنده عتبه بوسی ملازمان حاصل کنم غنچه خاطر را گل گل شگفتانید بنده پرور همین که در خیابان افلاک اوراد کواکب شگفته میشود و بلبلان شاخسار فصیح بیانی یعنی شفیقان سراپا کرم با وفا را قم مجتمع شده قلیا نها میکشند و رقاصی بتان پرکار هم می بینید درینحال بنده را مجال خود گذاشته چون نسیم بسر وقت هوا خواهان رسیدن مناسب ست رقعه چهلم قدردان من رقعه کرامت بقعه همینکه لاله فرق حصول شد چه تقاضا های روانگی مخلص بحضور ملازمان که بغرض درین شکی نیست که بعد اتمام تاریخ بدا سفره کشیده می شود و مرق رقیق و نان جوین پیش یاران که همه شب شمع کلبه احزانم خواهند ماند گذاشته می آید و بقدر میسور خیر سے بپا کو نان یاسمین بدنان هم

رسانیده ام که بپایه یقین واثق ست که جناب حرکت بنده تجویز نخواهند کرد و همین
که نوبت شام رسید بنفس نفیس خود دیده را نوری و سینه را سروری بخشید رقعه چهل و یکم
کشاف دقائق علوم غریبه از صبح تا اینوقت مشغول اهتمام طبخ چیزی برای فرستادن بشما بسبب
محبت واتحاد بودم ودر دل بود که بعد دو پاس از نصف النهار موکد شده جناب را
پیش بکشم که یکی از آب بر دست ریزان ملازمان روح جسم دوستی رسانید ما حصل فقرات نامه اش
در موقع خود کارگر دقاصر بودن بنده از اتباع امر عالی از بدیهیات ست لیکن شما را شهید
دشت کربلا که بر وقت مذکور مسیحای الوفرسته تصیوبت داخل عادات پسندیده دانند الا
نشنید و ترانه دلبران لطفی ندارد رقعه چهل و دویم قصب السبق از کیای مدن و امصار از
ذوق عصاره حصارم عنایات که افشرده قلم بلاغت بار بوده است سیوسیو شکر انشراح
نصیب تلخکامان فراق گردید جناب که طالب ملاقات این ناشی سراپا سرور بودند خیلی
دریغ شدم که نرسیدم بخدا اگر امروز صحبت انیسان و رفیقان وساز نی جادو نگاهان
شوخ چشم نمی بود کجا که رسیده بودم لیکن توقع از اخلاق کریمانه آنکه ملازمان پیش از نماز عشا
اثنا عشریه تو را بمن رسانند رقعه چهل و سوم خازن گنجینه اعطاف از کوزرفی
فاقتگان فقرات دل آویز صحیفه العنایه آن حسان منزلت منکشف شد که رسیدن رقم
بگرامی خدمت محظوران مخدوم ست واز قوه بفعل آمدن این امر باعث عز و شرف
منست راست گویم این همه در روز دیگر ست نه امروز که صحبت رنگین اجتماع دوستان
منعقد شدنی ست و خوش گلوی عذرا طلعتان لیلی نسب شنیدنی متوقع که همین که
قاری فلک واللیل اذا یغشی بر زبان راند در خانه نباید نشست رقعه چهل و چهارم
یاسمین بر گریبان مجید علا آدم سر کار بسر وقتم رسیده پارچه کاغذیکه تحریر شرا زبیده چشم

توان گفت بدستم داد سبحان الله بلاغت عبارتش بحیثیه در سر سحبان می شکست بر فور انتباه
بر مضامین عنایت تضمین نمی توانستم که پا از خانه بیرون نگذارم لاچون بعضی رونق بخش
خانه ام خواهند شد و نازک بدنان هوش ربا هم از گلو کار خنجر آبدار خواهند کرد وانهمه صحبت در وقت
ستاره شناسی منجمانست درینوقت سـ١٥ اسے آمدنت باعث آبادی ما، رقعه چهل و پنجم
آبیار بهارستان یگانگی و یکتائی طرفه یاقوتی مفرح روح یا قوت دل ست که مردم بکام نوشته
تعبیرش میکنند از وقتیکه دست آشنا شده است روح و دل هر دو بجو دے بالد لفظ بیا برائی این
کمنام کم از قم باذن الله نبوده است لیکن حالا غور باید فرمود که چگونه قدم بردارم ببساط دعوت
گسترده ام و شکرلبان شوخ و شنگ کوچک و بوسلیک را برروی کار می آرند وانهمه وقتیست
که گوشواره عقد پروین زیب گوش شب گردد واگر درهمین ساعت از تحریر باب ارجل مسرت
بر مسرت افزایند جا دارد، رقعه چهل و ششم مرکز دائره متانت از خواندن عبارت
جناب که بنام این مذنب تسوید اتفاق افتاده بود چگویم که چه شد هرگاه تا این نقطه رسیدم
کز وجود خود را در صفت نعال من رسان طفل مردم دیده از فرط شوق خواست که پا از سر کند
چون خیال کردام روز روزیست که چند کس تحمل رنج شب بیداری درین بیت مدحی الا خواهند
کرد و کسانیکه جان بیت اللطف گفته می شنوند از چنگله و چهوٹی دلربائی عنان خودش را خواهند
گرفت انسب که هرگاه فرمان فرمای خاور بمغرب توجه برگمارد عیون حضره را از گستاخی در انتظار
خود تصور نماید رقعه چهل و هفتم شارق خارج مرکز آشنا پرستی فیمابین بی تکلیفها با انجانبی
تشنی متحقق ست گستاخانه جواب مسوده شفقت مخصص می نویسیم که بنده نخواهم آمد و ضرور ست
کرآن قدردان وقت انقطاع ساعات نهاری مخلص را چشم براه دانند والا تا مدت العمر
شاکی و حاکی کم التفاتی خواهم ماند و سبب اینهمه دلیری در عرض و التماس انیست که از مطبوعات

بی مزه متواضع ارباب تلطف و مدارا شده‌ام و برای شغل خاطر ایشان از همین قسم خوانندگان
را هم طلبیده‌ام رقعهٔ چهل و هشتم ثمر بخش رس دوحهٔ خجستهٔ علمی سبحان الله اینهم عجب با جرأت است
که آن محسن بی منت بقلم سپارد که شریک حضرات باید شد و من نادان خامه را باین
جواب آشنا کنم که حاضر شدنم صورت پذیر نیست از آنجا که هر سخن موقع و هر نکته مکانی دارد
مطاع بنده اگر تکلف احبا برای چیز خوردن و شب همین جا بروز آوردن و شنیدن هر بیت
و ما یخرج من فموم احبا لغیرت نبی شغل نمی شدم چه عرضه داشتم که لب با تحرکت آشنا
جرأت ۱۲
میکردم فی هذا الصورت ره گرا شدن آن والا نژاد بجانب این مستمند وقت شناوری
ماهی ماه در بحر آسمان ضرورست و ضرور رقعهٔ چهل و نهم یاقوت نشا هوار مرسلهٔ مودت مرحبا
صد مرحبا بر شفقت آن شفیق بی بدل که قلم عیسی دمش به تحریک بنان فیض بیان
انگشتان ۱۲
خواهان این هیچ میرز باشد و حبذا خط محبت نما که بر هر حرف نقش سویدای دل سپندی میکند
تکرار بیا بیا چون قند مکرر محلی ذوق جان گردید چون غرض از مجالست صوریست براقم
تکلفات مرتفع گذارش میکنم که وقتیکه ممالک خورشید مقبوضهٔ ماه گردد باینجانب مشی اختیار
باید کرد و تمام شب با احبا باهم نشسته احیای نشاط باید نمود که اهل غنا هم هستند و لقمه‌ها
خواهند بود دیگر قلم وقت تحریر غیر حاضری من کس بپرس سر نگونست رقعهٔ پنجاهم حکیم عدیم
السهیم و النظیر کحل دیدهٔ بصیرت چشم آشنا شد طرفه سرمه طور محبت که هر دایره اش روشنی
ید بیضا در خود دارد معنی الفاظش مقتضی آن بوده است که فوراً روانه شوم لیکن دل
چنین مشوره کرد که اگر آن نور العین محبت و آشنای از ابتدای تا الوقم اینجا رسیده دوستان
را عبدهٔ احسان و کرم نمایند و باتفاق دیگران قدیده ریک اینجای را بر زبان گذارند و به
اصوات غم از دل زبادو صور چون حور ادل را شاد کنند زهی عنایت بنده چون مطیع حضرت

دل هستم بامید قبول سامعه خراشی نموده ام رقعه پنجاه و یکم صاحب سعادت فضل و کمال از
هنگامه سیاه ختابهای مرائع قرطاس یعنی نتایج طبع عالی دیده ام و از دلکشی هر یک چنان معلوم شد
که آن جمعیت بخش خاطر پریشان اراده دارند که این هیچکاره را بالیسی و جابیسی هم بند مزید اشتیاق
مجنون شوریده حال که دل بر خود بالیده در سینه نمی گنجد عرض کنم خدمت شما که غرض از حرکت بنده
مجاوبات با حاشیه بوستان بساط فیض نشاط بوده است که نظر به تحتی که بخدمت شریف دارم
عرضه میدهم که جناب شود وقت باشید شدن خشخاس نجوم به تبعیت سپهر تشریف آرند
و بنده را ممنون احسان فرمایند بلکه کاسه اعناق نیاز مشفقان که بدعوت آمده اند و چیز خورده
خواندن شنیده شب را دراز نمیکشند شوند رقعه پنجاه و دوم جوهر تیغ مروت و فتوت علامی
صحیفه که عظمی نعمت خوان احسان بود حاصل شد شروع بخواندنش کردم و قتیکه تا اینجا رسیدم
که مرا تشنه ملاقات خود دانسته دست و پا چه شدم که اینجا خود رنگ مجلس ریخته ام او چای گرم ست
غنیاگران موعود شام پس در جواب این تحریر دم نمیتوانم زد لیکن ملتمس انیست که وقت
الطفای مشعل مهر پا بر سر و چشم مشتاقان گذارند که گر قبول افتد زهی عز و شرف رقعه
پنجاه و سوم حیرت ملبوس دانشان اعصار تلاقی سلمای برقعه الابطین خوشدلی
بی پایان یعنی نزول صحیفه انیقه عالم عالم انبساط و جهان جهان نشاط دست داد و ضمیر تحمل
ایلچی اجمال لیلی نژادان مضامینش که در محمل تحمل فقرات جا گزین بود مگر دید بسیجد تا که همنشینی
صحبت ملازمان را غنیمت میدانم اینوقت که اشارتی شد بسر میدویدم لیکن با سبب عذریکه
در میانست انیست که بر خود چندکس یکدل که خوشدلی ایشان در محفل باج از بالیدگی بلبل
شاخ بر گل می ستانند بجانه این قول سیر باغ شهر مقرر است و بودن شیرین شمایلان شیرین ادا
و نغول تیدان صاحب نشید و صدا هم ضرور است بوقت خود شان می آیند بیا کولی نجیبا

شب وصال یوسف نیز همه آنوقت لطفی دارد که وقت نمایش قلب تاره زبان سبزی می یابد رقعه
پنجاه و چهارم بانی مبانی صدق و صفا صحیفه که چون چشم جادو نگاهان بسواد و بیاض کیوس نشاط بر
مخاطبان بیاپی می بیخود حاصل شدنی بالیست که وقت ادراک مطالب کلماتش خود را بتمجیا
برسانم لیکن از بیجا نیاوردن فرمان آن یگانه یکی قلم و جان دوستان سر خجالت بر پشت پا
امیدوارم که هرگاه ماه و زهره بکمال صباحت چهره افروزند بلا شبهه تصور فرمایند که مجلسی
فرحین است و مطلعتان به تخییل ماه کمر بسته و سرچنیان به آبرو ریزی زهره در ساز زدن با هم
صماخ شکسته و یاران خوش خوش صف بصفت نشسته و طناب خیمه اندوه بوزیدن باد شادمانی
از هم گسسته و در انتظار جناب بر زبان هر کس بجاست مطرب و ساقی و می حیله مهیاست دل
عیش بیسیار جبا النفو و یار کجاست رقعه پنجاه و پنجم جام سجاع کنگر قصر براعت آیات
قرطاسیکه آب از چشمه خورشید برده و سطورش چون سنبل گلرخان دلها را بدام آورده کالبرق
الخاطف از نعل قاصد نمودار شده خرمن تردد را یکسر سوخت و موزبان شدید القوای آلام
هجران را سر و چراغان خود دیشی بنده که برای ملازمت خود تجویز فرموده اند عجب آنکه همیشه
طوطی اشتیاق گذاشته اند لیکن اینجا بعضی گرم روان منازل دوستی تقدیم لوازم سیرابی
آبو هجا با حضیضه شهرب حال اینقدر نمی گذارند که از خانه بیرون رفته باشم اولی آنکه تشنگیهای شوق
را باب زلال مواصلت خود فرو نشانند که دیگران هم نعل در آتش اند لیکن وقتیکه عذرای
شکیب نقاب را از خنده دندان ناچاره نماند زیرا که قاتلان صبر و شکیب یعنی زنان سراپای
از بیجا آنوقت زنگله برپا می بندند رقعه پنجاه و ششم صاحب عمیم الاحسان مطلع بنابر
در اول صبح سحر وقت بهشت گذاری کسانیکه بر دستار خوان رونق افزا شده بالا چیا فیها
مشتوقانه مهر علوم موسیقی و خود آرای اینقوم با همدیگر ملاحظه فرمایند بودم که خطبه دیوان حافظ

واصطفا یعنی خلاصه صحیفت عاطفت بمطالعه درآمد و فحوای آن تاکید مزید در تحریکات الرحلین
بنده نمود هرچه مانع شد همین باعث صدر الذکر جاکه آن عالی دودمان هرگاه عروس حجله
خاور زلف عنبرین شب را برو اندازد قصد روانگی انیطرف فرمایند رقعه پنجاه و هفتم زیبنده
وساده امارت از ظهور سفیده صبح اقبال یعنی حاصل شدن سرمایه مسرت متعسرة الانتقال
و دریافت مضمون اشتیاق مشحونش دل بانقیاد امر خدام خواست که ارباش اثر الوالملیح
وام گرفته خود را هرچه زودتر حول شرف قصر آن منیع المکان رساند لیکن چون اینجانان گرمی و
آب سردی پیش احباب کشیده میشود و بپاس خاطر ایشان ورشته مودّی کالتقاج که خود را در
صناعت تفرید یادرتان سیین میدانند طلپیده شده باین شعر نازد انستم ؎ یار می آید و من
فکر بیاری دارم * یکدم از خود مروای دل نیکوکاری دارم * و بالحاح تمام گذارش مینمایم که فقیکه
از صدمه جوافر شنگی شب دمار از روزگار روز برآید از ذات والا محفل یار نگی و رونقی بخشند
رقعه پنجاه و ششم مخضر ریاض سوالات هادی اطراب و عیوش بی پایان یعنی طرازیدبرقه کلک فصاحت
بیان که هر سطرش کمند صعود بر سطوح مدارج علیا بود مبنی بر اینکه آستان محبت را بوسم با وصول
کشاده دشت سرو مانع را فرخ آباد ساخت مخفی نماند که رای یاران برین اقتضا کرد که شبی را
در کلبه احزانم ارباب صفا گرد آمده چیزهای صالحة الکیلوس الکیموس را المقتصر سده رسانند بملاقات
یکدیگر پنجه شاهد مسرت بنگار بندند و از لب شیرین کردن شیرین لبان و مزغوله بلافروش ایشان حنظلی بردا
آن شب امشب ست لصاحب ذوالفقار که اضطراب دل بیان کردنی نیست مترصدام که
هرگاه طایر خورشید باشیان مغرب رود بر اخذ او چنین شب دوری تو و از بنده نیاز سرشت وانماید داشت
رقعه پنجاه و نهم سالک مسالک ملت باهره مصطفوی حقه نوش واردی عنایت جسیم یعنی مراسله
واجب التکریم قوت جان و قوت دل گردید از مطویات ضمیر اشراق تخمیر چنان مستفاد شد

که پا از سر ساخته پویان حاضر شوم گوش باید فرمود که تعین ضیافت صاحبان بذله سنج و نکته فهم که در
سحر که آشنا پرستی مثل جناب عدیم المثال امر شده است و قرار یافته که امشب در ظلمتکده داعی
همه شب چشم بر صورت پری طلعتان سراپا ناز و گوش بر آواز صدای وسازمانند ذنب کنز الخطا
چگونه حاضر شود از اتفاق ملازمان مرجو که هرگاه شیشه خورشید بر سنگ غنا خورد او تا فهم را لو جود
منبع الجود رشک جمال فرمایند رقعه شصتم آبروی بهارستان معقول منقول لعزة الله سبحانه و انه
لقسم لو تعلمون عظیم که هنوز بالمینان خاطر متصدی مهمات میزبانی مهمانان که از غروب خورشید تا
طلوع آن غیر از ملاحظه صور جمیله و استماع ما یخرج من فموم اصحاب التغنیه سروکاری نخواهند داشت
نشده بودم و بخاطر داشتم که بیش از همه مکلف اوقات گرامی شوم که مکاتبه بهجت عنوان که هر دائره اش
چون دائره زلف یار و هر مدش چون ابروی دلدار بود محرک بر ینکه مجالست صوری گرامی حاصل
کنم دستم را ید بیضا نمود و شاهد کامرانی بآرایش های بوقلمون نقاب از چهره کشود بمقتضای الکنایة ابلغ
اولی من الصراحة حال عدیم الفرصتی خود هم را بیان کردم متوقع که هرگاه شب از فرط خوشدلی
راز خود را بیرون افگند اصداف آذان حضرات اینجای مملو از لآلی کلمات طیبات ملازمان شوند
رقعه شصت و یکم غواص محیط خیر و سعادت زورق دریای اخلاص یعنی مسوده ملماس رأفت
اساس به نزول خود دست امید خیر اندیشان را بر شاخسار کامرانی دراز کرد آنچه منظور جناب
بوده ست که بمجرد دیدن این سرمایه نشاط عازم شده داخل زمره مصاحبان شوم قوت مدرکه کرام
دریافت ملاذ اوش از ته بار التماس و تمنا صداقت کیش ندیده دیده هرگاه در قصر زمرد فام آسمانی
مصابیح نجوم روشن شود شامل اکل و شرب مهمانان که بخانه ام می آیند باید شد و دست افشانی
و پاکوبی رامشگران و نقش و ترانه ایشان باید دید و باید شنید و خدا را التغافل نباید فرمود رقعه
شصت و دوم مصدر صدور فیوض ناتناهی نخل سراپا بهار گلستان اتحاد یعنی اجلی رقایم کرایم

مزین بعنوان وداد بارقه وصول نموده گلهای مضامین رنگینش زینت بخش گریبان ادراک
گشته می بایست که بلا تامل وتوقف حاشیه بوسی بساط محبت مناط میکردم لیکن چون ارباب
تنعم را طلبیده وبیشتری از مشفقان را تکلیف داده ام وهمه با انگشت قبول بر دیده گذاشته اند
نمی زیبد مرا که از خانه بر آیم بلکه چشم داشت از اخلاق کریمانه آنست که صداقت کیش را پیش خود دست بسته
تصور نموده همین که مطرب فلک بطنبور شعاع آفتاب را بزمین گذارد تا از کهکشان سر باز افلاک
نهند وقدم به صحبت سرای فقیر بردارند وازغزل خوانی طاقت شکاران یوسف جمال مستلذ شوند
رقعه شصت وسوم انمن مخصوص خواتم عواطف تصویر خامه فیض شما که محبوبان الفاظش تعلیم
وشنا الگی تنها متحلی بحلیه فصاحت وبلاغت شده خون دعوی صد فرزدق ومتنبی میریختند زینت
بخش مرقع حصول گردید فرح صد جهان رونما خواهش که درخصوص جا کشیدن این سپهسالار فراق بجناب
آستان دولت نشان بوده است عجیب دلربائی کرده سبب غیر حاضری خود بر صفحه بیان می آرم
اینست که جلسه روح پرور دوستان بی تکلف وروی سفره نشستن انبهاء پیشخوانی که باعث جمعیت
بندی چه بیک امشب در مهمانخانه ارادت اندیش لقریاد هر یک سه سه بار زده های بیقراری
فرموده اش تسیم یاد میکنم که جای شما پیدا از وقتیکه نازنین گلعذار شام سیه سفیده باده شفق نوشیده
بر لب هر گوشه یاد رنگ باید آمد باید آمد تصور فرمایند رقعه شصت وچهارم سبب عدم قبول
سعد که صد دسوزی تریاق مسمومان افاعی فراق یعنی نامه سراپا وفاق در حینی گرمی اشتیاق جوش
افزا گردیده نیرات مستوره سطورش چه دست استبداد آمدن بنده خدمت محبان عزم اراده
محال است که بدین خاطر تردد اگرچه در بیت خانه دوستان بتقریب تواضع می آیند وشوخ چشمان
طناز محبوبان خوش ادا از چنگ درچنگ بوده عرشیان را بدام میگیرند لیکن جمعیت ملازمان همراه
رانج شمرده قدم برداشته بودم حضرات نگذاشتند مجبور بهاست شرف مرحمت جنابانه آنکه

رد دعوت را خلاف سنت سنیهٔ نبوی دانسته وقتیکه کحال فلک سرمهٔ ظلمت بچشم جهانیان کشد
بر سر خیر اندیشان سند رقعهٔ شصت وپنجم گرمی بازار جود و احسان بنگارش لفظی چند نمیدهد که تحصیل
دولت زیارت ملازمان کنم سر الا متناهی بخشید اگر امروز خویشان و عزیزان را نمی طلبیدم که شام
همین جا نمایند والحان خنیاگران عذر البغنان در آر را گوش گیرند حاضر میشدیم چون آنچه بنا می
آن گذاشته ام محض بتوقع توجه آن والا مقام ست امید که وقت امتزاج سواد شب با بیاض روز
درینجا آمده منتظم این امر باید شد رقعهٔ شصت وششم نخل باسق بوستان کیاست طلبی که بتوسط
قلم وکاغذ رفته بود مفهوم آن روشن شد عرض کنم خدمت شما که امروز هم میرزا احمد مازندرانی ومیرزا بدیع
اصفهانی ومیرزا زیرک هراتی وآغا رفیع اقاق قوتیلو که برای هر کس نوای بزمی آوردمی آیند وتمام
شب پهلو را آشنای بستر نمی کنند و لولیان خوش اختلاط جمیله و خوانندهٔ هم طلب ست دروغ چرا
باید گفت کی می توانم که برسم لیکن بهر وضعیکه باشد وقت چراغ مست شدن بلبل تو یخانه
داعی الخیر باید بود و از بهر خود دستان نشاط رقعهٔ شصت وهفتم فاتح ابواب مسرات بر روی
احباب نسیم روان بخش بهارستان عنایت که سنبلستان سطورش کمند گردن مرغوله مویان ست
مختصر و منضر ریاض دوستی گشت و آبیاری نهال انبساط رسانید چون بجواب رسیدم طرفه تبدیلی
رو داد یعنی از یکطرف صحت شدن اطلاوپول فرستادن بلولیان سد راه شده از یکطرف اطاعت
امر عالی که ملهم بوده است مالش پاره میگیرانید بهر حال بعد کشاکش بسیار هرچه قرار یافت اینست
که بنده را بجرم نافرمان برداری ماخوذ نکرده همین که باغبان قضا توده توده سنبل شب برگل
خورشید بانچه دوران یعنی مهر درخشان افشاند بذات عالی خود کلبهٔ احزان را رشک بهشت برین فرمایند
رقعهٔ شصت وهشتم مشفق مکرم رافت مجسم دام دولته شیدهٔ مجلس الانتظام ساقی کوثر
الحیوان یعنی برید سعادت نشان طرفه عیسی ست که از دمیدنش روح در بدن مرده صد ساله می دمید

خوشا بحالم که امروز از دیدنش جانی تازه یافتم و سرمایهٔ عمر ابدی از دستش برگرفتم در زمرهٔ تماشای
عبارت بلیغش زیب دامان مدرکه گردید چون اینوقت در امور مجلس آرای از بن دندان
چسپیده ام مجبورم و مجبورم عمده تمنا های دلی اینکه با توقف و اهمال وقت بینائی جناش دل
جاشنه حضوره را بمواصلات خود سیراب و مسرور سازند بجناب کلب ملازمان بودن بزبان خوش خبره
صاحب اداچکاری می آید شصت و نهم تا نصاحب رفیع الدرجات - مراتب صورت تماشای
صور اشتیاق یعنی اشرف نحاریر آن عمده نحاریر بمقتضای المکتوب نصف الملاقات آتش ابدا
کاشانه مفارقت گشت بسیر گلستان فقره آتش می بالیست که بی فاصله چشم زدن چشم برروی
خدام بکشائیم لیکن امروز معذورم باید داشت و چنان توجهی باید فرمود که بعد چهار گهڑی از ادای
نماز عصر با عانت رجلین جناب از زبان خودم خوش آمدید و از زبان ملازمان خوش یافتم بگوشم
نور دیده را که در وقت مذکور پیش یاران طعام چیده می شود و آتشین رویان نار لبان افشید
و مرغوله دلهای سمعه را بر جا نمیگذارند رقعه هفتادم متاع دوکان عالی خاندانی نور الله وجوه
احبابه بانوار السرور والسرور بهار عمر ملاقات دوستدار السنت خضر چه حظ بر دار عمر
جاودان تنها بهمین خیال خدمت بعضی از احباب عرض کردم که شبی را بعیش باید بروز
آورد و شام همین جا تناول باید فرمود همه بالسر و چشم گفتند آنهمه امروز از قوه بفعل می آید
قلم برگرفته بودم که تصدیعی بجناب دهم که باستشمام شمائم یکتا دلی که عبارت از خط مسرت نمط
ست خوشوقت شدیم ادراک معنی عبارات و کنایات بلیغه اش که هر یکی بهزاران زبان
خواستگار روانگی فقیر بخدمت سامی بود سرفراز بها بخشید بنده زبان عذر دارم و نه پای
رسیدن لیکن منتهای تمنای دلی اینکه هرگاه فراشان قدرت کامله بچوبه زرافشان شب را
جهنیت جشن عرشیان بپا کنند خدا را این چشم براه را غیر از سر گو انشاط جاودانی فرمایند

رقعہ ہفتاد و یکم بصنعت مہملہ

التماس مرسلہ کرم و عطا وگل دوحہ سمو و علا اسلمہ اللہ العلام۔ در ہر لامعہ سلام در سمو ما کلام در آوردہ محرر مدعا ام کہ مسودہ ملماس سداد اساس و معمورہ کلک گہر سالک کہ مداد او ہم دو صد طرہ دلارام و سلاسل سطور او کاکل آسا ہمہ دام در رہ رود واکردہ ول او وارا داد عالم عالم سرور درد آمد کوس سرور مدام محرر سطور را عطا کرد احوال مسطورہ را حوالہ مدرکہ کردم مدعا ہر امد عو کردہ اما او دار مکرم در دار السموم محرر سطور مدعو کہ ہر گاہ ماہ طالع گردد ہر کس وارد گداسرا گردد اطعمہ و آسودہا ہم سوعود ما سول و مسئول کہ ہر گاہ ماہ ساطع و گردہ مہر مسعود گرد دگوہر مرادم را مطالع مسعود در سمط حصول راہ دہد؂

رقعہ ہفتاد و دویم بعبارت دقیق

سیاح شطوط عدیمۃ القعور مفقودۃ السواحل محبت و وداد لا زال غمام عنایتہ متقاطر آدرج لعول بہیہ و یواقیت مشرقہ محصلہ بحضر مناجیت ملامیس در اراضی صلبہ متفکرہ کہ مکنی باشرف نمائق انائق کہ از غیرت تلالو و تبرق بیاض بین السطورش شوارق نصف النہاری با نبطا غرامن مغارب و از رشک سنبلستان سطورش قرون [زلف ۱۲] مفتلہ مجعدۂ طویلہ ریاحین برناق خدود [گلگونہ نیدرنان از زیور ۱۲] گلناری عارضان اسم مآرب بودہ بی براینکہ مجتبی او را دفیوض منشی از خدمت خدام عالی شئوم مہر ہم قروح صدور مقاتیل اجرز عیبوبیت براہم کافوری صدور خود مش گردید و الاف الوف بیج و نہالی نصیب غلان ضراعت شعار گشت از آنجا کہ از لیالی و انہرہ متعددہ محظوظ بودہ کہ یک شب رقدہ [تماشائی ۱۲] السبطہ موالات و مواسات را توی بیت مدحلے خودم [خوابیدگان ۱۲] [تاریک ۱۲] خواندہ رغایف [نان ۱۲] و امراق اعناق و حلاوی علی قدر حال و دیگر مطبوخات رسمیہ بلیغ رسانیدہ بیش الشان گذارم و از سجوع [شوربا ۱۲] کعتان حدائق حسن و جمال و از حسن اصوات مغنیات باکمال مغنیت سامعہ

الیشان شود الحمد للہ علی ذلک کہ این اجل تمنیات جنانی حاصل سے آید لہذا اتھیز احصنہ اعزام بقصد تقبیل بوسا نہاے ملازمان شریف داخل امتناع و مرجو کہ ہرگاہ اشرف براق سریع السیر درباری در مناخ فلک سپہر گرد و تعدید الخطوات بہ مسکن این قلیل البضاعت داخل و نادن حمیدہ بزرگانہ بپذارند نشود کہ بہارستان عیوش و اطراب احباب از عدم نزول غیوث مقدم ملازمان پامال حرور البوائح آلام مہاجرت و انقباض گردد +

اسبان ۱۲ بوسہ دادن ۱۲ آستان ۱۲ محل ۱۲ شتر ۱۲ خصایل ۱۲ باران ۱۲

رقعہ ہفتاد و سوم بزبان ترکی

امیر قسیم الکاسیم سلام نیاز بارماق سونکرا عرض قلورمین کنم عنایت کوک لی اسے یعنی اول قوتلوق جناب بے بتنگ یو یاس سرایاع سرتیلا نما قیدہ تبشی مقرر قیلیشنا نین کنم یوبے سیوکوجی لاریم میں ادیم دہ کیا سا بیکسی سساکیہ نی مبندہ کون قیلماسی لارو بخشی بخشی مبورہ ارغوسناگ کورعاجی لاریو سدب دین خدمتکردہ مسومعاجی نین یل کنم اول الیس تلطف تعاجی لبے اقسام جاق کیلماق ضرور دور +

نامہ از بادشاہ بہ بادشاہ

شگفتگی از اہیر عقول فلاسفہ بر اغصان فکر رسا و البتہ تہنرا شملہ افضال چمن پیرا سے حدیقہ کون و مکان تواند بود کہ عراض آراض را بفرش زبرجدین آراستہ سیر الوف لخوس و صنوف ذی حیات گردانیدہ کلید انتظام و اتساق آنرا متعلق انامل سلاطین عالیمقدار ساخت و آب بپای نہال فہم بلند رسانیدن ستائیان منحصر در التقاط غیوم الغام خیابان طراز ریاض وجود اعیان ثابتہ الیست کہ طبقات سماویہ را با وشیحہ خطوط و دوائر عظیمہ و صغیرہ ترتیب داد و جولانگاہ افراس طبائع حکمای ذی اعتبار ساختہ تعالی اللہ خدای بندہ پرور کہ نہان کرد اندر قطرہ گوہر + نبی از چشمہ جودش حیا نست + حباب بحر علمش آسمانست + گلی از گلزار قدرتش مہ و

که نوع بشر مخاطب به نفخت فیه من روحی گردیده و ذره از مشرقستان انعامش تابیده که انسان را
به لقد کرمنا بنی آدم برگزیده سے زهی مفضل منعم کز و تن انسان ٭ قبای بهارتی کرد در برار کان
اجناس غالیة الثمن الفاظ و معانی بلیغه نعوت از زمین تا آسمان پیشکشش با یگاه تنگی اریکه عبارت
تواند بود که بحلاوت طعم عنایتش ذائقه تلخکامان حنظل کفر و ضلال محصل لذات فواکه خوابد دین:
وجواهر زواهر درود انبیده حسان سخن‌آئان در رود نامحدود مربع نشین چار بالش رسالت که بلالو
شموس معجزات باهرا تشش منکرین و منافقین را دست دل رهین شناخسار صدق و یقین گوهر
شاهوار کلام فصحا در سلک ثنائش رنگ بر رو شکسته و لواقیت بوحی یراعت فقرات بلغا
در تصور مرصع مدحش در خون نشسته و جهان جهان گلهای رنگارنگ چمنستان تحیات مشکار
تحفه محفل خلد بنیاد کل طراز و ساده خلافت یعنی علی و اولاد امجادش و چمن چمن ضمیران شاداب
گلزار اثنیه گوناگون ره آورد خدمت اتباع بلند بخت عالی نژادش سے علی آنکه اسلام از و در گرفت
ز خلق و سیفش جهان گلشن ست ٭ زحجاب درگه یکی مرحبا ٭ شمال و صبا خاکروب فضا ٭ اما بعد بر
ضمیر منیر که مهبط انوار فیوض الهی و مورد عنایات نامتناهی ست مخفی و محتجب نماند که از نفحات
صیت کمالات و فضایل و فواتح اخلاق فیض شمایل ملازمان سامی ادعیه زمان و زمانیان
معطر و مجالح جهان و جهانیان سبز ست و نیز از حضار محفل سپهر منزلت و صدرنشین صحبان عزت
و تواریخ و اسمار معتبره باستان و قصص و حالات سلاطین هندوستان فر و جبروت ملوک
عالیشان صاحبقرانی و عظمت و جلال شاهان گورکانی از وقت یافث بن نوح علیه السلام
و وثوق موالفت و اتحاد و استحکام ائتلاف و وداد بزرگان ماید ولت با اجداد آنوالا مقام به
مسامع فیض مجامع رسیده باشد الحمد لله والمنة که تا اینهم سرسبزی این دوحه همیشه بهار
و شادابی این گلدسته از خزان برکنار از طرفین منظور و تصفیه مناهل اتفاق و آرایش عرایس وفاق

از جانبین مخطور بوده است از ینجهت که در سوابق آوان و سوالف احیان که غزات شهامت
کیش عساکر نصرت اندیش صاحبقرانی والی روم را بدم کار رسانیده اقاصی و ادانی آنجا را
اسیر و دستگیر کرده آورده بودند حضرت خواجه علی بن شاه صفی الدین بن شیخ صدر الدین اسحق از دل مملی
قدس الله سره العزیز بکمال خواهش طبع فرمودند که اگر از پرتو همت بنیاد دل صلیبیه درآئینه خانه
حیات این گروه که صفحه حال ایشان به لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم مزین است اما منعکس
رود هر آئینه موجب مزید حسنات گردد و بقدر الوف مآت شمع سحرگاهی انجمن حیات که آفتاب
لب بام شده خانه روشن میکنند از صرصر تند زندان نجات یابند حسب الارشاد آن شارب
رحیق خداشناسی و حمام سجاع قصر حق اساسی حکم محکم متضمن اطلاق شان شرف نفاذ یافته بود
و آن جماعه سعادت نصیب در جلدوی این احسان دست بیعت آنحضرت داده بودند
تا رنگ خذلان از آئینه دلهای خودشان زدودند چون بعد مرور ازمنه کثیره و تهیج هیوج فتن
کثیره انتزاع ولایت ترکان و مشاهده غرائب آنمکان از مطویات ضمیر منیر اولاد امجاد آنجناب
گذشت همین پروانه های شمع عقیدت و بلبلان طرف چمن ارادت یعنی مریدان با اخلاص خاندان
سراپا اختصاص عز و قار سجیه آلی بهروی کار آورده بودند هر چند در قلع و قمع بنیان دولت و هدم اس
سلطنت ترکان ملوک عالی جبروت تیموریه را توجهی نبوده است لیکن چون به مشاطگی سعی آنسار اندکو عروس سلطنت
آرائش کرده و دخت سلاطین صفویه برای استحکام سررشته اتفاق شاهان صاحبقرانی را در هر باب بی خود قسم پذیرفته
اخلاص سفیر بودند و بنا علی هذا از یکه پیرایان خلافت صاحبقرانی ابای کرام و اجداد عالیمقام آن شمع شبستان سلطنت
عظمت و اجلال و مستنشق روایح از اهیر دولت و اقبال را بساوقات محسن خود نوک
ریزکلک گهر سلک مینمودند برین مدعا دلیل ساطع و حجت قاطع می آورند که در هنگامیکه بهار
روزافزون شهامت نونهالان گلستان شجاعت یعنی پروردگان مهد عنایت جد و الا مقام حضرت

اند اختن ۱۲ جمع حبل یعنی رسن ۱۲ سنگ سخت ۱۲
از بیخ چینه
برانگیختن ۱۲ جمع هیج یعنی غبار

نصیر الدین محمد همایون پادشاه ملقب به جنت آشیانی نور الله مضجعه از صرصر فتنه پردازی
مبدل بخزان شده بود و انجناب والا برای کسر اعناق اعدای تیره بخت تاشی چون نمول
از غبیر الکر مسیسته باغزات معارک فیروزی مصلحتاً بر آذرستی و رنگ پردازی تصاویر
مرقع نبرد ازمای درپناه گنبد مبارک شاه خراسان نزول اجلال فرموده بودند در آن حین از بزرگان
آنوالاتبار طراحی نگارخانه مراسم مهمانداری و محبت و تکنیس بیوت اخلاص و مودت بطوریکه شایان
برگزیدگان خدا و مقبولان درگاه کبریا باشد بعمل آمد و بعد ازان عرق ریزی باطفای نائره
شعل فساد و قطع اعناق اعادی بدنهاد پس ثابت و محقق و نیز بر دانشمندان انصاف
دوست مدلل و مبرهن شده که دست یافتن بر ممالک محروسه و شگفته شدن گل امید
سعی مجاهدان عساکر ظفر پیکر آن عالی دودمان باعث بوده است پس از جام بهای باده این تقریر
نمایش چهره شاهد این تحریر غایت مافی الباب اینکه از قدیم الایام میانه سلاطین جم وقار صفویه
و خواقین نامدار گورکانیه دوی متصور نیست فعلی هذا التقدیر بر دست همت مدارایان
وساده سلطنت این دودمان رفیع الشان و مسندنشینان اریکه خلافت آشیا بدان تجدید
نشان واجب و لازم است که حفاظت این شیوه بکار برند و شیشه اتفاق را از سنگ
نفاق محفوظ دارند چون تاکنه ایام سلطنت از وقوع فرسایان مکروهات متنوعه محتاج
بیان نیست و وقوع تحللی عظیم در اختوار شموس خلافت از کسوف تعلیه معاندین ظالت نشان
نه لهذا طبیعت حق طویت نیازمند درگاه الهی چنان اقتضا کرده بود که طوری قرار یابد
که انتهاض الویه فلک فرسای آنوالاشان بانسب صورت نبندد چه خوش بود که
بر آید بیک کرشمه دو کار یعنی تصویر ملاقات صوری که ل ... البال ... است
بآینه شهود جلوه پیرا شود و نیز باتفاق همدیگر سنگ شکست در آئینه خانه اعدای تیره بخت

اندازیم لیکن چون اندکی متامل شدیم بوضوح پیوست که آنوالاشان را از تنظیم و تنسیق مهام
ملکی و سنجیک [تحقیق ۱۲] و دامی [تجمیع دم ۱۲] اشقیای عاقبت تباه و معاندین روسیاه که تغیر مرات صد صفا در
دولت ابد مقرون و تجفیف [خشک نمودن ۱۲] گلزار سلطنت از صرصر خزان زوال مصون در دل دارند که
فرصت آنست که قدم از جا بردارند سر روز خار تازه پیدا میشود و بهمین نیت حق اساس حوالبدها
عدم میشود چند روزیست که میرزا ابو التعال قرا ملوسر کرده اشرار که فتراک اطاعت گذاشته
علم شقاوت برافراشته بود طعمه تیغ بیدریغ غزات سارک ظفر پیکر و ابطال صفوف فیروزی
اثر گردید بحمد الله سبحانه که باستماع این مژده افراح شگافته پیرامون خاطر محبت ذخایر گردید اگر
چنین قرارداده شود که قطب مدار سلطنت و جهانبانی و نسیم روان بخش گلشن دولت و کامرانی
حیدر میرزا را مع بگلربیگیانی که بجهر نثار و بر نثار شایسته باشد و با سهام و اجزره و اسبه سنگا
رستخیز برپا کن آب از آتش و روغن از کدو برآرند بانیصوب صواب اشتمال طلب فرمایم بچند وجه متعذر
و متعسر ملی اینکه هنگامه عظیم و شور شر جسیم دران بلاد پیدا شود دیگر آنکه از راه خشکی کثرت جبال و شعوب آ
کالنصال اظهر من الشمس و ابین من الامس و همچنین از راه دریا هبوب اهویه شدیده و ریاح عاصفه
فتن و آشوب مشرق جواسی طاقت بدنی المختصر درین هنگام در ضمیر صفوت کیش و رای حق اندیش
اقدس باصره مملکت و کامگاری و غره ناصیه عظمت و بختیاری جهاندارشاه چنان جا کرده که بانواع
زیارات عتبات مقدسه یعنی نجف اشرف و عتبات عالیه دیگر ائمه علی عاکفیها التحیة و السلام
چشم و دل را البریز نور ابدی نمایند بدینصورت که اول در نجف اشرف و کربلای معلی و بغداد فیض
قبور شهدای کرام و ائمه والا مقام علیهم الصلوة و السلام بهره وافی بردارند و بعد ازین بطواف
حرمین شریفین زادهما الله شرفا سرمایه مفاخرت جاودانی اندوزند درینصورت ملائم مناهج
دوستی آنکه حکمی بنام شرفای مکه معظمه شرف نفاذ یابد که طریق زیارت حسب جبروت ملوک

ذوی شان بعمل آرند و نیز رقمها بنام هر یکی از نظام آن بلاد مثل خراسان و ترشیز و دامغان و شهرآ
ونشو منشر متضمن همین مضمون تقدس مشحون آبرو بخش شرف صدور گردد و سوای این ارقام
خاص اسمی ارباب تولیت اماکن مقدسه نازل شود تا هر یک بکمال ادب پیش آمده تا سرحد خود پیش
سعادت اندوز رکاب دولت انتساب باشند و هرگاه بخدمت آن گل گلستان کامرانی و شمع شبستان
خدادادی مشرف شوند مرکوز خاطر حق شناس آنست که با رسیدن سرچشمه عظمت و بختیاری همه
خوش نشئه ابهت و نامداری عباس میرزا را از چهار منزل برای استقبال روانه فرمایند و نیز بعد از
رسیدن بخدمت ملازمان دولت دو التماس دیگر دارند آنرا مقرون اجابت فرمایند یکی آنکه
نسبت پنجهزار روپیه رالمل و آب روان که اشرف اشعه ڈاکه است و بکراس نادیان دکهنی هند
خواهند کرد شادابی نهال ملتمس الیشان بآبیاری قبول محظور خاطر خطیر باشد دوم اینکه آغا باقر
قراقوینلو خلف رشید آغا عبد الهادی و امثالی که از بدو شعور تا انقراض خیطان انفاس آستان بهابرد
اولیای دولت صفویه سیر بخت و دست جانفشانی بالفتراک این دولت آویخته در زمان سابق
بنظم امور نظامت سیستان و هرات رشک اماثل ذوی اعتبار بود از چندی معاتب کشکچیان
بارگاه عالی گردید بعطلت و عزلت گرفتار و بجای او عالیجاه رفیع جایگاه محمد علی خان اق قوینلو باین
خدمت سرفراز و ممتاز و حالا عزل خان مسطور خلاف رای دور بین و منافی عقل صواب گزین لهذا
مرجو که رقمی بنام آن ره نورد منزل جان نثاری و کانس درب خاکساری شرف نفاذ یابد که
معرفت حسام الدوله بهادر صولت جنگ مقتبس انوار بساط دولت مناط شده بعطای خلعت
نیابت نظامت قندهار مهبط الوف مراحم خسروانه و مورد صنوف تفقدات پادشاهانه گردد و نیز
رقمی اسمی بگلربیگی مذکور غازه بخش روی شاهد نزول شود که باتفاق فلان به ترتیب مهمات باید
پرداخت بعد ازین همواره تحریک سلاسل رسل و رسایل که گزیده ترین تحف دیار موالفت است

مخطور خاطر حق پسند و استحکام سررشته ابلاغ نمایق اتایق که ستوده ترین شیم صدر آرایان و ساده موافقت ست منظور طبع آسمان پیوند باشد والسلام علیکم والقلب لدیکم +

نامه دیگر از بادشاه به بادشاه

منهل عطوفت شایان جدول رافت نمایان واضع اوراد واکمام خلوص وفاق یاسمین پیرگریبان تودد واتفاق عوالی مرتبت معالی منقبت شید ابنیه یکجهتی و یگانگی و مرصص مبانی خلطنت و فرزانگی (شگوفه ۱۲) صاعد مصاعد عظمت و کامگاری کوکب مضی برج حشمت و بختیاری ثمر پیش رس نهال شاداب دولت و اقبال شجر خوش ثمر شیرین کن کام جان شوکت و اجلال فحی مراسم والاتباری مقسم دقائق نامداری زیبنده اریکه محبت واتحاد اورنگ آرای مودت و وداد نهنگ خونخوار دریای وغا جوهر تیغ خاراشگاف سحاب الازالت ارکان محبته موسسته بالدوام ودعایم دولته مشیدة بحسن الالتیام ۵ الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی + الی من فداه فوادی ومهجتی + وقل یا وحید الدهر مذ غبت اننی + غریق حریق فی دموعی ولوعتی + ولیس لقلبی غیر وجهک مقصداً + لقایک مقصودی ووصلک نیتی فی الواقع اقتضای ضوابط محبت قدیمه وارتباط روابط مودت صمیمه و تشئید مبانی خلت و تمهید ولاد افرشته قربت واصطفا که برگزیده متمنیات طبایع عالی مقامان فروشکوه ولب مرتجیات الانتساب شکوه و تمکین که شمع هدایت بیوت محبت و مصابیح رهنمای مشکوة مودت ست تواند بود فیما بین بزرگان والاشان مربع نشین چار بالش عظمت و بهروزی و یکه تاز مضمار برتری و فیروزی منعقد و منتظم و متسق و مروج بوده ست و از طرفین نسبت بکمال همدیگر منظور و مخطور خاطر ملازمان فی وی الاحترام و منتسبان سده علیة المقام خصوصاً از طرف نواب همایون این نیاز مند درگاه جناب کبریای تعالی جلت آلاوه و عظمت نعمایه آن بود که پیوسته حرف خلوص وفاق و رافت و اتفاق بر صفحه خاطر انور مرات ضیا گستر مرتسم و منتقش باشد و بر لوحه خاطر تودد مظاهر که مرآت صور نمای

حقایق شفقت و قدردانی و سجنجل عکس نمای معارف یزدانی ست مرقوم و مثبت ماند و نشود که
گرد کدورت بر دامن دوستی نشیند و آتش فتنه و فساد مشتعل گردد و اطفای آن بپهلو به اشکال زند
هر کس که از دولت خداداد روز افزون ابد مقرون ملازمان انحراف ورزید بهر جانب که روآورد غضب
الهی برو نازل گردید الحمد لله که از بدایت انعقاد سررشته موافقت و موالفت الی یومنا هذا بطوریکه
تحریک سلاسل منظور نظر ملازمان مطبوع طبع و محظور خاطر خیر اندیشان و هواخواهان بود بفضل
ایزدی ساری و جاری مانده از قوه بفعل آمده است و حاشا که گاهی تغیر آیینه دوستی و ولا و تکدیر دامن
صدق و صفا منظور نظر رافت اثر نبوده و هرگاه که روابط موانست و ائتلاف بدینگونه مربوط و مضبوط
باشد فکیف تکاثر اشتیاق لاتحصی و لاتعد و تزاید اشواق لاتحصر و لاتحد که چون اخلاق حمیده و ستوده
مفقود الغایت و معدوم النهایت بوده نباشد من شمه که دل حقیقت منزل که
صورت نمای اشکال عجیبه دوست نوازی و مظهر تقیدات شفقت طرازیست چنان میخواهد
که شطری از اوقات گرامی را به نگارش سطری چند از اشتیاق و تشیید مبانی وفاق و دیگر حالات
که شمایم آن دماغ دوستی را مفرح و روایح آن مشام الفت را مشفوح گرداند خامه را رنگین و نامه را
نگارستان چین نمودن اولی ست لیکن زمانه غدار فتنه پرور مصرح آتش نفاق میخواهد که دو کس چون
محل بر آمدن ۱۲
گلهای رعنا از فیضان زندگی ثمر عیش و نشاط چینند و دامن پر از گل کنند خصوصا ملازمان که
بحرام آن عزت نشان اخلاص فروش تجیر آینه دولت آن زر بی غش دار العیار عزت در سر میخواهند
اگرچه طلسم کشای از سر گنج این اسرار کی صورت بتواند بست لیکن بسبب فرط اتحاد که فیما بین مراعات
این سلسله بی تکلفانه لیلا و نهارا مرعی ست مرقوم قلم تلطف رقم میشود الامن کجا و سر این کار کجا
بر خاطر علو مآثر ضمیر رافت گستر که لوح منصی مشرق براعت ست مخفی و محتجب نماند که درین هنگام عشرت
آغاز فرحت انجام که از سبب امبوبه بتبسم مسرت و اهتزاز شمال طرب بر چمن فرحت از هر طرف زمزمه شادی

وشادمانی بگوش هواخواهان وترقی طلبان میرسید خاطر دریامقاطر ملازمان مسرور ومبتهج بوده از پیشگاه
شوکت وحشمت حکم محکم فرمودند که باغبانان رضوان سرشت رنگ باغی رشک فردوس برین بغیرت
گلستان ارم ریختند هنوز بر تخته تعریش اشجار و انهال نشده بود وتخته باغ غبارای مدیحه بیش نبود
وکچه خاکیاران تخم اشجار نیاز رنگ نمود نثار گل نکرده بود و نهراحسن وعرعر مانند بیماران سر از زمین
برنداشته بود چند زنجیر فیل ملازمان سامی که در آنجا بود فیلبانان که با نخوت وتبختر درسر بغیر خود داشتند
فیلها را در آن باغ گذاشتند و نگذاشتند که نشان سبزه از آن باغ یافته شود لب این مقولات
اینکه تخته باغ چون کف دست اهل سخا کشاده شد و چون باطن اهل صفا مصفا وقتیکه اینخبر گوش زد
ملازمان سعادت توامان که مامور و موکد آنجا بود شنیدند بحالت غضب آمده خواستند که این بدسرشتان
ملاعنه را علف تیغ انتقام نموده ودوحه حیات ایشان را به اجسمه و اجزه منتزع و مستاصل نمایند که این خبر
بمسامع منتسبان خاص تلطف اختصاص رسیدن رعایت وپرورش عموم برایا منظور نظر رافت
اثر دارم وقتیکه نام نامی آن تیغ آزمای معارک ایتلاف بگوش رسید حکم کردم که از خون ناحق
این بدسرشت خاکان مجاهدان تهور شعار اغماض و اعراض نمودند الزم والنسب که در انسداد انقسیم حرکات
مساعی جمیله وکوشش موفوره بکار برند و اهتمام و انتظام نمایند که بار دیگر همچین آتش در کاسه شهود نشود بملازمان خود گفته
باید فرستاد که طرح اقامت در آنجا نباید انداخت والا سری نخواهد بود که زیب سنان غازیان تهامت
کیش و علف شمشیر شجاعت پناهان تهور اندیش نخواهد شد اگرچه باستماع اظهار اینحرکت ناملایم بمشام
عاطر بندگان رسیده بود که شجره حیات این بدنجان از بیخ باید برید لیکن حرف وحکایت دوستی بزرگان
وخاطر این نیازمند درگاه ایزدی مانع گردید اکنون مناسب مناهج دوستی وملائم مسالک آشنائی
آنست که تدارک مافات پرداخته شید مبانی خلوص مجدد روابط قدیم باید بود و تا حصول مواصلت
ملازمان که عمده مطالب وزبده مآرب ست بارسال نفحات صدچمن خضرت وروائح درگنار و استشمام

ریاحین و ضیمران سبزار گلشن طراوت و قمطر در بر که عبارت از رقائم گرایم ملطف شمائم تواند بود دماغ
یکجهتی را معطر و مشام یگانگی را عنبر بیز کرده باشند

در تعرف و تهجی رقعه مکتوب الیه

سرخوش نشهٔ رحیق صدق و صفا و پیمانه غرا ایجکوجی کورکامی محبت و ولا سلامت باد تزئین احیان شاه
صفحه نقابه جواهر زواهر اشتیاق کرنی قلم وقت [بیخواره ۱۲] تحریر نش [بیخانه ۱۲] ناز لبشاخ گل سفر و شد بدینگونه ما فی البال
را غازه چهره بیان مینماید که درین ایام طرب فروش بهار نما و آوان با ترانه عشرت غم از دل
زداکه آنات دوره فلکی را جوق جوق تهنیت همعنانست و ساعات گردش سیاره را قشون
قشون تهنیت از پی دوان قهرمان اریکه فلک رابع با کمال عز و شرف در سراپرده جمال
جلوه گر است و ملکه زیبا جمال زمانه را به ترتیب جشن نوروزی لباس زنگار رنگ انشراح نا محصور
در بر از یکطرف چرخچی باشی [سردار فوج ۱۲] ربیع بسطوت بهرامی و فر غضنفری بعد قتل و نهب [غارت ۱۲] بدخواهان لاله
و یاسمن و تسخیر دیار مقبوضه بهمن همعنان چمن چمن فتح و نصرت و دوشادوش همراهان سرخروئی
و سعادت مع بگلربیگیان دره و دشت و نهر اول قوت نامیه و چنداول شگفتگی و شادابی
و جوقه باشیان صدبرگ و سناب باشیان [هزار ۱۲] هزاره و نیزه داران سبزه و [پیش رو ۱۲] گرز برداران غنچه و قزلباشان
[یعنی سردار صد کس ۱۲]
چار آیینه بند لاله و زره پوشان داودی و سوسن و پیاده های گل و ترکان زنگی نژاد نیلوفر
چپ و راست گردان سیه چرده اکته که بقصاص خون غنچه خنجر منقار کشیده داشتند و دسته های عباسیان
[فوج ۱۲]
خوش نیز عباسی که از بیدادی جامه سرخ بر سر چوب کشیده بودند و توپ های آتشبار گلنار و تیراندازان
ابر مدرار و تفنگچیان شمائم و نفحات و طرقو گویان صدای شگفتگی گل و لیساولان سرو و شمشاد و
فیلان کوه شکوه نقاره کش رعد و طوغ های بادله کار برق بعزم تحصیل شرف ملازمت فرمان فرمای
خاور بنظم صفوف حاضر شده دامن کوه و صحرا را فرا گرفته و یکطرف فراشان با فروشان صبا نسیم

چادرهای گلگون تو بر توی صد برگ و چو ترکه سه برگ و آفتابی گل آفتاب را به طنابهای قوای نامیه
نصب کردند و بعد از آنکه سقفات ابر زمین را آب زدند فرش اطلس و مخمل از سبزه و گل گستردند
به تردستی مشاطه نسیم سحرکار عرائس اجمال ریاض سرگرم خودآرای و دلفروزی و بعرق ریزی
سپرسامان شبنم و ابر آذری سکنه محلات خیابان متوجه ترتیب جشن نوروزی شقائق نعمان بادادۀ
کهوس مصروف و نرگس به تلمیح الی بنت المحصرم مشعوف آب و تاب لعل بدخشان و یاقوت
رمان سجنا هندی پنجه گل در کار (نظر کردن ۱۲) و هزاران نجو و بالیدگی و ترقی انوار را بسته دربار سبحگان ریحان و
ارغوان بکمال حسن وادا شگفته و خندان یکی را نشئه راح ریحانی در سر و دیگری را جامه ارغوانی
در بر آرایش گر بهار شوعی به تفتیل اصداغ سنبل پرداخته که دو دانه نهاد سوسن برخاسته
آثار دکجکلاه اور ادسرگرم نظاره گواعت ([illegible] ۱۲) یاسمن ([illegible] ۱۲) و عذرای وامق سرشت شکوفه از غرفه منظر و ختم
(ابرو ۱۲) جلوه نوجوانان چمن عرائس شیرین حرکات اغصان (پریشان زدن ۱۲) به شلیلس به سعاجر خضر و شوشیح طراسل جواهر
بتارم کیمیاگری صبا را که زر جعفری را بجالی خرید (چادر ۱۲) و شبنم روی گل سیماب بست قائم النار ابر
بهاری لآلی قطرات تشیع را نثار مجلسیان چمن میکرد و عروس تمام نور بادله پوش برق خود را بلاگردان
گلشن عنادل تبلافی نافات از عنادل برگرفته بگل کردن کچه هراه با ترانه عشرت دمساز وصال
(بلبل ۱۲) (غنچ ۱۲) به نو بر تمنا کردن با سرو و عرعر هم از بابن اشعار آبدار بیهرا رجان و تکرار سه کشد که دک غنچه با خواب ناز
صبا مهد جنبان بدست نیازست نه همین باد سحر مروحه جنبان گلدست است شاخ پر میوه هوا خواه
عروسان گلدست است بسکه پرداهبر در صنعت ترصیع بکار بشان چتر جم و کی جلوه گر ز شان گلدست
شبنم صبح نگو نگمه را الماس بگو که بقرات قصد زیب گریبان گلدست است هوا از هوا خواهان نهال و
شمال مصروف کوشمال ملال فواره نشید عاشقانه میخواند و ریشه دلکشی بر آسمان میدواند
جداول حیاض را آب رفته بجوی آبی تازه بررو و هزاران اهویه باسده بیی لتیجه های غنچه را کشاده

ازز ربفت چینیا و کمخاب نرگس شهلا و اطلس بوته دار شقایق نعمان و حریر و پرنیان اوراق اغصان
به آیین هندی دکاکین بازار حدایق پرداختند و بفرش افرشته شب اندر روز تحت داریست خونریزی
و آویختن سلوک لآلی مثالی صقالیع و طلول سحری در ساختند و یکطرف انجام آتش زنان خانمان
صبر و شکیب یعنی بنات نخیرت بنی شغل سراپا زیب و رته از چه قراقف اغنی ندوی ثبته بالیده
پستان ۱۲ شراب ۱۲ خلیفه ۱۲
و صحبه عدود ستوده و ضروس مسی مالیده بر روس انهار و جلوس لعبتی بر اراجیح و لنشر شعور طویله جعده
جساریا ۱۲ کالای ۱۲ دندان ۱۲ جمع اروجه ۱۲
و لغنیه و تغرید با صوات دلکش وقت نمود ابر بدربار و ظهور شمسین و شفق جلوه گر و دو سدیاسه خون ناحق
سرد کردن ۱۲ مژگان خونفشان ۱۲
لبس وقت ترفع معاجیر مجمره از تحرک اریحه و ریاح در مر عذار و اجتماع مستفهمان فوائح اوراد گلستان
جمع فوح ۱۲
حسن و جمال یعنی امارد و شبان سراپا بهار و توشیح ایادی دساجیا و بهد یگر از کشاکش و تحریک اشتیاق
جوانان ۱۲ ها کردن ۱۲ گردان ۱۲
و شیوع بنجو دیها از کثرت صحبت بنت العنب خوش مذاق و تیر اندازی سفاکات کافر کیش عیون
بر تاراج قلوب بیباک و خون طپیدگان مفتون ورق مرقع و داد و سفیداب تصویر اتحاد گل
همیشه بهار گلستان عنایت و ضیمران شاداب بوستان رافت الطف ریاحین حدیقه محبت و
البسم اوراد روضه مودت لیلی شیرین حرکات حتی بلاغت و بلقیس دلفریب سیمای فصاحت با عشق
مسکن بلقیس ۱۲
تبلیل شفاه متعطشان زلال الطاف بغایت و علت لفوریح ادمغه طلبه نفحات اعطاف سبی
لب ۱۲ تر کردن ۱۲
نهایت بنافح خرا ید صد یوسف بروز زلیخا نشان ملکتغنج دلال محبت و آشنایی و منزل ابکار از
جای در رود ۱۲ معشوق ۱۲ ناز کرشمه ۱۲
حیاوه طاقت شکار عذرا لقشان در آرجعه حسن و جمال یگانگی و یکتایی غازه طراز چهره لطف و مدارا
و سرمه کش نرگس غلت و سوا سا یعنی مکاتبه دل از غم پرداز و نمیقه شفقت طراز که کاغذش صفایح
پرده چشم خوبان و سطورش خوشنماتر از طره تابدار محبوبان بیاضش بین السطورش صبح بنا گوش
حور الطلعتان از لیالی اصداغ سر برآورده و از شکنش رونق بازار جداول واقع در سنبل زار
بر هم خورده تی تی بیت از کافور که امواج عنبر از وی بیخیزد و روز نور و زنشا داست که شب عشرت

باو می آمیزد مرکبش از دوده زلف آتشین رخان مرکب و شب بیاضش بالیالی مظلمه فراق همل مرکب
سرشکنش چون چین جبین عزیز مصر در دلها عزیز و شیرینی خطش مانند نبات مصری بمذاق جانها
شکرریز الفاظش سبزه نوخاسته ایست چون عالمی بسبز پاشی سرو ایست بر شمسه سین جلوه گر پایش
کلید فتح الباب مقصود است ابواب مسرات بر رو گشاده و نوکش چون سنان مژگان سیه چشمان به
تنقیب دلها آماده نی نی غلط گفتم و راه خطار قلم الف و بالیش آبروی بهارستان سخنوری
[illegible] کردن ۱۲
و آب و تاب عذار معنی گستری تا که بهتا بی خود ندیده به یکتای فوقیت گزیده سعادت تثلیث از
ثای مثلثه می بارد غنچه های رعنی شاخ از رشک نقطش سر از خجالت بر نمی دارد و جیم و حا
و خاکه در اصل چون گل سوسن از شاخ ثا آویخته و ابروی صد خورشید هاله گرفته بخاک
ریخته سحری از بیان و سحری از جبین و چنان چینش وقت ادا رکیوس جام بر جم می بیاید
کاسه ۱۲
و گوا زمیدان خوبی می رباید حالیش حافظ سوره الشمس و ضحها و اللیل اذا یغشها خالش
خطیبی که خطبه خلافت خوبی بنام خود خوانده و خار تحسر در دل تو خطان خلانده دالش دو طلب کرده
دلبری و دال سر تا سر نزاکت دری ذالش عابدیست در رکوع و پشت دوتا کرده ایست
در خضوع و خشوع راجانانه ایست باندار دلبری در جلوه گری خوش رفتاریست و سخن کبک دری
زای عشرت فزایش زخمه چنگ نشاط است غم از دل زدا و نشتریست رگ مضامین الم
کشا سینش معشوقه ایست خنده زن بر زیبایی و دندان سرخ کرده بجوی رعنای شانه زن
طره تابدار سرور و سوری خیابان سور صیادیست لبید دل نظر و دام گستر آفتابی ست هلال دو
در بر شینش از دراهم نقاط طاوس رقصان گلستان جنان و شیرین شمایلی ست چون پری شان
بخود فروشی دامن کشان تا رقم تصحیح ازین صاد نکشیدند احکام قضا و قدر را لائق امضا ندیدند
ضادش راه خواب بر چشم غزالان بسته و بیضه در کلاه خورشید تابان شکسته طایش

لالہائیست ہمنفسم بعشوہ جادو نگاہان گشتہ و کمانہائیست تیر الفتش از جگرہا در گذشتہ نے نے بیدلیست
تیر عشق سفاکی در جگر و نظر دوختہ ایست بجلوہ قیامت پارگان رشک قمر طالعش
پرورده احجار آمار لطافت و علم آرای معرکہ نزاکت سے عین شده غنچہ دہان چون عروس
کرده جدال لب از بہر بوس نازم بجوشش بہار تنحات خامہ اعجاز نگار و بہار پیرائی
قلم سحر کار کہ از گل دامیره عین غنچہ پیدا مانند عنبر نقطہ بسر و قتش رسیده جا تازه بقالب سلمفا کہ پرورده
کشا بیوفائی ست باندازه دلفریبی در از کشیده عذرای مخمور لیست بگلزار ہمیشہ بہار
قافش لیلی نژاد لیست سیہ ست یا سیہ پرده الیست گل بدست پیمانہ لبریز آبحیات
دو قطره از و چکیده یا گل سوسن ست مردم چشم بہ نثارش دو دیده گویا دایہ تقدیر نا
بانات خورشید بریده کہ شہره خوبیش از قاف تا قاف رسیده کافش کف الخضیب را
بپابوس بسیلاب و بر پریشانی طره سنبل پیچیده گافش کہ جگر گوشہ کاف ست ترک خنجر
بدستی ست با غمزه خوبان در مصاف لامش چون زلف بتان چنگل کمند گرفتاری
دل میمش کج ادائیہا بیاد جہد معنبر عذرا داده و از کشش عقده ہا در کار طره لعبتان
چین افتاده نے نے مجنون بیشہ عشق ست در طلب لیلے بیک پا ایستاده فرہاد
شیرین ست کوه کوه بار محبت بسر افتاده نونش برج اختر نیک اختری و درج گوہر بری
گل بنفشہ بوستان بیوفائی و دائره زن با صول دلربائی در وصف واو ہمین بس کہ او
در ہر حال مرفوع و از کسر ممنوع ہای دو چشمہ اش چہ شوخ چشمہا کہ با نرگس فتان مخمور نظر دوختہ
و بیک چشم زدن خانمان صبر و طاقت یکسر سوختہ چشم و چراغ دودہ خوبی و صفا و بہ تصور
در دیده نگاہی بہزار جان کم بہا یای مدورش دست و پا گم کرده صحرای قطع امید بجلوه
نا ترسی چشم سفید لام الفش در معرکہ خوبی انا و لا غیری گویانست و باج ستان از سلوک

لآلی اسنان غزلان همزه اش موکم نیست خوش اداوا زبار نزاکت دوتا افکار آسمان سیر در
وصف هرشی سپید ودلیکن اینجا سر همزه وا نمیشود یا لیش ماهی چشمهٔ آب حیوانست که حیات ابدی
به ناظران بخشیده یا عصای قوت روح پیر وجوان ست چون خط استوار استی گزیده در رخسار عشقگاه
محاسن خفی وجلی هوش از سر بای پرپای ولی نقط فوقانیش معنی نوراً علی نور ونقاط تحتانیش نشینیم
خال عنبر حور در خصوص هر مفروش آیهٔ کریمه ولم یکن لهو کفواً احد نازل و هر واحدش را رتبه
لیس کمثله شئ حاصل مرکبانش که قران السعدین ست چون حسن وعشق بهم آغوشی یکدگر خوشنما
ومانند ساجین قوت روح وراحت دلفزا اعوجاج حروفش را چون کج ادائیهای دلبران ها
خریدار وراستیش را چون تیر غمزه کمان ابروان در دلها گداز حرکاتش چون حرکات شیرین
بمذاق جان شیرین وبه تبسم دلها چون تحرک نسایم فروردین از فتحه اش تفسیر انا فتحنا روشن
ومعنی فتح الباب مقصود مبرهن گویا مروحهٔ طاوسی فرق سر جبینانست در سیمنت بابال هما
همسر وشکین سایبان ست بر خواب ناکان فتنه پرور ضمه اش قشقهٔ پیشانی دین وگل
سر سبد دکان فروردین کسره اش چون کسر دل عشاق بمباشیق خوشنما وشکستن خار محبت
جادو نگاهان بصدور بیدلان دلربا بتصور تشدیدش بشاک الماس بجگر تبسم شکر لبان سی
مالیده وهر حرف مشددش قهرمانیست چیغه بر سر زن والا فراز کرسی نشینی نقش مدعا بجود
بالیده خوبی هر چند در طلبش بصبر دوانست لیکن فاصلهٔ قاب قوسین او ادنی در میان مدحش
مصرعه برجسته البیت از بیت ابرو یا سرمه دنباله دار چشم جادو یا آسمین بیز گریبان وصول
نکهت بیز و ماغ حصول گردیده نامه ات باغ بهشت آمده ومضمونهای گمان در نظر
عاقل وانصاف شعار گرم خواب آمد در آن باغ سیه مستی چند همه از ساغر لبریز نکهت
سرشار طلوع آن شارق ممثل شفقت قشون آلام که حیرت چیر نگ دراری در نجوم شب

تیره عالم ریخته بودند رو بهزیمت نهادند و چشم بلا دیده و دل جفا کشیده که چون نرگس و لالهٔ داغی و انتظاری داشتند داد صد گونه عیش و نشاط دادند قوت مدرکه از مدتی در سیحون کلال و ملال بوده دست بدست نازنین عیار بلاغت گردید و هزاران گلهای رنگارنگ غمزه و عشوه [رنج ۱۲] از بلغ حسن فصاحت بر چید مخدرات شوخ و بیباک کنایات چون مردم چشم در پس پردهٔ کار خود کردند و خرایدزیبا جمال مجاز آتش باستغراق تمام به تبلیغ مراسم معشوقی ابواب انشراح بر روی احبا کشودند

در تعزیت محبوبه مکتوب الیه

سرخوش رحیق درد و محبت و لذت گیر چاشنی دلبستگی و مودت سلامت ابد ابر اذعمی که اذابت [گداختن ۱۲] احلام شاهقه رفیعه را کافی و انطهار المی که تذویب [گداختن ۱۲] اطواد [تودہ ۱۲] شامخه را وافی ست مجموع خاطر تو دو مظاهر میگرداند که درین ایام پامال کن صفا کیشان و احیان بروز بدنشان خیر اندیشان که از طرفی دوران از منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد و رامی السهم دهر جفا کار سینه کاوی اختیار دارد و از جانبی صنوف مصائب و بلا یا شمشیر از نیام برکشیده بخون ریز کمر بسته و الوف آلام و رزایا بقتل در کمین نشسته خبر وحشت اثر عروض کسوف ممات بخورشید تابان و لحوق خسوف بماه درخشان یعنی خاموش شدن شمع شبستان زیبایی و بخاک افتادن گل گلستان رعنائی قارع الصماخ این باش سرا پا غ [بے سر و پا ۱۲] سر گردید و طائر هوش از آشیانِ دماغ پرید بعبر اداری کفتان برگ گل در فصل خزان و فاتحه خوانی عندلیب هزار سر و جان و شدت اضطراب افتادگان فرش مفارقت و تکثر شدائد جراحات سیوف مهاجرت بلذت گوارای تیشه بر سر فرهاد و حلاوت آبله پائی در مذاق جان قیس ناشاد و گریه ها سے علی الاتصال ناسور جراحات صدور عاشقان بیدین و نالهای اثر دشمن فرهاد یا سے قسم

شیرین بگریه یعقوب دبینائی زلیخا و صبر ایوب و بی صبری غم نصیبان الم آزما قسم یاد میکنم
که نعیم و الم جناب عالیش نصیب احباست که هیچکس را اسباب و المی به او داست که اجهای
بینا و شبانه روز بایچ پیچ زنجیر از دست بر سر زدن سروکاری نیست هر لحظه به خون جگر خوردن قراری شاخ
نیست که چون پروانه نسوزند و صبحی نه که مانند شمع چشم هر گی ندورزند که فلک چه نقش مصیبت
کشید و اویلاه از چشم اهل زمین خون چکید و اویلاه بر احمد قاسی صداقت شعار و اخلاص خلاص
و نثار چه سو قوفست هر گ آن مستشرق مشام ریاحین فردوس برین و مستفیض روایح نفحات
علیین کرد هر سے د سر از کرده خود پشیمان ست و گردون دون از حرکت خود سر بگریبان
قضا بغلط کاری خود نفرین ها میخواند و خضر حیات جاودانی را سوبان روح میدانند ملک الموت
طالب اجل را از عمل خود با خجالت همعنان و گریبان داغی آمرزش آن ره روجنان مسیحا
بر فلک رابع دست تاسف میگزد که بر سر چنین جان جهان چرا نرسیدم و آب حیوان از
موج بیخودی می پیچد که بلب فانی چرا نچکیدم صبح چون مظلومان مشعل خورشید بکف گرفته
در خروش ست و شام مانند ماتمیان با اشک گلرنگ شفق ردای ماتمی بر دوش ماه
چه خاک مذلت که بر جبین نمالیده و چه از خوردن سهام غم مخطوط شعاعی چقدر پا که نه نالیده
زمین خاک بسر ست و آسمان پیراهن نیلی در بر ماتمی فلک دو سنگ از زمین برداشته
مستعد عزاداریست و از خنجر هلال مصروف سینه فگاری نوخواستگان بهار سرسبز ناشاده با تعب دچار
چهره گل از ناخن غم ریش ریش ست و اشک شبنم در دامنش بیش بیش از بیش غنچه نفس در گلو گره
گردیده الیست از های های کردن معذور و بنفشه سر به سینه بخجلی نگاه فرو برده الیست از
گرفتگی صوت مجبور سرو و شمشاد آهی که از سینه بهار سر برکشیده و ارغوان غرق خونیست گریبان
صبر دریده از آتش غصه دود از نهاد نیلوفر برخاسته و سنبل به آشفته حالی به نشتر و قلع شعور

در ساخته قمری بلباس خاکستر پای سرو علم خواندست و عندلیب از غروة المراثی بیش بهر سرو جوان نسیم بدم
سرو بها خاک بسر میگردد که سینه اش همه خون است و سوسن کار از سموم قتاله گرفته که نیلگون است چنار را از درو
ست که آتش بیقراری شعله در رگ جان افروزد و چینار شکسته رنگ میخواهد که چون شمع بسوزد و آبشار
سر بسنگ میزند و میخواهد که سیماب آسا از هم پاشد و فواره در عالم و فور گریه طوفان خیز سینه ملایک
ازین کلام بیجراشد ۵ این صبح چه صبح ست که خون شد جگر من + این حال چه حالست که سنگ
ست و سر من + شاخهای پرگل و بار چون مصیبت زدگان سر بزمین نهاده و اوراق درختان
بسودن کف افسوس افتاده از گریه غیوم مدیاسه هنگامه طوفان نوح در خاطرها منقوش و رعد از
نالهای زار مظهر آشوب تکون الجبال کالعهن المنفوش سایه طارم تاک سینه چاکی ست بر
خاک نشسته خوشه انگور حبشی چون ماتمیان حلقه بسته الوان قلوب شاهقه برقت و ذوبان سر گرم
کره مردم ینابیع و جداول گویند و دامان کوه و صحرا از لخت جگر خودشان پرست که یاران شقائق
ازان جویند سبب ازین آسیب روی بهی ندیده خدین را طپانچه سپرده بهی که معامله اش
درین روز با آبی ست معلوم ست که از غم توی دهی خورده نار که دندانش بخوردن خون جگر
تیز ست آتش بر سراپای خود فرو ریزد لاله شمعی که بمزار مردگان افروزند و سنبل دود عودی که مجمرا قد
سوزند ۵ در عدم هم زغم فغانی هست + گل گریبان دریده می آید + دریا از تف غم همه تن
از حباب صاحب حصبة الیست کف ملب و از موج زبان بر آورده در لرزه و تب تیر این
غم در دل فلک بنهجی نشسته که تا ابد مرهم کافوری ماه را بر سینه نگذارد و ازین سبب ست
که اخگرپاره های اختر بر فرش خواب دارد با لحظه طرفه بیهوش بهایی و خوب شیرین ادائی بوده آ
خدایش بیامرزد بگیرش ساز عیوش و اطراب چون بخت نوحه گران ناساز ست و بروسی
آرایش چون یتیمان در تحسرت باز زخمه مضراب حکم زخم اضراب بر چنگ و رباب و ترانه و مقوله

همان مانند که بر لحد زیبا جمالی الواح بکات سینه کباب زهره که دستش رهین زر و دود دایره بوده
دست افسوس میمالد و مشتری که همواره با سعادت همقرین بود از اشتمال نحوست می نالد
ذات الذنب سوکنان ست و مریخ بهرام سینه زنان چو تیرا از تیغ غم دو پیکر ست و عقد ثریا
را اشرارها بجگر خنده شکرین چون مظلومان لب و دهنی ندارد و مانند خنده جام سرشار هالهٔ اهل
در مجمع یاران آبی بر روی کار نمی آرد سنبل مهوشان که بر غم یاران از فندق یاد رگذشته
بزمین رسیده از سیه بختی خود بخاک و خون غلطیده تند و شوریده از آتش غم سر و کاری بسوختن
دارند و از خطا شرار نشتر فولاد در سینه میگذارند انسان العیون که در گهواره چشم میماندند روز سیاهی دیده
و عیون جادو را چه صدمات که از خنجرهای اهداب (مژگان ۱۲) که بزهر آب داده بدخوابیست بر دل نرسیده
عنقریب در حلقه اهل عزا گوار سیدان رلوده و نزاکت کمر سروقدان راه عدم پیموده پنجه حنا گرفته
مانند شهید خونین کفن و ساعد سیمین چون شمع کافوری بستند سوختن بوقلمونی ملبسه اشتیاق شباب ر
کفن شهید غمزه متلون الطبع خونخواری و حلل مرصع کار غیرت سنگ مرقدی و مزاری چون وقت
تحریر این قصه پرغصه قلم سینه چاک بجای نقطه سویدای دل میریزد و بجای سطور دود از
نهاد قرطاس برمیخیزد اولی آنکه تمسک بان الله مع الصابرین نموده شود و ابواب طلب
مغفرت بر روی آن مغفور گشوده آید ایزد تعالی بلا زمان سامی صبر و شکیب کرامت
فرماید و زنگ اندوه از آئینه دل صفا منزل بزداید*

در تعزیت پدر و تهنیت تولد پسر

غواص محیط ادراک حقائق اشیا و سیاح بحار دریافت ماهیت ما فی الارض و السما سلمکم الله تعالی
~ طرفه حالی در غم هجران مرا رو داده است * دل اگر بر خاست جان در اضطراب افتاده است
بعد ابراز تشابک اخفیه مصائب بلایای شداید فراق و اظهار بالیدگیهای ازدواج اشواق

سواصلت در گلستان خاطر مشتاق به تلویح ما فی البال و توضیح ما انتقش فی ورق الخیال
می پردازد که بر رای جهان آرای فرسه مضامیر فطانت باتفاق عقول و استشهاد
از اهل معقول و منقول واضح و لایح ست که از نیرنگ فلک مشعبد سحر پرداز وحقه بازی
گردون شعبده باز در تماشاگاه عالم عیش و غم از یک پستان شیر خورده و انقباض و انبساط
چون هلال و بدر باهم بسر برده ملال و شادمانی و اندوه و کامرانی چون پیوند نخلی به نخلی باز و اج
انسانی موافق و شدت و رخا و عنا و غنا چون بادام دو مغز در یک پوست باهم ملاصق مر
و زندگانی چون گل رعنا از یک شاخ شگفته و صحت و مرض در آغوش اضداد باهم خفته
اعجوزه فلک شامی از شفق بر سیه بختی خود اشک خونین بر چهره میدواند و صبحی از عین
نشاط آستین پر زر آفتاب بر عالمیان می افشاند وقتی مزن و عیون سر و کاری بگریه ها دارند
و هنگامی بمشاهده بهار از برق خنده بر روی کار می آرند اشجار را گاهی از جفاهای
سموم خاک بسر ست و گاهی از سیول بهاری اطفال اثمار را در بر هنگامی از اهیر و انوا چون
غم زدگان به دلبستگی خموش و هنگامی بجود آرائی و شگفتگی ها در جوش نرگس مخمور را کفن خونین
بر دوش و معشوقه السان العیون در آغوش خستگی طپیدنهای قلوب عشاق سینه فگار بلذت
های امید وصال دلدار همکنار تلخی دشنام شکرلبان با حلاوت لب شیرین آشنا و زهر نرگس
جادو همسر آب بقا و از ینجاست که بفحوای ان مع العسر یسرا از ستر شواهد مسرات در جلباب
خفا و سرب العیوش از صدمه رنج و عنا کام جان را حنظل آشنای غم و مذاق روح را
تلخی آسود الم نمی سازند خلاصه که هر برگ ریز را شگفتگی مفوض ست و هر گریه ابر بهاری
بسخنده گل منوط و هم سردی های نسیم را بوس و کنار گل حاصل و مرهم کافوری شگوفه
بجبر اثابت صدر اغصان واصل ضیق النفس فواره پا سر باید بها بمعنا النشت سر بسنگ زدن

آبشار بخنده قاه قاه نوا مان والحمد الله علی ذلک حمداً کثیراً که شیرازه بند مجموعهٔ اوراق
کائنات و مصور تصاویر صنایع موجودات درین جزو زمان که وجود هر عقیل و فهیم و مفهوم
شخص صاحب رای سلیم حکم کبریت احمر دارد و ذات والا را مرآت صور کمالات حکمای
اسلاف خلق کرده است فلما ثبت هذا القول فاقول که درین ایام که از طرفی رامی اسهم
غم مستعد تیراندازی ست و از طرفی شاهد سراپا بهار مسرت متوجه عاشق نوازی هم درد و درد
وغم در جهم طبائع میجوشد و هم ساقی نشاط راح افراح نامحصور پیفر و شد هرچند از استماع خبر وحشت
افزای واقعه جان گزای آفتاب عالمتاب ملت باهره مصطفوی و شمع جهان افروز شبستان
طریق مرتضوی گل همیشه بهار گلستان شریعت و گوهر آبدار سلک طریقت عندلیب دلباختهٔ
بوستان رضاجوی خالق مطلق و قمری طوق بگردن محبت رسول برحق بادم اسس کفر
وضلال (گمراهی ۱۲) مصروف قمع قوامع احکام ایزد متعال یعنی والد مغفور آن نتیجه قضیه عقل و شعور سموم آلام گلستان
عیش را پامال کرد و ساقی انجامی دواهی (تیجهها ۱۲) پیمانه خاطر را مالامال قهوه کلال و ملال اهتوال
هیوج اندوه ساتر شموس آرام و قرار و اهتجام غیوم مدلهمه غموم منطی بکور افراح دوستان صدق
شعار گردید و نیز از انکه انمعنی هم باجتماع آرای ارباب کیاست و تجارب اصحاب فراست
ثابت و روشن و به براهین قاطعه مبرهن گشته که باوصف دریافت حقایق اشیا در عالم
اسباب و لتشار تعلق در بادی النظر از وقوع اینچنین صدمه صفاکده خاطر مکدر و از سنوح
انبقسم حوادث دامن دل آلوده لوث تحسر تاثیر میشود نظر به تشتت خاطر و توزع باطن ملازمان
والاشان حالتی بهم رسیده بود که قلم سینه چاک از بیانش عاری و بجای صفیرش انواح (نوحه ۱۲) و انابان (ناله ها ۱۲)
جاریست لیکن چون مژده جان بخش نشاط افزا و ترانه عشرت غم از دل زدای طلوع
کوکب ابهت و اجلال از برج نیک اختری و سطوع خورشید دولت اقبال از مشرق

بهترین تصویر مرقع زیبائی آبیار بهارستان بی پروای همیشه غازه طراز چهره خوبی دگلگونه
عارض محبوبی باشند قتیل تیغ بخیه درخار انداز تغافل جانانه فسون سازی وسوخته
آتش دوزخ شرر تجاهل محبوبه طنازی پیش رو بلاکشان معرکه آفتهای تازه هدف سهام
جفاهای بی اندازه گل چشم مرده بهارستان کائنات خار و خس دودمان ماتم و سیهات پرورد
کنار کوه و صحرا گرفتار دام رنج و عنا بلبل از آه آتشین خیمه فلک سوز و بخاک و خون غلطیده
از صدمات سپهر کینه توز آبله پای دشت بلاپروردی سرانجامی و آواره کوچه مصیبت افزای
بدنامی رونق بخش بازار سرفروشان علم بردار معرکه خانه بدوشان قاری آیه خستگی از سینه
دل سبق آموز پریشانی از سعادت زلف قاتل نمک بزخم جگر ریخته حسرت خنده نمکین پری طلعتان
نرگس وار همه تن داغ در انتظار جلوه عذرا طلعتان صید نیمجان بسته فتراک بی پروائی مرغ
بسمل اسیر دام طاقت آزمای خریدار متاع بهار جان ارزان عشق و گرفتاری فروشنده
جنس کاسد صداقت و وفاشعاری گریبان چاک تا بدامان پنجه آلام جدائی سر بزانوی اندوه
گذاشته بیجون تنهای ـــ افتاده فرش ناتوانی + آواره دشت خسته جانی + مجروح سهام
بی نوائی + دل ریش زناوک جدائی + باسوزش بیحساب همدوش + دل داده با جنون هم آغوش
محزون بیجان ناشکیبا + مرغی از عشق رشته برپا + پیچیده بسر هوای دلدار + در بند غم و الم
گرفتار + خود رای بی سر و پای شیدای هرزه درای بلبل از گل دور قمری از سرو مهجور چون
لاله در خون نشسته از جفای نرگسین چشمی و مانند سوسن لباس ماتمی در بر از ستمگاری دلدار
سراپا خشمی که چشمش از اشک خونین غیرت آبشار لیست و داغستان سینه اش نرگس
زاری در فصل بهار هر شام بسودای مجلس ساقی هزاران شمع حسرت در فانوس خیال
دل می سوزد و هر صبح به آمد آمد کسی لخت جگر با سوزن مژگان به پا اندازی دور داده آتشینش

در صحرای علم ابری برافراخته و نالهای چون صور رستخیزی لرزه براندام برق انداخته مدّ آه از دود
آتش دل و قلم از آه رسا ساخته با وضوی که از آب جاری چشمهٔ چشم تواند بود پرداخته بر صفحه فشان
از داغهای غم سینه وفا گنجینه‌ئی نگارد که سیل سپهر خراب کن اشک خونین خانهٔ صبر و طاقت
خراب ساخت و نالهٔ آتشین برق اضطراب در خرمن هوش و حواس انداخت شب را با
طپیدن سر و کاری دارم و روز را بهزار خون جگر بشب می آرم ۵ وای بر بیکسی من که بی درد
بستر ۵ جان به تنگ آمد و عیسی نفسی پیدا نیست ۵ بهای هوی مجنونان بادیه فراق و محبت و
جوی هر سود و یدگان میدان اشتیاق بیجان بازی دل سوختگان خونین کفن و طپیدن
بسملان صاحب نالهٔ اثر دشمن بصحرا نوردیهای مجنون خاک بر سر و لبسیر فرو شیبهای فرهاد خونین جگر
به گرفتاری دل محمود با ایاز و به عشق زلیخا در طلب یوسف از همه بی نیاز قسم یاد میکنم که درین
خزان فروش بهار نما که در نظر بزرگ و کوچک عروسان چمن بلباس رنگارنگ آراسته و رنگین
قبایان گلشن به اداهای جان ستان پیراسته فواره از بخود بالیدگی کلاه گوشه تفاخر بر افلاک شکسته
و آبشار بحصول آبروی تازه در طرف خیابان مربع نشسته از کثرت سیل بهاری کشتی گل
طوفانی و از تلاطم شگفتگی لاله و نسترن در طغیانی لبهای غنچه از بوس و کنار نسیم سحری فگار و طفل شبنم
از نشهٔ بیخودی بیکار از کار بی مشاهدهٔ قامت قیامت خیز و بالای فتنه انگیز آن عذرا
محمل زیبائی و آبروی بهارستان رعنائی بخیال چمن اخگر پاره ها بجای گل بر فرش چشم
دیده مشاهده هم آغوشی گل و بلبل بخون می نشینم ۵ صبحی نه که دور از تو فغانی نکنم سر
نه که از اشک گریبان نکنم تر ۵ و با اینهمه فصل بهار بی جلوهٔ آن قاتل سفاک بیرحم بیباک
حالتی در گلشن و صحرا است که نتوان گفت از طرفی گریه‌های ابر بر سینه تختی خود چه آتش ها که در دل
برق نه سوخته و از جانبی کوه و صحرا از لاله عجب آتش بیقراری در دل افروخته سبزه که خود را

ازینجاک غلطیدگان می شمارد بدین شعر اشتغال دارد ﮦ مارا زخاک کوبیت پیراهنی ست
برتن + آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن + گل از نیچه غم چه چاکها که گریبان ندارد دو شمشاد
در پریشان حالی دست از مو کندن بر نمی دارد شاخهای پر گل ز غم هجران خود را سپر و
چراغان نموده و بلبل نوحه گر لباس ماتمی به بر زبان بدین شعر کشوده ﮦ نه دشمنی سر نعشم نه آشنای
هست + غریب واقعه و طرفه ماجرای هست + شگوفه درختان را بنیه البیت بر ناسور جگر
وسایه تاک لبمایست خاک بسر سرو به نخل تابوت شدن شهیدان گلشن آنگشت نما و شلیم
در کوچه طالب از آوارگان آبله پا در یتوقت و حالت عالمی با در آتش بیقراری گذاشتن
واز جلوه محروم داشتن آئین کدام دلربائی و طریق کدام بی پروائی ست بخدای که
مرا جان نثاری و ترا دلبری بیاد داده سوگند که حالا طاقت طاق گردیده و شوق گریبانم
دریده خدا را ساعتی به سویم نظری و به کویم گذری فرما اگر تیشه بسر نه زدی بر آتش بیقرارم
سوختی و قیس اگر زنده بودی شمعی بمزارم افروختی حالتی که دارم نصیب کسی از عشق بیشگان
مبادﮦ بشکست فلک کمر یکینم + بنشست زمانه در کمینم + چون لاله بخون خود شدم
غرق + گلگونه چهره زمینم + شب تا به سحر ز لشکر غم + ملک دل خود خراب بینم + دل گاه بمرگ
من نشیند + من گاه بمرگ دل نشینم + دیوانه نهند نام من خلق + البته چنان بلی چنینم +
هر صبح چون آفتاب هزار نشتر الماس کار شعاع در جگر خورده بخون می نشینم و هر شام لباس
ماتمی پوشیده چون شب داغها در سینه می بینم اگر بلبلم شیفته بهارستان حسن گلعذاری
واگر پروانه ام سوخته آتش شمع رخساری بیمار فراق توام شربت دیدار دریغ مدار و کشته
تیغ توام مسیحائی کن و رحم آر ﮦ بر درت جان دهم و هیچ نپرسی حالم + تو مسیحائی و این شرط
مسیحائی نیست + چون باده چاوید گیها بحضور سراپا غرور خدام در وادی نخوت پا فرسودی

هنگام پایه نشناسیهاست اهتمام بردعا سرهای عاشقان زیب سنان غمزه خارا گداز باد

رقعهٔ دوم

رعنا غزال کرشمه سنج بیوفائی به کجکلهان حماقت شکار آموز صحرای دلربائی سهی سرو از خرام
قیامت برپا کن داغ بر دل کبک کوهساری گذار گلستان بیوفائی لیلی شوخ طبع صد دل
عشاق خسته دل به تبسم در دیده نگاهی خراب کن حی شیرین ادای قاتل خون بها فراموش
از تیغ تغافل دونیم کن دلهای بیدلان معرکه آموز فوج کربلای بی پروای سفاک بجنون طلبان
تفته جگران شیدا در نیم نگاه بی خانمان کن عذرا از چشم مخمور بیمار بیخواب کن سینه چاکان و از
تاب کمر بی تاب ساز دردناکان لا زالت سیوف عشواته جدیدةً و حبال اعوام عمره مدیدةً
لبسمل به خون تپیده حسرت جلوه جانانه فسون ساز الف به تن بریده خنجر تمنای نظاره محبوبه
ملنا از نشتر الماس کار غم توجه یار رقیب بجگر فرو برده شبهای تار هجا جرست و پیکان خارا دوز حسرت بر
دشنام از آن لعل شکربار در دل خورده روز مفارقت شهید دل از آتش هجر سوخته تیغ
حسرت گوشهٔ چشمی از آن نرگس سحرآفرین قتیل اضطراب به سیماب آموز ناوک ابروی
سایه نشینی آن دیوار ارم تزئین جان باز لخت دل بجای گل بر بستر افشان دل سوخته
خاک راه کسی گردیده به امید رسیدن تا بدامان بیشش رو قوافل شهیدان خونی جگر چشم
امید بدیدار قاتل گشاده سر حلقه ماتمیان بوالهوسی جان به تلخی داده بلبل خاک به سر بخیه
خار عشا در پای جان رفته دی مظلومی قمری سوز جهان سوز ساز سروستان آه بلاخیز سحر و
رونق بازار از متاع لخت دل آراسته سر فروشان زینت محفل صد نافه مشک بر لش دل
فروش خانه بدوشان بیمار بستر خارا بالین بی آرام سحر کن شبهای هجران جانگداز
به کمال سرانجامی آبله پای لیس مانده قوافل وامق سرشتان دست بگردن مقصود حمایل

دل شکستہ یاس پرست از بی اثری نالۂ لاطائل صد رنگ بخون تپیدن بہ تماشائی
کسی ریختہ و صد ہزار سلسلہ بیاد کسی در زندانہا گسیختہ ے پیچیدہ بسر ہوای دلدار + در بند غم و
الم گرفتار + سر در رہ رنج و تعب دادہ + بر روی صد تعب گشادہ + محزون بیجان ناشکیبا +
مرغی از عشق رشتہ بر پا + بخدمت باریابان محفل عالی معروض میدارد کہ درین موسم خزان
فروش بہار نما و ترانہ عشرت در لباس واحسرتا نازپروردگان گہوارۂ صبا و نازنینان ہوش
از سر ربا گلگون قبایان چمن از غرور بنجو ؛ بالیدگی پا بر زمین نمی گذارند ہمہ بہ لباس گوناگون
آراستہ و بتصور مشاہدہ قامت آن قیامت خرام بہ کمال نشۂ شباب خود را بحلیۂ رنگارنگ
پیراستہ از یک طرف بنات نہر برقع از وجوہ خود با برداشتہ غلغلہ در جہان انداختہ بہ کمال
آرایش نشستہ اند و از یکطرف نونہالان گلشن علم نجود بالیدگی از نخوت حسن برافراشتہ بوساطت
صبا عقد مواصلت بہ آشفتہ حالان بستہ اند لیکن بہ آشفتہ حالی قیس خانہ بدوش و بیجان
کوہ کن صداقت محبت فروش بہ انتظار مردگان نرگس بمزار دمانیدہ بہ درد آبلہ صحرا نوردان
آہ آتشین بہ فلاک رسانیدہ بہ لذت زخم بر زخم برداری از تیغ خارا شگاف شیرین شمایل
و بہ اضطراب حسرت رقیبان دست بہ گردن مقصود حمایل بہ سر سنگ زنی بیدلان
سر از پا نشناختہ و بہای و ہوی مستان سر از تن جدا از لذت نعرش بر بن در انداختہ بہ بیکسی
اسیران بسمل از یاد صیاد رفتہ بہ گریہ شہرہا خراب کن خونین جگران دل گرفتہ بر تپش دل سنان
نصیبان معرکۂ جدائی بہ ناسور ناسوریان تیر سندان شگاف تنہائی بہ صحرا نوردیہای
آبلہ پایان بصدای زنگلہ ناقہ کشی بہ تلخی موت آرزومندان مقدم عیسی نفسی بیجان فشانی
عاشقان بی سر و پا بعاشق نوازی محبوبان دلربا بہ نمک پاشی نازنینان از دشنام جان بخش
بر زخم دل بہانہ بدوشان و بہ گلشن آرائی از تن داغدار سہ فرد شتان بر غولۂ زلف صد قافلہ

نکهت در شکن دارد و به تبسم آن لب نمک بر جراحت بار قسم باد میکشم که جلوهٔ آن انصاف
دشمن زینت کاشانهٔ شوخی این همه فصل بهار مکوی سینه این خسته جان بیمار است در نظرم گل
خونین کفنیست از ناخن الماس کار صد چاک تا بدامان و سرو نخل تابوتیست از ماتمیان
گلستان بلبل بر شیر غصون نا تحفه خوانیست که یاراش چهچهه پرداز گویند و آه سردی از بهار است
که تماشائیان از نسیم و صبا جویند جوش شگفتگی گل و نرگس نمود شمع و گل مزار منتظری را نی
فواره و آبشار گریهٔ چشم تری هرگاه غنچه از شاخ بر زمین می رسد چون بسملان بخاک خون می
جهد و چنار سر بصحرا داده ایست که دست بر سر میزند سوسن بصد زبان با علم نوائیست
لباس ماتمی پوشیده و شمشاد پریشان حالیست در بیتابی کوشیده در تمثال عنان بیرحمی
گسستن و بساط انجمن آرائی در آئینه خانهٔ غرور چیده در جلوه خانه ناز نشستن و منتظران جان
بلب رابی نصیب از نظاره داشتن و تشنه لبان وادی طلب را در قربان گاه تمنا محروم
از تیغ گذاشتن نه طریق آشنائی و آئین محبت آزمائیست ع بر درت جان دهم و هیچ
نپرسی عالم ♦ تو مسیحائی و این شرط مسیحائی نیست ♦

رقعه سویم

گرمی بازار حسن و دلربائی و رعنا غزال مرغزار بی پروائی پرورده گهوارهٔ شیرین ادائی و رنگ و بوی
گلستان بیوفائی سلامت ـ مقتول مجروح رخسار ناخن الماس کار زخم تنهائی سینه ریش
خنجر تجیه در خارای درشت انداز الم جدائی سرگشته بیابان غم پایان حسرت وزاری و آوارهٔ
دشت بلا پرور بیتابی و بیقراری کشتهٔ تیغ تغافل ترکان بدست همه تن داغ از جفای مغبچگان
باده پرست لیس مانده قوافل لیلی نسبان ملک غنج و دلال نوحه گر ماتمیان سیوف کلال ملال
بلبل زار از آه آتشین خیمهٔ فلک سوز دیباه محرومی و قهر ـ سوز جهان سوز ساز سروستان

آه پرورده مظلومی صید لاغر اسیر طرهٔ تابدار فسون سازی بسمل تیغ جگر چشم و اگرده جلوه جانانه طنازی
خاک مذلت بر سر بیچه کوچه خانمان برباده ناکامی و با هزاران شورش محشر که دل خون کن لب
سرانجامی که هر شب بخیال قدوم میمنت لزوم آن آفت جان شمعهای آه در فانوس خیال
دل می سوزد و ضیا طاحان سیاری از رشتهٔ بیقراری پارهٔ های دل به پا آمد ارمی دوزد
غواص چشم قلزم اکیا دو مروارید اشک نثار سر آرد و های وهوی خود را بسر اهتمام می شمارد به
گل گوش آن نرگس جادو آفرین باغ دلربائی میرساند که هزاران دوره عذرا و وامق گشته و چندین
مرتبه فرهاد به یاد شیرین در خون نشسته و همچنین کم ربیع مضی و کم خریف بدا گلبدنان و نسرین تنان
گلشن بلبل شیدا را در انجمن ناز بار داده و کجکلهان و سروقدان چمن قمری شیفته را از نوبر تمنا
بار داده بسملان تیغ جگر روی شاهد کامرانی دیدند و دل افگاران خانه بدوش گل مراد چیدند که
این آماج سهام غموم از تیغ جفا سینه ریش و جان تحفه بر دست از جان نشسته از ننگ تهیدستی
سر در پیش دور از آن قامت قیامت خیز و نونهال آفت انگیز چون بلبل دور از گل زار زار
می نالد خصوصاً درین موسم غم فروش بهار نما و ترانه عشرت در لباس واحسرتا قبای ناز گلبدنان
از بار بی حضوری آن نوجوان انصاف دشمن غیرت کفن می نماید و خیابان گلستان بفراق آن ستمگر
عهد شکن آتش به تن فصل ربیع که بر جبین عرایس اوراد از شبنم خوی خجالت پیدا کرده ندانم
نظر بجلوه کدام سرو خرامان طناز ست و این آذری که بر سینه تجلی نمود می گردید از برق آه
آتشین بفلک می رساند ندانم به تمنای چه جلوه نگاه عاشق نواز ست آفتاب هر صبح فرهادسا
جوی شیر از سپیدهٔ صبح بر می آرد و قیس شام هر شب تخم تمنا در دل می کارد و بنیاد از داغستان دلم
بر میدهد که یاران ابرو برقش نامند و آهی از زتیم سر به بالا کشیده که دوستانش سروستان دانند
ع نیست ست فلک کمر بکینم * بنشسته ام اندر کمینم * چون لاله بخون نشسته ام غرق * گلگونه چهرهٔ زمینم *

مرا دل بود کمینه صیدی + در پنجهٔ آه آتشینم + شب تا به سحر زشکر آه + ماتک دل خود
خراب بینم + دل گاه بمرگ من نشیند + من گاه بمرگ دل نشینم + بر خاک نشسته ام
درین کوه + شاید گهری ازان بچینم + در باغ جهان به اشک گلگون + فوارهٔ خون آستینم
به سر فرو شیهای مجنون و بی تابیهای دل پر خون که اگر پری طلعتان حدائق نظاره کرده
باشم روزم چون شب دیجور مهاجرت سیاه باد و اگر کرشمهٔ عذرالسیان شقائق را بدل
جا داده باشم حالم چون سوسن مسود الوجه تباه مشاهده هم آغوشی گل و بلبل اخگر پاره ها
بجای گل بر فرش خوابم می افشاند و تماشای شقایق و نعمان بی رخ جانان روز و
شبم بخون می نشاند درچنین حالت منتظران بخون تپان را محروم داشتن و بر شیشه
دل ایشان سنگ ستم گذاشتن چه طریق آشنائی و آئین بی پروائیست ۵ بدرد
جان دهم و هیچ نپرسی حالم + تو مسیحائی و این شرط مسیحائی نیست + در قتل این عافیت
دشمن زدن بیجاست از ماست که بر ماست +

رقعهٔ چهارم

اختر برج علو مرتبت جل قدره و گوهر درج سمو منزلت بالا صدره ارمغان عقیدت و
اخلاص که سرمایه بی سر و پایان صداقت شعارست مخلصانه بحضرت گلچینان بهارستان
مصاحبت سامی رسانیده رخسار نامه می آراید و آرغوان ارادت و اختصاص که پیرایه
وفا آشنایان سعادت دثارست بخدمت خوش نشینان سر البستان مجالست گرامی دماینده
اعتبار خامه می افزاید که امواج دریای رنج و عنا نه آنچنان بپیراهنم رسیده و افواج
غمهای بی انتها نه بدنیسان بپیراهنم دریده که بهنای کنار زندگانی بینم و گلهای بهار
کامرانی چینم نه آن بیمارم که حیات من بدوائی به گمان در آرسے نه آن گرفتارم که نجات

من بدعای آسمان پنداری شب عشقم از فراق ماه تابانی هم آغوش تیرگیهای گوناگون
و لب فرختم به اشتیاق لعل خندانی دوشادوش هاهاهای روزافزون گریبانم را بخنجر
چاک گل ترنمی در بر نیست و گلستانم را بخنجر خاشاک افسری بر سر نه ر آه مدعای خود را میپویم
و ماه پرضیای خود را می جویم نه گل راحت در ساغر سینه چاکان نه گل بهجت بر بستر دردناکان
طوبای مثالی که دهان آرزویم را به نوید شادمانی لذت آگین تا بد پیدا نه و دریا نوالی که همیان
جستجویم را به گوهر کامرانی زینت آگین فرماید هویدا نه عجب حالیست که زار زار گریانم و
غریب بختیست که بار بار حیرانم سوار دشت عسرتم سوار دست عشقم هر بار لیسر می برم
که هر بار لیسر می برم ارباب وفاق کم آزار من می بیندند و اصحاب نفاق یکسر به روزگار من
می خندند نه غمم با من شری دارد که غمم با من سری دارد نه پدرم لیسرم مے آید که پدرم
لیسرم نمی آید نه کینه برادری دارم که سینه برآذری دارم طرز فغانی که دارم نشان فوج نالهای
آتش کار نیست و سوز نهانی که دارم نشان موج لالهای شعله بار نیست تیمیران از عالم
گذشتند ولب شکران چون حالم بر گشتند شاهد حال من ترانه الیست که در جنگ نیست
و شاهد حال من ترانه الیست که در جنگ نیست یار زیبای که در کنار دارم آه جانکاه
و سمن و رعنا‌ئے که در بهار دارم دو دو سیاهیست دل و جانم به فرمان آن شاه
پری رخان طناز نیست و ایمانم بفرمان آن ماه آسمان صد ناز نیست کوی نگار دلربا که
جنتیست نمیدانم کجا رفت و روی یار بیوفا که دولتیست از چشمانم چرا رفت کلیمی کو که از من
انفش نواله بدستم رسد و حکیمی کو که از دل را نفش پیاله بدستم رسد نوائی که بر زبان
من نیست ترانه دعای اعتلای آن نونهال بوستان دولت و اقبال نیست و بیانی
که همعنان نیست فسانه لقای عمر و اهی آن هلال آسمان عظمت و جلال نیست امیدوارم

به شربت دیدار کام بهبودم شکر آمیز نماید و در انتظارم که به شفقت بسیار جام مقصودم لبریز
نماید دیگر سمند تحریر به کجا دوانم و مگر کمند تسطیر به کجا رسانم لوای عز و شان بر آسمان سربلندی
خسروان برآستان باد ❊

رقعه پنجم ناتمام

پروانه آتش بجان شمع فروزان رخساره پری طلعتان عابد فریب و بلبل ویران آشیان گل
صدرنگ ولیه درو امان چهره سرو قامتان دشمن صبر و شکیب برهنه پای تفسیده لب
بیابان پر خار دوری آواره شوریده سر دشت صد کرب و بلا در کنار مهجوری خسته دل
خاطر پریشان خونین جگر بی سر و سامان شهید حسرت جان داده چشم بر روی شاهد مقصود
نگشوده خنجر ابدار خار انگاف الماس نسب مفارقت کشته در خاک و خون طپیده
نگاه حسرت بر طلعت زیبای قاتل ندوخته ناوک پنجه در خارا انداز حسرت سرا نشیب مهاجرت
خانمان خراب خانه بر دوش حرمان نصیب با غم هم آغوش گریبان چاک از اشک خونین
همه تن در خون نشسته با دیده نمناک از مژگان خار در چشم شکسته آزار دل افگار بر بستر سر خار افتاده و
افتاده و رنجور خونخوار چشم حسرت آگین براه مسیحا گشاده خسته جگر سینه ریش از تیر تغافل
مژگان بدمست همه تن داغ بیمار نرگس بیمار پیچگان باده پیما ❊ افتاده فرش ناتوانی
آواره دشت خسته جانی ❊ سردار حدائق ناقه غم ❊ خار و خس دودمان ماتم ❊ مجروح
سهام بیوفائی ❊ دل ریش زناوک جدائی ❊ سر در سر راه هیچ داده ❊ بر دل در صد تعب
گشاده ❊ آتش زن دودمان آرام ❊ دلسوخته بجان ناکام ❊ باسوزش بیتاب
بیهوش ❊ دل داده با جنون هم آغوش ❊ بر خاک الم فتاده بیهوش ❊ از خاطر یار رفته فراموش
محزون بجان ناشکیبا ❊ مرغی از عشق رشته بر پا پیچیده بسر هوای دلدار ❊ در دانم و

الم گرفتار + بیچاره صبر داده برباد + باعرش برین رسانده فریاد + بلبل از گل دور قمری
از سرو مهجور هدف تیر سنج و عنا رقم بی سروپا مدار دود آتش دل و قلم از آه رسا ساخته
و با وضوی که از آب جاری رود اشک توانند بود پرداخته بر صفحه سینه غم گنجینه می نگارد کی
شهرها خراب کن غم بچون نشان مردم مفارقت و برق به سوختن خرمن راحت و آرام
خلق اندوه چون نشنیده لهای شوریده سران سامان محنت مهاجرت خانه صبر و قرار را خراب
ساخت و آتشی در خرمن هوش و حواس انداخت نه نگاه حسرت آگین جان بلب سیدگان
چشم براه عیسی نفسی کشاده و بجان اندوهگین دل خون شدگان سر بر زانو نهاده بخاطر
پریشان چون شانه جگر مشبک شدگان گرفتار دام طره پریشان عنبرین مویان بدل صد
پاره چون لاله همه تن بخون تشنیدگان سراپا ریش از ناوک نگاه جفا خویان به بیکسی عاشق
مشوق مهجور به بیتابی بلبل از گل دور به بیقراری پروانه بر شمع بال افشان بدل فگاری
قمری جدا از سرو کوکورمان نه نگاه محی لبسمل خونین جگر به آه بے اثر عاشق شوریده سر بنالہ
زلزله در عرش برین فگن آرام بر طایران قدس حرام کن دل ستم کشیده بی تاب و توان
بیمار خار بر بستر رنجور بگریه حیرت طوفان نوح آب تا کنگره هفتم آسمان رسان چشم بخواب
اشک گلگون بار شیدای دست بر سر زن در سینه صد ناسور بهای هوے
مجنونان بادیه فراق بجست و جوی هرسو دویدگان میدان اشتیاق۔

رقعه دیگر

ے حمد خداوند سرایم نخست + تا شود این نامه بنامش درست + واجب اول بوجود
قدم + نه وجودی که بود از عدم + لالی متلالی دراری[دری] شرافت حمد و سپاس لاتعد و لاتحصے
وقف درگاه عالی جنابیست که کسر اعناق آذاب[گردنها] معارک کفر و خذلان را از اعظم سداد

صلوات آیات سعادت پیدا کرده و بقول یوحی براقت محمدت و ثنای خارج از حد و احصا نیاز
بارگاه محمودیت که افهام و عقول فحول فلاسفه و اجلّه علما را تعلق با قبیه دریافت حقایق
ما فی الارض و السما گردانیده سیدیی که طائر تیز بال افکار لاهوت پیما و عقول الامکان پاوای عقلای
ارسطیدس تلمیذ از شگفتگی اوراد و انوار کلام معجز نشان فریب به دور تقریر طلول بلاغت
باج از تحقیق سالکه سلوک معرفت ستان از طیران برادی کنگر قصر تبیین ماهیتش شکسته بال
و تحیری که افراس اخیله و اوهام گردون سیر اشراقیان مدرس عقل اول از طی شوارع
کثیر الشوک توضیح تحقیقش فرسوده نعل کلال مصوری که گرده زمین با صور بوقلمون اشخاص
حیوانی و اظلال انسانی و ازواج شمر و غیر شمر و اطواد شاهقه مستورة الرؤس از التفاظ ناظرین
مصور قلم جادو رقم قدرت اوست و صانعی که فلکیات با نجوم ثوابت و سیاره و خطوط
و دوائر عظیمه و صغیره از مصنوعات غریبه حکمت او و درود و ثنا بی‌حد و بر لاقطاع قطوف رسالت
که اضلالیه سبیل کفر و ضلال را از معجزات باهرات صحیفه کنور طرق اسلام ساخت و تحفه مختصر
تحیت پیشکش عالی جنابی که به تصریح اسرته تعلیم و تلقین شان دجای جهل از قلوب
سکنه دار الظلام انحراف برخاست یعنی آل اطهار و اصحاب اخیار - اما بعد مقتبس انوار
فیوض محافل فضلای عالیمقدار الذین طال ایادیهم علی غصون الکمالات البدیعه و قبس
جبین شوارق فواید مجالس علمای ذوی الاقتدار الذین حصل لهم اتکاء علی ارایک الکرامات
الرفیعه قصب السبق فرسه مضامیر ضراعت و انکسار و بشیر و بیاذق سبیل قناعت
و اصطبار مطعون اسنه الناس در خون نشان محرومیها از صحبت سراپا سعادت و مجروح
نصال سخیه و خار افگن دوریها از حضور تمام سنعت غواص قلازم زخاره محبت با سجه
عدوات مقفوده السواحل صعود مصاعد کمالات شتی و سالک طریق الفت باسلامت ناهج

۱۴ ردوها

مستقیم عروج بر معاریج فضایل بی انتها مقلد مشیدان دعایم ملت نبوی و آب بردست ریزره
روان صراط مستقیم شریعت مصطفوی که از آغاز تصبیح بکر تمیز الی یومنا هذا انهره و لوایح و
اصایل و اصباح را بتکحیل عیون ساحره معاشیق معقول و منقول و خلاصه اوقات گرامی
را در توضیح مقدمات فروع و اصول صرف کرده تا اشعهٔ از شموس تحقیق و بارقهٔ از بوارق
تدقیق منور بیت مدجای ادراکش گردیده والی الان مافی البال این شکسته بال تحریر از
صوم و صلوة و تنقیح و تحقیق مذهب امری دیگر نیست بر ضمیر منیر منلاح نغز الان فصاحت
بریق الابطیین اشراقات و محل خرابیج الوجه الهامات غیرت تجلی خدود نواهد سطلیة الاسنان
بیضا تمثال و رشک اضواء نواصی رونق بخش فلک رابع پری طلعتان یوسف جمال
مستفیضان لخالج فیوض حضور فیض گنجور آن گوهر ثمین اکلیل والاده و مانی وسیف مسلول
بازوی عالی خاندانی شارق خارج مرکز شوکت و ایالت و نجم آجام بسالت و شجاعت
اثمن فصوص خواتم فرمانروای و ابهی ذرر اصداف کشورکشای مدثر خاوی الراحات از دثار دین
ایمان و مرهم قروح قصوص خالی الکیسان از ابقدرا هم فیوض و احسان اعظم صحیح ینابیع
فتح و فیروزی و اکبر فرسه میادین عدو سوزی بابتن البسه افراح ستوافره و متلمق باقنیة ظفار
شکاشره موسس بنیان حکومت و فرمانروایی فریبنده اریکه دولت و عالم آرای محسود
بطلیموس والنشان در حل عقده اسرار آسمانی و مغبوط ارسمیدش فطرتان در هندسه دانی
مرجع نحاریر ذی اعتبار مامن فضلای محسود اعصار سپهر برج فضل و حکمت آنکه ذهن
واقدش ❊ در صفا فائق تراست از باطن اشراقیان ❊ در حجم محجوبش نشاید گر شود نقص براو ❊
راد بر قول فلاطون از برای امتحان ❊ بر سر تحریر اقلیدس خط رو میکشند ❊ وقت تحریر
مطالب آن ذلیق نکته دان ❊ طالع رسا از نیشکاران قسیم الحامش و تخت سکندری

باگردان کمینه غاشیش اگر بوث صوالج اغراضش بر فلک ریزد گرد از روزگار بهرام فلک
برخیزد داغ غبطه بر دل جمشید گذارد از تبسیط البسطه حشمت و اجلال و تثقیب قلوب
اعدا با سهام سندان شگاف عز و اقبال خلد الله مقدمته الجیش لا فوج العظمة و العلا
فسلطنته علی اقالیم النجدة و الاعتلا موشح و منطبع میگرداند که از مدت مدیدی بعد از تحیة
الاماثل لنبای علوم باحیله تحقیق و دریافت میخواست که رساله مختصری مشتمل بر تزیین
احیاد عذرای اعتقادات حقه لقلاید یواقیت مشرقه نفحات مبرهن به براهین ساطعه و مدلل
بدلایل قاطعه طراز تحریر پذیرفته مزیل ادخنه شکوک و رافع غطایای شبهات عباد الله
گردد آخر بعد مرور اسیه و اصباح کثیره در اندک توجه عرق ریزیم آبی بر روی کار آورد
و سقات افضال همین منعال بالغای حر عطش این ماس سراغ سیر پرداختند
لیکن چون امراے ذوی الاقتدار این بلده باشتغال در امور عظیمه دنیاوی
و قلت بضاعت استعداد سیر غبارای مدیحه و تحریص الاذان باصوات دلربای
مترجمان اراییج حسن و جمال بهتر از تحصیل علوم دانسته ساعتی دل خود را مایل نظاره
گلرخان مصنفات بلغا نمی نمایند ابن متاع غالیة الثمن دیار علم از فقدان مشتریان در پرده
خفا مستور ماند حالا که صیت کمالات علوم و اخلاق ملازمان آستان کروی پاسبان
قارع الصماخ این ضراعت نشان گردید دل کشان کشان برین آورد که اگر این عراضه دیار
تحقیق و ارمغان دار الملک تدقیق که در حقیقت شرار سلمای بریق الخذین معارف
دینیه در یک محل جا گرفته است بهره اندوز انظار فیوض منتسبان اذیال حضار حضور
عنایت معمور شده دیگر ناظرین و طالبین را مفاتین و مجانین خود نماید سر آینه عارض
سعی این داعی خیر سگال بغازه حصول مراد آرایش پذیرد لهذا رساله مذکور را بصحابت

نجابت و شرافت پناه سیادت دستگاه فلان بنا بر ملاحظه جناب ایالت مآب ارسال شده
است مرجو که بعد ملاحظه ما حرره فیها بامعان نظر بید او مولف نیک سگال پرسند

دیگر

کشاف دقایق علوم شریفه ماہر حقایق فنون لطیفه قصب السبق اذکیای مدن و امصا
رب التورع فضلای دهور و اعصار سالک منہج مستقیم شریعت غرای مصطفوی صابح
معارج قویم ملت باہرہ مرتضوی نیکورای صایب تدبیر حکیم عدیم النظیر محصن ابنیه
فطانت مرکز دائره متانت نیر سپہر سنا آسمان بلند نامی گوہر بی بہای کان الامعانی
رمح مسلول معرکه بحث و تقاریر سیف مصقول عمده تفاسیر و تحاریر عمده آعمده
حل دقایق احکم اساطین بیوت کشف حقایق اکبر نتیجه عدوت التی لم یخلق لها القفر
بلاغت اعظم فرسه میادین التی لم توجد لها الغایت فصاحت صاحب علم و کوس
در فن فصیح بیانی محسود بطلیموس در مرتبه نکته دانی رشک علمای ذی اعتبار مغبوط
حکمای روزگار موکد قصور مکارم اخلاق مشید اسس محاسن اتفاق موشح اعناق
و آذان خراید رعنا دل از کف ربای متکیان ارباب فهم و فراست علوم عقلی بقلاید
لالی تبیین و توضیح و محلی ایادی وار حلی نوادر بیای شورش در سر افزای ورثه ارکره
عقل و کیاست مطالب نقلی با سوره و خلاخل تنقیح و تشریح سه لوح سر لوح برج
فضل و کمال ٭ دری اوج علم استدلال ٭ عندلیب ریاض علم و هنر ٭ نهر باغ
خرد بهار اثر ٭ آنکه از فیض عارض قلمش ٭ صحن قرطاس گشت جنت وش ٭ در فن نظم و
نثر اوست وحید ٭ اوستاد ظهوری است و وحید ٭ در فصاحت فرید دوران است
در بلاغت عدیل سحبان است ٭ نی غلط گفتم این چه بی ادبی ست ٭ ختم بروی بلاغت عربی ست

شاعرے را از ذات او ست شرف ÷ او سلیمان و انوری آصف ÷ گر فلاطون بدی درین
آفاق ÷ از وی آموختی فن اشراق ÷ قطب فلک مجد و علا شارق خارج مرکز مجدت
و اعتلا الذی ذہنه مصباح یستضیٔ به الشمس و القمر و النجوم و عقله ذکا یستنیر بها اقمار العلوم
انامل افکاره مفاتیح لقلاع الدقائق و تبیان ادراکه مخاریق لفتح عقود الحقائق صدره
بحر زخار امواجه الکمالات البدیعه و قلبه روضة مخضرة اشجارها الکرامات الرفیعه قد سبت
ریاح الطاف مبتسم او راد الکواکب فی ریاض الافلاک فی مزارع آماله و جعلها مغبوطه
للجنان و قد تهززت نسائم عنایت مختصر لبستان عالم الکون و الفساد فی حدائق احواله جعلها
منضرة الی مرور الدهور و الازمان اللهم اعطه حیاتا مضاعفة حیاة الخضر بمضاعفة التی لیس لها
التناهی و الغایة و لیبسط ظله العالی و امدده علی روس اخلایه و نضر حدائق آماله الی الایام
التی لیس لها الحد و النهایة بحق رسولک و هو علة غائیة لعالم الایجاد و التکوین صلیت
علیه و آله الاطهار و عترته الابرار اجمعین - چون عبور بحار ممتنعة العبور و منقودة السواحل
تحریر سورت اشتیاق از سعایل سه تیم اخیر ست یکی تیسیر جواری صحایف افلاک
دوم ہزت اهویه مراد از مهب افضال خالق بر و بحر الذی یسجد له فی السموات و
فی الارض الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب کثیر من الناس و سیوم
حصول عمر برائے راقم لقدر مجدور اعوام خضر و الیاس تا چار تسلی با سوار فرده ہائے
غیبیه و لطائف لا ریبیه و باظهار ما ارتکز فی خیر الخیال و ما انتقش فی ورق البال
مے پردازد که بر ضمیر صفوت تخمیر آن اجزل قتله اصداغ غزالان خطائیت فرزانگی
و انجم مقبلین خند و خرابه محبت و یگانگی که مرات قلوب اشراقیان صاف درون
و بهای ذکای بالوف الاف سنا مشحون را پیش آن فروغی نباشد با حسن

طرق و الیق وجوه واضح ولائح ست که آوارهٔ فیافی محبت ارباب فضل و کمال و سرگردان
بوادی الفت باصحاب دولت عدیم الزوال خاک نشین کوچهٔ عجز و انکسار و تراب اقدام
علما ر کبار خس و خار گلستان بذله رانی و گرد و غبار صحن فصیح بیانی نعال نشین بزم سرایا نیاز
شعرای عالیمقدار و خوشه چین خرمن صنوف فواید درکنار نثاران بلاغت شعار پروانهٔ
جان سوختهٔ شمع فروزان باج از مهر و ماه ستان جمال متاع صبر و قرار خاطر لوذعی طبعان
یمن فصاحت ربای داغ حسرت بردل کاکل تابدار حور طلعتان عابد فریب شهزادهٔ
اشعار آبدار و بلبل دلباختهٔ گل شاداب غیرت رخسارهٔ حوران عارض بضاعت شوکت
وحواس از سر فرزدق کاران عرب بلاغت بغارت برخط رو بر سر خط دلکش یوسف صورتان تا
پری پیکر کش عرایس عبارات فصاحت بارشانه کش طرهٔ رعنای ضراعت وحیای لسان
تاب ده کاکل عروس زیبای عجز شعاری مجنون باهزاران شورش روزافزون صحاری انواع
ثعابین خونخوار و ابا رصد عمق و ظلمت درکنار مفارقت دیوانه با فراوان شور و فغان و فریاد
آوره غرشیان بوادی اقسام اشواک غیرت مغابیل و حرارت دوزخ خجل ساز مهاجرت
هیچمدان ضراعت نشان یعنی امرت لال کرفتز زبان ژولیده بیان پیوسته مورد
الطاف عنایات بهار پیرای حدایق زمین و زمان و مهبط الطاف بینایات چمن طرازی جنت
کن فکان بوده و همواره بیاوری بخت بیدار و مساعدت طالع مددگار با فراغ بال و رفاهت
حال به تنگنا در برکشیدن عرایس غیرت حوراغدان بی شغل و رشک عذرا نژادان
محسود شمشاد قدان عبقری نسب و تماشا کردن رقص لولیان سراپا ناز در خون نشان زهره
و شنیدن سرود مفرح روح مطربان رونق شکن بازار داود و باز دار طیور از پرواز و را
کن و حوش از لوع لبش نفور و سیر لاله زار و غبار ای مدبحه و ضیاع و عقار یاد ده از گلزار

در ریاض مملو ازادواح کہ اغصان وقضبان آنہا ہزارا ثمار متنوعہ لطیفۃ اللون زیب اعناق
داشت ونظارۂ جداول دلاویز وانہار لطافت آمیز کہ بصفا وعذوبت تمنای رسیدن بر لب
سلسبیل را از دل ارباب ذوق بر دو سمع اسجاع طرب انگیز صلاصل بجلوہ قامت بفلک
کشیدہ سرو وشمشاد مفتون ونغم مسرت بیز عنادل بر عارض دلفریب گل تر ہزار جان نثار
کن در فصل بہار و دیدن ارتقاص طواویس زبرجدی الاذناب در اطراف باغ وکشیدن
بادۂ گلرنگ بر اطراف حیاض وتمدد بر فراش مخمل ودیبا تحت ظل الحصرم وتفتیح عیون مہر
عیون نرا حبس وترطیب الیافوخ باستشمام روایح لطیفہ روح افزای اورا د لطیفۃ
النفحات وتلذذ البدن باہویۃ باردۃ منفحۃ الارواح فی الاجسام التی لیست متحرکۃ بحرکۃ
الارادیۃ واشملۃ ربیعیۃ مفیض المہاج فی القوالب التی لایحل علیہا الجنس القریب للانسان
اصلا وجلوس در امکنۂ فسیحۃ الفضا ولطیفۃ البنا التی تیرک رضوان والحور والغلمان خیبۃ الملال
بروئتہا ورویت تناجم اسحبۃ متقاطرۃ وتمزق وتصدع آن بالطام الاہویۃ وتساطع البروق
وسمع تنعرۃ الرعد وانۃ الخطاطیف مع ہذہ ایضاً اکثر الاحیان بحل دقایق العلوم المعقولیۃ
والحکمیۃ کمسئلۃ الازالۃ والمثناۃ بالتکریر واشتراط التجانس لتساوی الزاوتیین وغیرہا مما تکون
العقل باشاقیہ لقدر الطاقۃ ونظم اغزال وقصاید عربیہ وفارسیہ وترکیہ ومثنوی ورباعی
وقطعہ ومخمس ومسدس ومثمن ومستزاد ودیگر اقسام محتوی بر صنائع وبدائع لفظیہ ومعنویۃ
قرائت آن در محافل شعرای ذو الفصاحت والبلاغت وتلذذ از شنیدن نتایج طبائع الشیان
وتحریر نثر عاری ومسجع ومرصع علی الانحاء التی تندرج فیہا الصنائع کالترصیع والتجنیس والمجمعۃ
المرکبۃ منہا والمقلوب المستوی والرقطاء والخیفاء وغیرہا مما یتعارف بین اصحاب ہذا الفن والتعلیقات والتسطیرات
علی المطالب الدقیقۃ التی تندرج فی شرح المواقف والحاشیۃ القدیمۃ والمحسطی لیحیط بہا الماہرون

وتیلذذ بها الناظرون اوقات را بسر برده است وفی حین من الاحیان ووقت من الاوقات
از کج رفتاری سپهر بیمهر وستمگاری فلک فتنه فروش که لیل ونهار سنگ ستم در آستین
دارد و برهم زدن مجالس اصحاب دانش وفرهنگ وباریدن احجار بلایا رشتی بر
رؤس ارباب فضل وهنر وپریشان کردن جماعت جلسه فراش علوم ونگردیدن برمراد
ابو القدر الرفیع ودرخون نشانیدن ذوی الشان المنیع وتخریب بیوت عیوش
ارسطو فطرتان سکندر شوکت وهدم اسس اطراب فلاطون دانشان دارا حشمت
وتجلیس متکین اراِیک جواهرنگار وقعده افرشه غالیة الاثمان حصار تینه شنواسی لقوق
خانه ۱۲ کاه ۱۲ گرد ۱۲
وبراغیث وارکاب رکبه حیا فرولغول واثوار واباعر برظهور افراس آراسته یا بسر جه
بیمهر ۱۲ / خرم ۱۲ / خر ۱۲ / شتر ۱۲ / نرگاو ۱۲ / زین ۱۲
منضره وافیال پیراسته بجل نیره وتشریب اشربه محلیته الغموم واحراق
دیبان ۱۲
دودمان راحت وآرام اصحاب الحکم که فلاطون وارسطو وفیثاغورس وارسمیدس و
نام حکیم ۱۲ / نام حکیم ۱۲
ارسدریالیس وجالینوس وبطلیموس وغیرهم را زانوی ادب پیش الیشان ته کردن
نام حکیم ۱۲ / نام حکیم ۱۲ / نام حکیم ۱۲
وتعلم وتلمذ بالیشان موجب مفاخرت فخیم وعلت مباهات جسیم باشد به نیران احقیه و
احجار وحرث بذر حسد وکینه با مردم جلیل القدر ماهر حقایق اشیا کماهی فنفس الامر
بقدر الطاقت البشریه عادت اوست تا الشی نداشته است ونیز آن حاشیه نشین
بساط صدر آرایان بارگاه عالی دودمانی وباریاب بزم وساده نشینان ایوان جلالا
خاندانی بر خمار صفوت مآثر سبحه سجار فهم وفطانت وبر مرآت خواطر مهره فنون سنجیدگی
ومتانت واضح ولائح ومنطبع ومرتسم میگرداند که درین زمانه اولا انیکه مردم جلیل القدر
جامع الکمالات وارباب علوم عقلیه ونقلیه واصحاب حکمت وآرایه صحابه شعرا
رفیع المرتبت بالغ کلام ونثاران بلند رتبه عالی مقام از انظام ع وانگاه از کواکب سوالی
عقل ۱۲

ونجوم صغیر سانی که مساطع ومطالع انها افلاک صنوف وسعت والوف فسحت درو امان
همم عالیه ملوک عالی گهر وسلاطین سلیمان فر که تخضیر مزارع بجفاف رسیدهٔ تمنیات
افسرده ادانی واعالی وتنضیر حدایق خزان دیدهٔ مرتجیات قلوب اصاغر واکابر به ترشیح
غیوم فیوض وتقاطر غیوث عنایات ایشان تعلق دارد باشد حکم کلی امکنت افراده
ولم یوجد دارند ثانیاً اینکه اگر یابند کلی متکثر الافراد مع تناهیها چند کس که از روز ازل بخت
بیدار وطالع مددگار برای مرحله جنبانی وپیشکاری ایشان مقرر ومعین باشد ومع هذا
طبع وقادی وذهن نقادی که مراءت صورنمای حقایق اشیا عبارت ازان تواند بود
ومهر عالم افروز با اینهمه سنا وبها وچندین نور وضیا دعوی فروغ ترک ساخته پیش آن
زبان لاف از شراقت نتواند گشود وازکارخانه عنایات قدیریکه ازیک تخم کن چندین
اشجار متنوعه واغصان مستلونه ومملو باثمار گوناگون ومزین باوراد وازهار بوقلمون
راکه سمیر بموجودات کونیه وملکی با عیان ثابته باشد در مراتع کون وفساد ومزارع عالم تکوین
عرایس ایجاد نشود تا بخشیده بجلاع نضرت وخضرت مخلع القدر گردانید وازپیشگاه ابکار افکار وخرایده
طبایع ونواهد عقول حکما مشائین وفیلسوفان اشراقیین را از تحلیه بحلیه جودت وتمشیط
بشانه لطافت وتعریس بجماره ومقانع ذکا بر منصه تفوق وتعلی بر نورانی طلعتان محفل کرده
اثیری یعنی کواکب صغیر وکبیر رسانید هم از برای معاونت درکسب فواید جلیله واخذ محامد جزیله
حاصل داشته باشند وعمری از استلذاذات نفسانی وجسمانی مثل اعتیاد البصر به نظاره
عابد فریبان خانه دین خراب کن ومشاهده لاله رخان آتش بجانها زن رونق بازار
مهر وماه شکن وتحریص الآذان باصوات سنگ سوم کن آب ازجریان بازدار وتوجه طیرا
ازپر وبال طیور ساقط ساز وتمتع ابادی بمشی سرو آزاد نزاکت بار وانحال لطا

وثمار روضہ حسن وخوبی یعنی یاسمین بدنان شمشاد قدو گلرویان ہیج الخد وتوتیع الشفتین
بتقبیل وتلسیم خدود وجیہہ وشفاۃ ملیحہ وعیون فتان ساحرہ وجبین ساطعہ باہرہ کنارہ کش
بودہ وار عوارض بدنی مانند تبس یافوخ وسدۃ الراس وصداع ودوار وسکتہ وسرسام
وشق الصماخ ودوی وطنین وشقیقہ وصرع وکابوس وسبات ودار الکلب وفالج وخدر
ولقوہ واسترخاء وتشنج وتمدد وحبس ورمد وطرفہ وظفرہ وبیاض وانتفاخ ملتحمہ وتوتہ آن وقذی
وسہر وسدر وقسمین نسیہ احدیہا مع الاخر ومالیخولیا ومانیا وقطرب وحرقتہ العین ودمعہ و
قرحتہ العین ودمعہ وعشا وجہر وجحوظ العین واتساع ونزول الماء وعمامی وزیبقی وجصی آسمان
جونی وزجاجی وابیض واخضر واصفر ودہنی واحمر وبرودی وازرق واسود والتصاق الجفن
وسلاق وطرش وصمم ووجع الاذن وورمہ ولواسیر وورم اللسان وثقل آن وثبور الفم و
الاذن وورمہ ووجع السن وخناق وتشبث شوک وضیق النفس ونفث الدم والمدۃ
وذات الریہ وذات الجنب وذات الصدر وذات العرض واحتقان المدۃ فی الصدر و
خفقان وورم اذنی القلب وضعطۃ القلب ووجع المعدہ ولولیموس وورم معدہ وانقلابہا
وسدہ ماساریقا ووجع الکبد وسوء القنیہ واستسقاء لحمی وذقی وطبلی ویرقان وحجارۃ الطحال
وورمہ وزلق الامعاء وعلت الدجاجیہ وقولنج ولواسیر وزیابطیس وقریسموس ووجع المفاصل
ونقرس واز جمیع حمیات نجات یافتہ وعند حدوث الامراض فی البدن بہ ازالہ آنہا از
نطول وقطور وشکوب وکماد وضماد وجور وسنون وشموم ولخلخہ ونفوخ وتدہین وتمریخ
وکحل وتجور وطلاء وہرچہ مثل انہا وباخراج الدم از قیفال واکحل وباسلیق وحبل الذرع
واسلیم والطبی وصافن وعرق النساء وبابض وبادویہ منضجہ ومسہلہ پرداختہ وخلعت صحت
واعتدال رازیب قامت مزاج ساختہ نحریری وعالم تجربی استاد مفلقی وخندیذ دقیقی فطے

مراحل و قطع منازل بهم رسانیده از علم ادب و بیان و بدیع و منطق و حکمت و علوم دینیه
فراغ حاصل کنند و سرآمد یاران فضل و بلاغت شده کوس استادی و یکتایی
بر بام بی نظیری زنند متصور و متعقل نیست که ایشان را امرای کم رتبه این عهد متمولان
بلید الطبع این عصر که با وصف عدم مناسبت با نظم و نثر و قلت معرفت با دیگر علوم
خود را ابوعلی زمان و خاقانی دوران قرار میدهند و بعضی از ایشان که در فن عروض و قافیه
بزعم خود ید بیضای دارند مفاعیل را که مقصور ست اهتم و فعول را که اهتم ست مقصور
و مفاعیل بضم لام را اشتر و فعل را ابتر دانند و بعضی رساله عروض را ملاحظه فرموده بعد
از تامل بسیار کتاب طب نه ور کرده متحیر میشوند که افاعیل و تفاعیل نام کدام دو است
و ضمن را بجیم و دو نون خوانده از راه جنون مخبون را مجنون میگویند و جماعتی دیگر بحر این
شعر را که هزج مثمن سالم ست ع نیگویم فلک از جور و بیدادت که برگردی + شتاب
وصل ست ظالم اندکی آهسته ترگردی + وافر مثمن قرار داده وقت تقطیع از تطبیق
ارکان بحر بر اجزای شعر عاجز آمده و قایل بعسرت دریافت بحر شده حل این عقده را
موقوف بر وقت دیگر داشته متوجه بدیگر گفتگو میشوند و جمعی قافیه ممکنات و کائنات
بلحاظ در شعر خود صحیح می بندند لیکن آنرا ایطای جلی بجای موصده گفته دو سه شعر از مثنوی
متقدمان برای سند بر حاشیه دیوان می نویسند و بعضی از بلید الطبعان متمسک
برین شعر ع مرا چون خلیل آتشی در دل ست + که پنداری این شعله بر من گل ست
بوده قافیه گل و دل را صحیح میدانند و است را که غیر مستقل ست ردیف میگویند و
نمیدانند که چون قافیه موصوله باشد در و اختلاف توجیه را جایز داشته اند و از ایشان
کسانیکه بزعم خود بیضه در کلاه محقق طوسی میشکنند مزخرفات بیچ بیرز خود را استماع رودکی

ساخته پیش فصحای کرام وبلغای والامقام که حدیقهٔ ظاهر الیشان از خزان ناداری و کم
فعلی که از سر فرو نیاوردن پیش اراذل بشمول اتفاق می افتد رونقی ندارد لاف فاتو بسورة
من مثله میزنند و بعضی که از اجلهٔ فضلا هستند و شاعری و نثاری را که اشرف فنون و
افضل کمالات انسانی ست کمترین مطوق گردنان باد ہاق اعلاف این فلاطون فطرتان
یونان فطانت عار میدانند و گاهی غیر از حل دقایق طبیعی و الهی و ریاضی همت بدریافت
امری دیگر نمی گمارند و بحث ابطال جزو لایتجزی و اثبات هیولی را از فلکیات می پندارند
و جدا بودن هیولای هر فلک از هیولای فلک آخر را داخل ما یعم الاجسام میشمارند و
حرکت منتظمه را ابطی و حرکت خطوطیه اقرب بقطبین باشد اسرع میدانند و شکل
اول را قضیه شرطیه پنداشته صغری را مقدم و کبری را تالی میشمارند و از مبالغه التحلو
سخن کردن در مدت العمر نمی توانند و فعل را کلمه خواندن بدتر از کلمهٔ کفر می انکارند بعضی
از محدثان ملک سیرت را که گاهی غیر از صوم و صلواة قرارت کلام رب المشارق
والمغارب هو الله احد الله الصمد و لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد اشتغال بامری
دیگر نداشته اند و طبیعت مبارک الیشان از جهت قصور توغل در تفسیر آیات کلام
مجید و کثرت اشتغال در حل مسایل عبادات مناسبت با فنون ادبیه ندارد و
مستند خود ساخته و بسلوک طریق غیر موصله الی المطلوب اقتدای ایشان
در نظم و نثر و همچنین دیگر چیزها که بالقوه داخل معلومات الیشان است پرداخته و حل بیجای
در عبارات فارسیه و مقدمات شعری میکنند و بر کلام فصاحت آغاز بلاغت انجام
خداوند بهما الجناب والامقام از راه جهل جبلی و بلادت فطری معترض شده بر تطبیق تطابق
صفت با موصوف که قاعدهٔ نحاة عرب است بر ترکیب حل فارسی آیتین مبالله واکرم

منیر فطنتی غلافت هرچه در لوحه خاطر ایشان منقش است در کتب معتبره باتفاق الجمهور
با ایشان نماید پرده جهل از چشم رمد رسیده ذهن خود برنداشته حکم بخطای کاتب
وسهو ناسخ میفرمایند و اگر کسی از اذکیای باتمیز خود را بسر شرار فن زده وعلو
مرتبت وکروفر ظاهری ایشان را از علامت تعلق اغراض دنیوی بدیشان منظور داشته
بلبل زبان را بر شاخسار تقریر بدینگونه گرم ترانه سازد که خانه انصاف ملاذ مان آباد
سهو ناسخ در یکدو نسخه متصور است و در سه چار نسخ هم خطای کتبه اتفاق می تواند افتاد
در جمیع کتب یقین سهو ناسخین عجب مقدمه دقیقی ست که قوت مدرکه فحول حکمای دو[illegible]
از تهیه دریافت آن می لرزد و ارتسام وانطباع صورت حل آن در مرآت عقول
آسمان پیمای اکابر عقلا خیلی دشوار بلکه بمثابه انتاج اشکال عقیمه بنتایج صادقه است
درانوقت عروق گردن را از هیجان قوت غضبی ممتلی و منتفخ ساخته بیاض العین را
از غلیان قدر چشم غیرت لاله کوهسار فرموده بجهنارا آقد اشعار محفل دولت منزل
خود افاده میفرمایند که سهو کاتب در جمیع کتب روی زمین شریک باری عزاسمه
یا ارتفاع النقیضین او اجتماعهما نیست که محال باشد آخر در ممکنات محسوب ست
استغراب درین باب واستعجاب درینمقدمه از خصایص کسانی ست که مدت العمر
حصان فکر ختلی تحور را در بوادی فسیحة الفضاء براهین حکمی وعرصات عدیمة الانتهای
دلایل عقلی گرم طفور نساخته اند درینصورت غیر ازینکه آن حق کیش گستاخ مهر سکوت
وصموت بر دهان زده کالنقوش علی الجدران بیحرکت زبان نشیند چاره ندارد و اگر
دیگری مزاج شوکت امتزاج ملازمان را مهب هزت نسایم افراح متوافره ومهبوب
اشمله اطراب متکاثره ومحل تبسم ازهار واوراد وسور نامحصور ومناخ غزلان ذات

قرون مجیده فرحت موفور یافته وملازمان نجدت نشان این سیئه رُقاد دولت وحشمت
خوابیدگان ۱۲ خواب ۱۲
مسند دین فراش عظمت وشوکت را بر اعراض از حرکات ناملایم خود راضی ساخته سندی
بر عدم تطبیق تطابق صفت با موصوف از شرکیه طایر قوای متخیله این اعاظم نحول وحشم
غنا عالی دودمانی واکابر اشجار حدیقه علیا والا خاندانی تا کنگره قصر آن مجال طیران نباشد
یا از نظم متقدمین سحر بیان که انجماعت باسمو ومناعت قایل بکثرت معلومات صحیحه
ایشان در نظم ونثر والعلوم المتعلقة بها ومقرر صحت وفصاحت هرچه تراویده اقلام
وچکیده ملامیس ایشان ست باشند بهم رسانیده از نظر انصاف پرور این والانژادان
عالی گوهر گذراند فکر عالی را در بحر تجویز جواب این مقدمه سباح فرموده بعد مرور ساعتی چند
سمک زبان را در شواطی منعقودة السواحل تقاریر شتی بدین آیین بار تحریک الخیر
للشنایت میسازند که الشاعر یجوز له مالا یجوز لغیره در ضرورت نظمی چنانکه درست افتاده
اند و در بعضی اقسام نثر که محتوی بر بدایع وصنایع باشد و از ان تا شعر غیر موزون سر مو
فرق یافته نشود و هم از جهت داعی بودن ضرورت نثری قواست بعضی چیزهای
قبیح الاستعمال بخلاع جواز والبسه صحت مخلع ومهذب میشود و اینقدرها ارشاد فرموده
ابصورت آن سند نمای ادب کیش نفور شده و به تعریض نهال عهد که مدة العمر
متحرک شدن بطرف مسکن او بحرکت ارادی و تقیح عیون بر صورت جنین کس مبارک
منفصح ذی حشمان عالی تبار در مجامع اغیار را تما یحبب تر که فی جمیع الاحیان باید انشست
کمر می بندند و در صورت اگر مقتدایان ایشان هم که احوال اعمار خود را صرف طی
مراحل دریافت حقایق علوم بپای پر آبله عقل بی دخل خضر کاری هدایت سبیل
مطالب عقلی وحدات مطایا مقاصد نقلی دارند و گاهی حسب اتفاق نه موافق

ختیار در طریق صحت ہم کہ مصداق بعضی لسبا لکہ الی المطلوب ہمان تواند بود پا میگذارند
دلایل قاطعہ و براہین ساطعہ برا ثبات مدعای الذی لی بالسند لکلامہ بنا بر اسکات ایشان بدینگونہ
نقل کنند کہ ہذا الکلام موافق و مطابق لکلام اساتذۃ المتقدمین وکلما ہو موافق و
مطابق لکلام اساتذۃ المتقدمین صحیح جدًا فہذا الکلام صحیح جدًا این بیچارگان را کہ
درینمقدمہ حق بدست ایشان ست شیوخ وکحول محتل الحواس تصور کردہ وکلمۂ
چند متضمن سب بر زبان آوردہ رجوع بجناب ایمہ اطہار علیہم الصلوۃ والسلام
مینمایند کہ اگر در عالم رویا مصدق انتقال و مقوی این کلام شوند حق ست والا فلا
وبعضی ہا کہ در ابتداء حال بر عدد کاف دو صفر افزودہ دو صد قرار میدادند و غافل
ازینکہ دو ہزار حاصل میشود و تحمل تضعیف را ترکیب اضافی چون بلادت طبع و
کندی ذہن میدانستند و تحمل تضعیف را داعیہ انصاف لیالی میدانستند
واگر لفظ علت در کتابی از کتب حسابی می یافتند اولش علت بعین مہملہ می خواندند و
بعد تفویض فکر در سر معانی علت را غلط دانستہ قایل بر عدم دخل کاتب در املا شدہ
در کتاب خود تای فوقانی را آشنای کزلک حک میساختند و بدیگران افادہ میفرمودند
مدتی ست بخدمت ماہران علوم وکاملان فنون زانوی ادب تہ کردہ و تحمل مصائب سالقہ
خود را کہ برای کسب فواید علمی اتفاق افتادہ بود داخل حرکات لاطایلہ دانستہ
کتب معتبرہ از اول تا آخر بنظر تحقیق مطالعہ فرمودند ہنوز آنقدر بیگانگی از علوم در
طبایع ایشان مخمر ست کہ از ہر تا بر فرق نمی توانند کرد و بعضی صاحبان کہ بگمان
خود ید بیضای دارند بزعم فاسد چند مسایل بر خود غلط ہمچو بوعلی سینا صد کس را درس
میدہند و در فن طب دخلہای پیدا کردہ بہ سفاکی ما علم کرفی شدند و در حالت سکرات

برای مفلوج سیر دانست تجویز مینماید نسخه که برای ازاله مرض و در صحت مدقوق از اصل
زهر سانح الیشان بیچکدار لا بدیات ست که ماء العسل هم دران داخل باشد و حمل
عورات را استسقای طبلی و سمن ابدان مردم را استسقای لحمی پنداشته متوجه علاج
میشوند و گاهی صاحب هیضه تحلیس را از مطاعمین است اسهال تصور ساخته ادویه
حابسه و قابضه از برایش ارشاد میفرمایند و باین ذهن و ذکا و فهم رسا اکثر مسیح علیه
السلام برا یکه فلک از معالیل خوف فرونشستن گرمی بازار احیای اموات بر
زمین از جهت قضا کاری و قدر کرداری خود خیال کرده زبان را بدعوی انا احی
العظام وهی رمیم می کشایند و باوصف اینهمه حرکات قبیح و اقوال غیر معقول خود وقت
شرح احوال اقارب یک اخت علاتی خود را اخیافی قرار میدهند در انوقت
آنانکه قادر بر ضبط ضحک وقت عروض تعجب نیستند یکطرف رفته از اصوات شدید
قهقهه اصمخه طایران قدس را شق میکنند تا اینکه احبا و اقارب آن ضحکه بوده و مقدار
مهلک زعفران در مقصد معهوده الیشان گمان برده رجوع بدیگر اطبا میکنند و آنها که
انقسم اخطیه در تقریر این بزرگان لغت دان داخل حیطه تعجبات نشمارند و با
ضحاک و انکرده و لب و دندان را به تبسم آشنا ساخته می پرسند که والد اخت
اخیافی جناب هم باشد و الد جناب در فن طب حذاقتی و در دیگر علوم مهارتی داشت
یا در مرتبه علم کمتر از و بوده است مغلوب الغضب شده میگویند که من از زمره حمقای
بی تمیز نیستم که نفهمند من مستعد شده ایدا آخر از اکابر بهره و اعاظم کمله هستم و تخرج عیال
تا بعد از لیس بالیس که بموجب قدرت کامله اش مور ضعیفی سلیمان را معترف بعجز ساخت
و بعد و حکمت بالغه او پشه نمرود را در گرداب هلاک انداخت مرا آنقدر قدرت عطا کرده است

که اهلاک مردم و قلع و قمع اصول ایشان بانامل و اظفار بی معونت منجمله نزدیک من یک
حکم دارد در انوقت طرف ثانی بعدم ظهور قصور از خود اعتراف کرده اگر معنی لفظ اخیافی می‌پرسید
دو برادر را که از یک پدر و دو مادر باشند اخیافی میگویند و مصدق ارشاد خود قاموس
را قرار داده خوابگاه را بوجود جامع العلوم خود منور میسازند و در آنجا قاموس را مطالعه نموده
قایل بعدم تحقیق و قلت معلومات مولف آن کتاب شده بر زنشش میزنند و با آنکس
که قهر خود را تفتیشش میکردند عداوتی پیدا کرده غیبت او را وظیفه صبحگاهی میگردانند اگرچه
لیتیم تعلماتش نمی‌توانند کرد و بعضی با مدد طالع همایون و بخت راه نمون نه از راه لیاقت
و شایستگی بی حضر اطواد تقیس بمناسبت جهد بلیغ و سعی کامل بعول بهیه سینه کاشر شان
ضیاء نیرین نتایج طبع خنا ذیذ عدیم السهیم یافته پا بر زمین نمیگذارند و فرق نخوت
بفرقدان می‌سایند و چون کوکب طالع ایشان رو بانظلام می‌آرد و تمر بخت این جهلبان
نحسست میگردد بمقتضای لیاقت و تمیز شبه رخیص الثمن مزخرفات هیچ میرز بلادت
شعاران غبی الطبعان را قلاید اجیاد طبایع خود ساخته چشمک به عذر ابراز دان ملک
فریب استعارات رشیقه و عضری نسیان حور خجل ساز عبارات انیقه که اذهان عالیه
بلابل صافیه اوراد حدایق علو منزلت و ازهار ریاض سمو مرتبت یعنی منفککین در وسیالا عشت
و فصاحت و مختصرین احمیه منطق و حکمت مناخ ایشان باشد میزنند بعضی از ابتدا
سن و آغاز صبح شعور و ابتدای تسلط ایواح تمایز الی سن الکهولت از علوم و
فضایل و از جمیع آنچه در اصل موجب تحلیه نفس بفضایل و تخلیه آن از رذایل و علت
عروج ایشان بر معارج کمالات رفیعه باعث صعود او به مدارج فضایل بدیعه است
نفرت کلی و احتراز تمام و اجتناب تام اختیار کرده میدانند که آفات سماوی و بلیات

ارضی از قسم خلاء الکیس از نقود ولالی وتلبس بالبسه رخیص وتردی باردیه خشن وترفع
به براقع مندرسه مشبکه وتمدد بر حصبا (سنگ ریزه ۱۲) وتطویل شعور واظفار از عدم تیسر اجرت دلاک وعدم
تمییز اثواب وتشابه اینها بالمیزاب المخلوط مع بول الاثوار والاغنام از عدم رضای قصاریه (گازر ۱۲)
بر تبییض الثواب وتطهیر آن من النجاسات والکسافات فی اخذ دراهم ودنانیر وشق رجلین
از صدمات اشواک واحجار صحاری وجبال از نا مهیا بودن نعلین وتکسیر فقرات
العنق ومفاصل الظهر از عدم حصول تکیه هاے ریشمین وفراش مخملی واتکا باحجار
صلبه واحجار راسیه واصباح واغشیه بخلاء البطن عن الاغذیه التی کانت صالحة الکیلوس
والکیموس واکل اخباز مع حمص ودانستن بقل وعدس وقثاء وتنبلید الذ نعم الهی وبهتر
ازار زا المطبوخ مع لحوم العناق والادیاک (خروس ۱۲) وعدم استراحت بظلال سقوف باجدران
یا اشجار بهتا حبه واحتراق بحرارت شموس واهویه حارة ردیه خریفی وارتعاش اعضا
بدنی از برودت شدیده دی وقیام اشعار بر بدن از بهم نرسیدن اقبیه وتیجان پشمینه
یا قطنیه در وقت نزول الجمره بارده من الافلاک علی الارض وحفظ بدن از فصول برد
التی تجمد بها الماء البحار وتکون مشابهة بالاطواد الشامخة الرفیعه وهرچه ازین قبیل باشد
برای صلاصل سروستان فصیح بیانی وعنادل گلستان سخندانی پیشکاران بارگاه قضا
وقدر وتخابندان بوستان حیات وثمات نوع بشر مقرر وتعیین داشته اند وبرای کسانیکه
گاهی اوقات در تحصیل علوم صنائع نکرده اند واصلا قادر بر خواندن مکاتبت خلان ورقائم
اکفاء واقران نیستند ودر تحریر جواب اینها محتاج باغیار هستند قباهای کمخوابی وتیجان منضره
ومناطیق سبزه ووضع اسرجه مذهبه بر ظهور افراس سمین البدن ورکوب بر آنها وبعد آن
کسب اهویه بارده در ارضین بدیعه وتوجه بر افرشه ملاست آمیز در قصور رفیعه غیرت جنت الماوی

وصحبت بانبت العنب وجمیع انچه ارواح واجسام را ازان تلذذ حاصل شود مقدر گشته اند
واگر بمقتضای مشیت ایزدی کهیچ یکی از مخلوقات را دران مجال دم زدن نباشد گاهی
خلاف این معمول بظهور رسد آنرا از قبیل نطق زید و نحوق حمار در وقت واحد بی استلزام از
هیچ طرف باید دانست و انقسم قضایای اتفاقیه را قابل اعتبار نباید شمرد و میان مفلس و
شاعر نسبت عموم و خصوص مطلق نزدیک ایشان ثابت ست یعنی هر شاعر مفلس باشد
و بعضی مفلس شاعر نباشد در زمره مردم عالی منزلت و ذوی الاعتبار والامر تبت محسوب
ساخته معزز و مکرم دارند و لایق خطاب شمارند پس برین تقدیر که احوال ابنای روزگار و
امرای این دیار چنین باشد چرا بر خلاف حالاتیکه سابق شرح آن از زبان قلم تراوید ه است
در خرابات غم و غصه نشسته آب بپای نهال آه حسرت آلود و ناله زار از اشک طوفان
زای دیده گریان نرسانم و مانند بلبل در خزان بر سر شاخ خشک اندوه و ملال جا کرده
در عالم حیرت این ابیات را نخوانم ؎ ای چمن آرای بستان جهان * نیست اندر باغ
لطف تو خزان * روضه فضل و هنر شد بی بهار * با چنین گلشن چه داری خار خار * بلبلان
را در بلا انداختی * شادمان زاغ و زغن را ساختی * بر رخ قمری در رنج ست باز * چند بر خود
میکند صد گونه ناز * با سیه بختی سمانا لذ ریش * از تجنبر یوم می بالد بخویش * اینچه کردی اینچه
کردی ای خدا * اینچنین انصاف هم باشد روا * صبح عیش من شب دیجور شد * کوکب
من تیره و بی نور شد * صرصر آلام کردای کردگار * باغ اطراب مرا بی برگ و بار * یا
بحق نور روی مصطفی * بالکرم بدل دجای بالسنا * هم بحق ساقی کوثر علی * کشم ار بهار
و خضر سبزی * بر آیینه ضمیر شرافت تخمیر اذکیای صاف باطن و بنجبل خاطر صفوت مآثر اشخاص
فطن ظاهر و باهر ست که درین اثره و لوایح که فلک ستمگار و روزگار غدار بسر آشفته

راحت و آرام ارباب فهم و فراست و عیش و طرب اصحاب کیاست سنگ حزن و غم و اندوه
و الم هر ساعت و هر دم در آستین دارد و آوارگان تباه جهالت و گم کرده راهان بیابان ضلالت را
که در نظر انصاف شعاران با تمیز و خبرت از کوچه انسانیت فرسنگها دور افتاده مانند حمیر و کلاب
در راه هوا و حرص میگردند بیطای اسباب طرب و نشاط و آلات مسرت و انبساط غنی برگردن
میگذارد از عدم قدرشناسی خریداران و کندی بصارت مشتریان گرمی بازار یواقیت شرافت بار و لآلی
آبدار کلام خداوندان ذوی الفصاحت و البراعت چرا فرو نشیند و مرد عالی جناب قطب
فلک اخلاق منزوی شده چرا از بد طینتان تیره باطن این عصر که کاوکاو زاغانه ایشان
دل مردم بلند رتبه را بخراشد و اصوات کریه ایشان غیر از عف عف کلاب مشتاب
بخبری نباشد کناره نگیرد در سوالف ایام که گلزار این دیار از بهار پیرای طراوت
بخش حدیقه کن فکان و آبیاری سلاطین اقبال جاگیر گیتی ستان با نضرت روز افزون
دوچار و خضرت بوقلمون همکنار بود هر طرف از علم و فضل بازاری و هر جانب نقد ارادت
در کف خریداری بنظر می آمد و هر چند ماهران دقایق حکمت و گنجوران لسن و فصاحت
مطالعه کتب و سیر کلام گذشتگان و بحث مسایل معقولات را بهتر از سیر باغ و بوستان
و اختلاط با عزیزان و دوستان دانسته غیر از مدارس جاهای دیگر مفرح روح و معطر نسایم اطراف
در حدایق قلوب نمی انگاشتند بلکه کمتر از بادیه شدید الحرارت نمی پنداشتند و از رفتن
بحضور سلاطین و وزرا و صحبت گرم کردن با ایشان عار داشتند و اینقسم حرکات را باعث
تفضیح و تشنیع خود در امثال و اقران و علت خفت منزلت و کسر شان می فهمیدند لیکن
ملوک عالی مقام و امرای ذوی الاحترام از کسانیکه بچاشنی گیری شهد علم و هنر شیرین کام
و بحلاوت وعده دست کسب کمال هم آغوش شاهد لذت تمام می بودند با کسی از درست

ظاهران باطن خراب و بی‌خبران سراپا پوست چون رباب لب تکلم می‌گشادند و ایشان را در محافل دولت منازل بار نمی‌دادند و طلبهٔ علوم را به تمناهی تمام دعوت کرده غذاهای نفیس و پرتکلف از ملحیات و حلویات نصیب کام و دهان ایشان می‌ساختند و بآئین شایسته و اخلاق بایسته که سزاوار نقادان جوهر نکته‌دانی و در خور جوهریان بازار معانی باشد پیش می‌آمدند و ارباب غبطه و حسد که بهره از کمالات نفس انسانی نداشتند و بمشاهدهٔ این قسم حالات که منافی طبایع بلیده و مباین امزجه کسیفهٔ ایشان تواند بود استفسار علل وفور لطف پادشاهی با این جماعت که در ظاهر بی‌بضاعت باشند می‌نمودند برای استکشاف وجوه کثرت ترشح غیوم اعطاف شهنشاهی بر مزارع احوال این فرقهٔ جلیله که بچشم ظاهربین از محاسن جسمه لبوس و حلیه می‌نمایند پیش خلفاء الرحمان یعنی ملوک رفیع الشان رجوع می‌آوردند و شنیدن اجوبهٔ شافیه و ادلهٔ مسکت الخصام جای التهاکه نمی‌کشیدند و چه نفرتها که نمی‌شنیدند و مصدق و مقوی این مقالات آنست که صداقت پیشگان متانت شعار و سلیم الطبعان است گفتار نقل کرده‌اند که یکی از رونق افزایان انجمن سلطنت و جهانبانی و اریکه پیرایان اقالیم جهانگیری و کشورستانی اعزاز و اکرام اهل فضل و بلاغت را موجب رضای فرمانروای عالم و علت تامهٔ خشنودی رسول اکرم صلی الله علیه وسلم سید الانس میدانست بحدی که در انصرام بعض امور سلطنت حاضر بودن ایشان بحضور پرنور آن زینت بخش تخت و دیهیم ضرورتی داشت و در تحمل اثقال محنتهای شاقه مصداق و مثلهم کمثل الحمار یحمل اسفارا بودند دل خود را باتش خشک و پرسوز غبطه میسوختند و از بیم صاعقهٔ قهر و غضب سلطانی و سقوط آن بر حاصل احوال خود زهرهٔ آن نداشتند که بعرض ترک اعطاف بر حال آن فرقهٔ منیع المرتبت زبان آشنا کنند

وازفرط حسد که در نهاد آن تاریک دلان مخلوق بود بر ضبط این عرض هم قادر نبودند روزی
فراجِ سلطان را متوجه رحم و نوازش بر حال خود یافته زمین خدمت بوسیده لرزان لرزان
بهزار ادب در معرض عرض رسانیدند که چندین اعطاف بادشاهی و اینقدر مراحم ظل الهی
بر حال طالبان علم که عجز از دریافت مقدمه چند که در کتب مسطور ست ها هیچ فن مهارتی
بهم نمیرسانند و تدابیر نظم و نسق ممالک که خلاصه ما بندگان فدویت کیش و آئین ما حلقه بگوشان
عبودیت اندیش ست با طبایع ایشان مباینت کلی دارد از چه راه ست و چه اینقدر سه از
تصور افهام و تصدیق عقول بخاطر عقیدت مآثر ما حلقه در گوشان اطاعت و انقیاد میرسد
آخر حرکات بندگان اقدس تمامها موافق حکمت ست و تصور خروج این عمل از قوه بفعل
خلاف ماهو امر الله و رسوله صلی الله علیه وسلم باختیاره و هو بعید عن الحکمت قایل وجود
شریک باری و جزئیت مفهوم بادی النظری آن بود ست علتش ارشاد شود ملک
عالیجناب و سلطان فطانت مآب جواب این سوال تا شنیدنی را موقوف بر وقت
دیگر داشته صموت و سکوت اختیار فرموده بعد از دو سه روز که بر لب حوض مطبوعی
برای تفنن طبع نشسته بود و دیگر اعمده دولت و اساطین سلطنت مع کسانی که حوایج
علل کرم گستری سلطان بران جمع تخدیت نشان بودند تشرف دریافت حضور سعادت
معنوی و صوری حاصل داشتند پادشاه فلک بارگاه بجمعنا رعیت و تار ارشاد کرد
که بگویند که درین حوض تخمیناً آب چند پیاله خواهد بود جمیع مخاطبین هر چند در بحر فکر و تامل دست
و پا زدند گوهر مقصود بکف نیاوردند و غرق عرق خجالت گردیدند قضارا درین اثنا یکی
از کاسبان فواید علمی کتابی در بغل در مد نظر شاه نمود ارشد سلطان حکم کرد تا او را بیارند
چون چند کس از حاضران پیش او رفته گفتند که حکم بندگان اقدس بحاضر شدن تو بحضور پرامر

نور صادر شده انقیاد امر سلطانی را که جزو آخر حصول سعادت دنیا و علت تامه وصول
محاسن عقبی ست باعث افتخار دانسته در آنجا حاضر باید شد آن جلیل القدر که از عیوب
احراص نفس لطیفش مبرا بود و از آلایش طمع اموال معرا باستماع این سخن برآشفت
و گفت که من از فیه بخاوی الراحات قلیل القدر هستم کجا لیاقت آن دارم که با این
هیئت گدائی و حیثیت ظاهری بحضور ملوک ذوی المجد و الجلال و سلاطین اولو العظمت
و الاقبال بروم چون آن موکدان مقالات عذر آمیز او را از ناشنیدنیها شمرده در حاضر
شدن او به پیشگاه ملک مبالغه ها کردند گفت هرچه مانع تحصیل ست از حرکات شیاطین
باشد حالا کجا متصور و متعقل ست که به ترک سبق راضی بوده و از اطاعت نفس ملکی
جموح دار سر پیچیده و مسالک مسالک کثیر الجنادل و الاشواک بتبعیت نفس بهیمی گزیده
بحضور سلطان بروم و از مطاعن امثال و اقران بلاها بر سر خود آرم غیر ازین وجه جاهت
مسند آرای این دیار برمن نیست که در ملک مقبوضه او شبها بروز می آرم و برای
کسب فواید درینجا سکونت دارم اگر از عدم اطاعت امر رفتن من ازین دیار راضی
نشود می مانم و اگر برهم شده بخون ریختن فرمان دهد عذر کردن نمی توانم آخر چون انقید رها
جاگزین مسامع اولیای دولت شاه نمودند دستور قاعده دان بحاضر گردانیدنش مامور شد
این ارسطو فطرت نزدیک این افلاطون مرتبت رسیده گفت که ملک را عقده در پیش
آمده که حل آن موقوف بحاضر شدن تست اگر اینوقت خلاف حکمش بعمل آوری
قلت معلومات و عدم رسائی فکر در معقولات از برای تو ثابت خواهد شد و کمال مهارت
تو در معقولات مبدل بیقین عدم مناسبت ذهن تو در مقدمات دقیقه خواهد گشت
وقتیکه گفتگوی فریب آمیز دستور دانا را بگوش خود مقتضای غیرتی که اهل علم را و

رجوع بحث با مساہمین سوارکان اظہار اللصحۃ او الزاماً للخصم عارض طبیعت فی لاحق
ذہن میشود از قبول ترا ویدہ بانفس پہلوتہی نکرد و بپیش سلطان رفتہ بر وسلام خواند
وگفت کدام مطلب دقیقی ست کہ برای توضیح آن مصدع من شدی زود بیان کن
تا باندک تامل آنرا بہ پیرایہ توضیح و تنقیح آراستہ سر خود گیرم و دیگر سر بپیدد ترا بدر و نیارم
پادشاہ ہمان سوال نقل کرد او بدل خود گفت نازم قدرت دادار عالم آفرین راکہ جہانبان
را در حیطہ تصرف قبضہ اختیار چنین سلاطین کم فراست کہ در حل اینگونہ مقدمہ سہل الحصول
حیران ماندہ محتاج بہ دیگران ہستند دادہ است و بیان کرد کہ مقدار پیالہ را اول باید
دید اگر برابر حوض باشد درین حوض یک پیالہ آب ست و اگر نصف باشد دو پیالہ
و اگر ربع چہار و اگر خمس پنج و بعد ذلک قس علی ہذا اینقدر در معرض بیان آوردہ برای
کار خود رفت جمیع حضرہ و نظارہ بخود در ماندند و دانستند کہ تعظیم و تکریم علما و فضلا سرمایہ
اندوختن سعادات نامتناہیہ باشد غرض ازین گفتگو اینست کہ نو دولتان حال
برخلاف ذی حشمتان ماضی قیل و قال ارباب علم را از باب غلط المغالطہ و سفسطہ محض
سیدانند ملخص اینہمہ گفتگوہا و لب این مقالات شتی اینکہ درین حیوان ہو اضحیۃ اسحار
و اسبیہ خلافاً للمامر من ادوات الاسوار و الافراح و مضاداً لما صدر بیانہ من آلات اللہو
و الاطراب بالطبیعت معروض غموم و فوادہ ملحق ہموم و مخ متعلق صداع معاول صعود ابخرہ
حارہ صفراء شدیدۃ السورۃ تفکر کہ کل ہذہ مانند معلومات مرکب اجسام بہ ہیولی و صورت
و مولف آنہا بعناصر الذی ذہب للحکماء عقلاً بالغاً للادراک حقایق الافلاک و الکواکب
و ماہیۃ الارضیین و کلما ہو موجود بین ہذین الجمیعین و لہ نسبۃ من المنسب الی ہذین قدمہم
علی الطلال المجز الذی لا یتجزی و اثبات الہیولی و جعلہم قادراً علی الاتیان بالدلایل

علی وجوب وجوده الاول والاولے ونفوس حسب مذہب حکما متصف بغیر تناہی ست
انزوائیکہ ازمعالیل اتصاف اغنیای عہد بالصفاۃ التی سبق ذکرہا بالشرح والبسط
کماہی کانت فی نفس الامر محققۃً وماکانت مقدرۃً تا اختیار کردہ ازمشتی اسے مساکن
اہل الدول کہ نمو نخل سیل یدرا ہستم زنابیراز طین ومارقاب الیشان وانبتات سحرۃ
حرص باکل واز دراد اثمار مملو الحضرت درنجراسے قوت مایلہ الی کل الاشیاء
واحالتہافی المعدہ وقت دفعہ تنوع کہ مانتعلق بہ آن اقیدہ جبافر باشد فیمابینہما نسبت
تساوی تحقق دارند وکلاب وانعریہ وعصافیر وقوار ونمول ولقبیہ از دست الیشان وبلاے
دارند فارغ ہستم ولعلت کثرت ترشح انعمہ وغیبون عواطف جسیمہ وفراحم فخیمہ ملازمان لذات
نشان عالی مرتبت وخدام عقول احترام رفیع المنزلت اکبر الجہابذۃ الذین تبایج طبائعہم
یلعبون ویرتعون فی اجمتہ الفصاحتہ الممدوحتہ لجمیع الفصحاء واعظم المفلقین الذین خرایدہ
افکارہم نجابین باوشحتہ البلاغتہ المقبولتہ لجمیع البلغاء الذی لعیطن ادنے من غلمانہ علی الحکماء
المتقدمین طعناً صحیحاً مطبوعاً لذوی الافہام ویدرس احقر خدامہ علماء المتاخرین درساً
مرغوباً لاذکیاء الکرام ؎ قطب افلاک حکم آنکہ کہین شاگردش ٭ وقت ابحاث دقائق
حکماراست حکم ٭ نطق اوجبز و اخیر ست پی حسن کلام ٭ نثر او نثرے وشعری کلمات منتظم
کم بہ تقصیف ثنا صیف ازو خاقانی ست ٭ بہ تقضا عیب بود از دگران
کو احکم ٭ لعبد اسعان نظر ہست مشکک منطق ٭ کہ نظر بر دگران ہست
برالیش اقوم ٭ حصر اوصاف وے از حد بیان بیرون ست ٭ از برائے
بلغا ہست درو زل قدم ٭ مہبط انظارات جلیل قبلہ قدویان جناب میرزا
محمد حسن قتیل لازالت ظلال اعطافہ ممدودۃً علی رؤسنا وعلی راس کل من ہو من ارباب الاتقان

واسحبته الطافه متقاطرة على مزارع امالنا الى مر الدهور والازمان اللهم لو قلوب احبابه و
حصل آمالهم وسود وجوه اعدائه خاب اموالهم بر مزارع احوال کثیر الاختلال خود در بهارستان
نافح المهاج در اجساد معذور از حس وحرکت در روضهٔ مخضرهٔ مفیض الارواح در فواید المباهیه
از بهر که مشتهر و متعارف به لکهنو است در محله نوبته شهها را به طیب خاطر و رسیکم زیاده
تا کجا قارع اصمخه سامعان با عز و وقار یعنی ملازمان اولو الاعتبار بتبیین قصص مطولا ینای
زمان که عشر اعشار آن هم از قلم نه تراویده است باشم والله قدیر و بالاجابة جدیر

دیگر

اعظم فرسه میادین التی لم یخلق لها الحد و النهایة توثق و اتحاد اجزل بیاذق سلک
التی لیست لها الغایة و البدایة تودد و وداد شمال متحرک حدایق یکتای معلی اعلام
آشنای انور الله وجوه اخلائه بانوار السرور والسرور و سود خدود اعدائه یوم نفخ الصور
چون شرح بینایی قلوب او دای صفاکیش کرلیالی و ایام به تسییل دموع منقطع السکون
که هموم و شواطی متوالیة الاطلام و غیوم شدید الدیم را در عرق خجالت نشاند دریا دان سلکی
ارایک خلوص و اخلاص و طراز و ساده یگانگی و اختصاص سایح بحار غموم و هموم بوده امواج
تصال و سایل الوف رزایا و صنوف بلایای باشد و توزیع لواطن مهاجیر که انهره و لوایح
بمشاهده مترجمان اراجیح متمنیات باسی که عبارت از دوستان باهم متعالق
عیوش و اطراب و افیه باشد از اجنبیه و اجوار فلک جوار که در سهر دوره رجوی عظام و غطار
صدقه راکه بر دنیا و مافیها لیشت پا زده بر تلاقی دوستان نهی ریحانی بداده اند مانند
وقت الحفظه منتا ید ملکوی افیده بداغ غبطه انداز احصار و احتوای ملامس خارج ستاپار
هست با علان با هو فخا تملیتامی گماردکه غیرت لوالم معیقه رشکا اعراق غروقه منبتا

نجوم کلوم مهجوران و مراهم قروح قصوص دوران که مکنی بکرامی صحیفه و معبر بسامی نمیقه باشد
تکمه قبای وصول گردیده و ما حرر فیه حواله قوت مدرکه کرده آمد از دریافت سقوط و تمدد خدام
ذوی الاحترام میرزا احمد الصاحب بر افرشه و البسطه علل تعشق که جزو آلات اوقات
آن اذابت انهار و سراییس را کافی باشد و هنگام تذکر آن اجساد و اشخاص سکنه افلاک
سابح ماء البحار دموع متواتره مخرب اسس و ابنیه سماویه بتلاطم امواج سیول گردد اذا
ثبت هذا فاقول که هر قدر اهوار و اجنبیه تالم و تحسر و تشتت و توزع که لاحق حال این بحیر و پا
گشت از احتواء ماهیس الی هر الدهور و الازمان بیرون نیست سه غمی دارم که
در ماندار ده سری دارم که سامانی ندارد ، جهیمن متعال که یخرج الحی من المیته و
یخرج المیته من الحی در شان اوست آن الهی در رکاسه شان ضیا شارق داغ بر افتنده
انهار بهجت مفقود السواحل سعد وفته القصور یکتائی و اسنی یواقیت در خون نشان لعول بشرقه
بوحی یراقت بمن ملوی سعادن بدخشان آشنائی ساقی اجل سقات راح موانست و
اتحاد و اجزل حدات نواق موافقت و وداد نتیجه قضیه نکونامی علت غائی دو ستکامی
تشکیل العیون اخلاق محلیه الغموم اشتفاق فرزین ارجل و ایادی لواهد زیبا جمال علوم
غریبه باسوره و خلاخیل فصیح بیانی مخالع القد معاشیق فنون عجیبه با لبسه متلون سخندانی
یادگار آشنا پرستان روزگار و عرق نشان یکتایان اعصار را سلامت دارد
که درین حالت پر ملالت که اگر برادر اعیانی می بود از ادای خدمات الیق بمازبان و
قدم از کجا که تقصیر نمی ماند از تیمار این بیمار و احوال گیری شبانه روز و قبعیت در هر چه تفریح
ایشان و صرف مبالغ در معالجه از قسم تنقیه و مسهلات و مبردات و معاجین و البسه
نفیسه و افرشه غریبه و سیر غبارای مدبجه و اقطاع محضره و آراضی مصفی و حدایق مملو از

مجمر التشقیق و نزاحیس غافل نبوده و خود را فراموش کرده کاسر صفوف البطال و لبسایه سعار کی
آشنا پرستی شدند بخدای عزوجل که تشبث باذیال این حالات دلیلی قاطع بالزام بعضی
از سلسله سلاک جهالت ست که مفهوم عقاید آشنائی درست را یکجا مذکور میکنند خلاصه
بنده خواسته بودم که بهر نوع که باشد اجخه وار یاش از کرگی وام گرفته بود در البشرف
کنگر قصر سامی ملاذ مان سالم لیکن بین سخت و آسمان دور ناچار آنکا باسوار قرده غیبی بحیدر آن
افضال لاریبی نموده اشرفت اوقات انهره و لوایح صرف ادعیه اعتدال مزاج سیر آسای
سومی الیه وند کار اوصاف ملاذ مان گرامی می باشم و تا که اعطار مسکه فوحه ولخالخ معیقه
اخبار صحت معطر ادمغه سرسامیان ابا خیر ساعدت نمیشود زندگیها حرام دیگر حسب ایستاد
ملاذ مان ہما روز آدم خود را فرستاده قوال مذکور را طلبیده بودم معلوم شد که خانه شخصی حسب الحکم
نواب محمد علیخان بهادر بتقریب غنا در مجلس تزویج رفته است بعد از آنکه عقد مناکحت لیلی
شب به قیس صبح بفتوای قاضی بیضا بسته شد و انجمن آرایان نجوم منخلع بدثار ضیا شده رخص
شدند مغنی مذکور قیس حین ملازمت آقای خودش خواهد شد بنده در آن روز بناچاری شب
بروز آوردم روز دوم وقت نصف النهار پیش خودم طلبیده ترا دیده قلم فصاحت
رقم ملاذ مان حالی دهنش نمودم لعمرة الله سبحانه وانه لقسم لو تعلمون عظیما که وقت قرع الصماخ
نوید طلب ملازمان ملتقط اقطاف افراح کثیره گردیده گفت که از قدیم نمک پروردهٔ او چاپ
این دودمانم اگر بعضی ازین مراحل ادجیه بیوت و شادی حوائج ضروریه خواهد شد قبول دارم
که من یوم التولد الی یومنا هذا اسقات عوارض و اغمه الطاف جسیم میرزا صاحب قبله
تخضیر و تنضیر حدیقه بجفاف رسیده پرورشم اهم المهام داشته اند و کرم عمیم جناب ان الشان
چتر عواطف جلیله بر روس شل من مهمومان حرور الواح بیکسی برافراشته و مهم تا انقطاع رشته

انفاس باقیه بمقاریض بلایا رنج و ثبات مهجه قلیل الاستقرار اکل اخبار غیر مدسمه را از خدمت
ایشان برابر یکه پیرای اقالیم سبعه مرجح میشمارم و در عرصه ده روز برادر خود را که خوش خوانی است
پیش خود دم خوانده عازم حضور ایشان خواهم شد و از روزیکه منسلک سلک تبعه و خدم
جناب نواب صاحب دام دولته شده ام ما حصل تنخواه بمتعلقان فرستادم پیش خود
هیچ ندارم اگر صد روپیه از سرکار عنایت شود تدبیر سواری کرده بر جناح استعجال عازم حضور
شوم قبل من اخذ مبالغ مضاعف خمس یضرب فی نفسه باروای حوایج زاد راه از شرف
مرقومات قلبی و اکبر مرجحات بالی مبلغ مذکور الذی سبق ذکره و حرراسمه است و در بنولا
که نبات و صبایای تمام زیب عشرت و فلاح از انتظام دراری طالع شرفا و نجبا لغو بود
مفرح افئده و مسکن اکباد اراذل که بائع البقول و مصرم اسرجه فی المحافل
والمجالس و بسط افرشه و طبخ اطعمه انبرق مضیف اصناف عشرت بوده اخبار غیر مدسمه
تمصی را مرجح بر اشربه حالیه می شمرند به نقود و اقلاز غالیه الاثمان و بزور طلا کار ترقی میشوند
خصوصاً درین بلده که عهود و مواثیق اقرام و عطارفه این بلده بی ثبات تر از ما صنع زاد الریح
علی المیاه دست سن کوتاه لهذا استکلف اوقات سامی میشوم که صد روپیه فرستاده دهند
تا آمدن مبلغ مذکور صورت بندد و الاحث احبائی شفقت منابع در انتباه این امر ضرور که
این مسود الوجه حویلی خرد خود را بفروش آورده مبلغ مذکور را فرستاده و بدنیا ده
از طرف راقم اثم مذنب بخدمت والد ماجد مجد طرق قیس بعد اتحاف تحف ما وجب
علینا تبسیم و در وطبع مبارک این بزرگ که با هویه مجمیه مسنخه نصف النهار صدق یاست در
بر حادثه استخوان در بدن گداز شرمردگیها بهم سابنده است از شمایم نسایم هزاران حضرت
در کنار کلمات مسکن القلب اسم المهام تصور کرده عطف اعنه توجه در بوادی این نوع

امور از واجبات باید شمرد السلام علیکم +

دیگر

مصرم اسر جہ مشکوۃ علو و لذا غت و سبسم اوراد بہارستان سمو و ستاعت غنچۃ النوا
شرافت و عرفان و قرۃ العیون صدق و ایقان سلامت - اظہار از تکاز کلال
و ملال مہاجرت وبحث قلوب بسرت باطفار الہموم المفارقت خارج از حیطہ
تحریر و تقریر بدیع رقمان روزگار و زیادہ از اندازہ طلاقت السنہ فصیح بیانان
اعصار ست ناچار بہ تعرلیس ادواح محضرہ اشتیاق گلچینی بوستان صحن سامی و
اہدا و اتحاف تحف صد دستہ ریاحین سلام تبار القیام کہ شیرین تر از عناب لب و
دندان و رنگین تر از لب مصنع بورق اخضر ہندی گلرخان تواند شد صفحات قرطیس
را فرین کردہ عصان بنان قلم صداقت رقم را بوادی اظہار ما فی الجنان گرم جولان
نمودہ می آید کہ مفتوح مغلق مرتحیات الاخلاد مروح بوافیح متمنیات الاود اضمیران
شاداب گلستان بنجران آشنای وریحان سرسبد گلزار ہمیشہ بہار یکتای اعنی مکتوب
بدائع اسلوب کہ ریختہ خامہ معقد بار و تر او یدہ کلک تلطف نگار مغرس ادواح رافت
و شفقت و فاتل اصداغ عطوفت و ایالت فلان حاجی والد ماجد میرزا خلیل بود
اسمی میرزای موصوف مانند اہلہ شدید القوی طراز آستین وصول و تکمہ قبای
حصول گشت مندرج و منسج بود کہ برای مشورت درستی معاملہ نائب کوٹھی کابل
خراید رعنای شمر لقیۃ الالطا غیرت بنی شغل متحلی بحلیۂ استتار و اخفای کلماتے چند
و بنات جمیلۂ بحر الشعور متحلی با جنحۂ احجاب سخنانی چند کہ در منشار کردہ قرطیس جلسہ ارایاب
اعلان نمی تواند شد شاطسطوطا منقوۃ الشعور اضطراب بودہ میخواہند کہ برار جو صہ اسخمہ

آن غرة النواهی سعادت وشارق ممثل ایالت رسد لهذا اولی و انسب که همت
سعادت نهمت خود که مظهر محمر الشفق درایت وفطانت ومهبط الوف فراست و زینت زا
ست بعد الخلوات وقطع منازل به تصمیم عزیمت ورود اینطرف باید گماشت وقتی
قدمها ۱۲
که شاهد زیبا جمال مزین بقلاید الدر المنثر الفاظ غریبه و باوشحة الجواهر الزواهر عبارات
عجیبه پیرای موصوف را دست حصول مآرب بر شاخسار شادمانی دراز گردانید
وجمیع ما حرر فیه منطبع و موشح رای بیضا ضیای ملازمان مرزا خلیل موصوف گردید به
تشکیل وتشریح عوارض وغموم ملابس بر قطعه صفحه قرطیس منعکس ارواح ما انتقش فی
ابر ۱۲
صفحة البال برینگونه گردید که تریاق مقتولان سیوف مهاجرت ومرهم جگر مجروحان ناوک
مفارقت بورود خودش کار بال هما کرد وانچه از مکمن بطون ببارگاه ظهور آمده بود حرفا
فحرفا حواله قدرت مدرکه کرده آمد صورتش اینست که درینولا ممهد بساط امارت و بسالت
ومقنن قوانین حشمت و ایالت حسن رضا خانصاحب باسکان جنت الماوا
مؤسس بنیان الفت واتحاد و مستحکم ابنیه خلت و وداد شده این عالم فانی را پدرود
فرموده وحالات قرضداری آن مسافر عالم قدس بوجه احسن مذهون ومفهوم
ملازمان بوساغای عالی ست وکمیت وکیفیت دراهم و دنانیر واقمشه واردان
پیرایهها ۱۲
محتاج شرح وبیان نیست لهذا حبل المتین لطف ربانی وتائیدات آسمانی ید تشبث
صدق ارادت محکم گرفته فارغ دروب آرای مهابیه ام اگر لطف حق شامل حال
این اقل الخدمه است ممکن که اشرف نواهد مرتجیات معاجر براقع از روش
و وجوه بردارند که حسب الحکم جناب عالی متعالی نیلام جمیع اسباب خان مغفور بسیرفه
شود غالب که بعد وصول زر اسباب فروخته قدری زر قرض خواهان نیز حصول

قبله من شقوق مذکوره سد راه روانگی آنصوب اند باقی هرچه مرقوم قلم تعقد رقم باشد بتبعیت آن لاقط قطوف فواید شتی شده خود را تا کنگر قصر عالی ملازمان رسانم و استقامت آنجا غیر از وصول زر که ذمه خان عالیمقام الذی سبق ذکره بالاحترام ست نیست حالا هرچه ارشاد شود بعمل آرد وقتی که صحیفه شریفه میرزا خلیل صاحب از نظر ملازمان حاجی صاحب مصدر الذکر گذشت بمیرزا خلیل نوشته فرستاد که سخنان شتی فطانت شتی در ماده گرفتن زر مقروضه از حسن رضا خان مرحوم که نگاشته بودند موجب مزید شادمانی گشت در نیولا اهم کاری ضروری در پیش ست اگر بفضل الهی و الطاف ایزدی زر مقروضه شما از سرکار ایشان برآید هو المقصود و معامله که درستی اش محظور خاطر شفقت مظاهر بود موقوف بر وقت دیگر داشتم حقیقت حال این بود که حواله قلم صداقت رقم نموده می آید ایزد تعالی دریای رافت و شفقت مواج دارد

دیگر

تقنه سهمات فراش حرمان و مدجی لوایح مظلمه هجران سلامت چون سعادت استحصال گرامی مواصلت باوصف تموج بحار تمنا التی عسر العبور منها با فلاک الاوهام از مسایل دوقسم اخیر ست یکی عدم حصول قدرت بر طی مسافت لاتحصی و دیگری فقدان قوای قاضی قضا و معهدا صورت هر امر تکرو قت خود ست و ایضاً تحریر تموج امواج هموم سبالیه الارطام ذاخره اشواق مصاحبت گرامی محمول بر زمانه سازی ست اعراض ازان الیق دانسته بمشبط القرن[معشوقه ۱۲] تمهید مدعامی پردازد که سابق کراز ترشح طلول و صقایع نطق از غیم[شبنم ۱۲] لسان فصاحت بیان مبتسم[ابر ۱۲] اوراد تبیین شده بودند که از شهور و اعوام او[سالها ۱۲] شجه و قلاید جواهر زواهر اثنیه و مدایح خوش خوانی میر علی صاحب زیب اجیاد و اذان

واعناق اضحه است و اشتیاق به تضعیف تضاعیف صادمه سلالیم اضطراب اگر در محفلے
سید مسبوق الذکر تشریف فرما شوند مجبر شده باطفای حر عطش اشتیاق پردازند و الا در خدمت
سیر صاحب ممدوح از طرف من جواهر زواهر دراری شرافت عجز و انکسار را در طباق و
حقاق عرض والتماس گذاشته پیغام دعوت پیش کنند چون رد دعوت ممنوع ست اقبال
خواهند کرد یا در جلسه که ایشان سوراسر چه خوش خوانی شنوند و احدی را از صبیان و شبان
و شیوخ بودن بنده بار نباشد مطلع باید بود که به تحصیل افلاذ ملاقات مزیب حقائق
مسرات و بهج شده لاقط قطوف افراح از شعب کاهرالی شوم قبله بنده ازان وقت
عناصر مزاج سید معظم الیه از مرکز اعتدال منحرف مانده دران حین تشبث باذیال
اظهار این حال مناسب ندانسته بودم و دم فرو ماندم بعد چندی بر وقت ظهور تائیدات
غیبی و لطیفه لاریبی یعنی استماع صحاح مزاج مبارک ایشان و توضیح ما نقش صفحه
ورق البال بر ضمیر ایشان و اقبال آن آدم بخدمت شریف فرستادم معلوم شد
که بحسب ضرورت راقم المشی طرف بنارس شده اند لهذا التعویق بعمل آمد امروز
وقت تخنیه الاتامل لیناهی شب از شفق و وضع مقنعه قمر بر دوش حسب الایمای خاطر [illegible]
ذوی المحامد والاخلاق خواجه پادشاه خان صاحب بتقریب دعوت مفرح افئده
حضره و جلسه و سمعه خواهند شد اگر جناب متحمل محن عد المخطوات الی مسکن خان ممدوح شوند
هر آیینه متمم حسنات ست که صیت جلایل شناسی و اخلاق صاحب از مدتی قارع اصماخ
بوده نیران شوق مصاحبت را باهویه اضطراب مشتعل ساخته است و فی هذا الصورت
لطف جلسه به تضعیف تضاعیف بهتر خواهد شد و اگر بر ورق صد صفا در بر ضمیر بیضا نظیر
نقوش اخبار دیگر مرتسم شود ممکن نیست که سید معزی الیه مراسم فروح فصوص مجالس [illegible]

شده علم موسیقی را بنوازند مشفق من بنده سمع تغنیه وتجرید الیشان بعد انعقاد جلسات
کثیره که مصقله برای زنگ تکلف ست صورت نخواهد بست باقی محتاجا راند

دیگر

کشاف دقایق خداداني و ماهر اسرار یزدانی زبده سالکه سلوک طریقت وقدوه صعده
سلالیم حقیقت قطب معدن زهد و ایقان مرکز دائره مجد و عرفان روشنی بخش کاشانه
حق و یقین قرین بساط قرب العالمین سالک منهج قویم ملت باهره مرتضوی صاعد
معرج قدیم شریعت مصطفوی لازالت شموس فیوضه متشارقة صف نعال نشین بزم
فدویان عقیدت شعار چراغ افروز کاشانه ضراعت وانکسار پیرو قافله سالاران طرق
جان نثاری اجزل بیاذق سبل وفاداری بعد اتحاف تحفه محقر وابلاغ خدمتی مختصر که عبارت
از اظهار تمنای تقبیل ارجل خدام ذوی الاحترام ست معروض میدارد که از عرصه حالات
ملازمان نجدت نشان واضح نگردیده اضطرابی که لاحق حال فدویت مآل ست از احوال
ملابیس غول فلاسفه الی مر الدهور والازمان بیرون سیول دموع بکات لیالی مظلمه غیوبت
تخریب اسس کون و مکان و نیران امابین مشتعله از سائر افئده سوختگان آتش
مفارقت سوزنده زمین و آسمان روزم باروز قیامت همسر و شبم با شب یلدا برابر
سبحانه عزوجل که اکبر مرومات جنانی اینکه تا انقطاع خیطان الانفاس بمقاریض بلایای
همات اقتباس اضواء و انوار سعادات شتی که عبارت از حضور خدمت قولار
اقاسیان الذین حصل لهم الاتکا علی ارایک الکرامات البدیعه است نماید و تا قیام
بازی استطعمات ذکر صد استشمام فوائح اوراد متبسمه تفاخر بی انتها که کنایه بر رفت
دروب بوسا نغامی فدویان نجدت نشان الذین طولت ایادیهم علی غصون الکمالات الرفیعه ست

نماید زہی بیدار بختی کہ این نعمت عدیم البدل نصیبش گردد کہ انجہ واریاش از گرگی و ابوالملیح
دام گرفتہ حول شرف قصر آلنعا النجاب طیران نماید لیکن چکنم زمین سخت آسمان دور ابنہمہ
قدرت و قوت ندارم زلال فضل مہیمن متعال اطفای تحرعطش این فدویت شعار فرمایند
ستر صدد مرجو کہ پیوستہ بحیثیت تحریک اصابع فیض منابع در تحریر برخی از حالات صحت و سلامت
فارغ دروب فدویت راسر فراز مے فرمودہ باشند فقط زیادہ حد ادب

دیگر

گل شاداب ناز بگل ہمیشہ بہار عارض پری طلعتان فروش گلستان صد کشمیر حضرت نقشر
در کنار محبت دولا بلبل شیفتہ از اصوات خارشگاف قصوص عشقہ داغ کن بوستان
باج از فردوس برین ستان صدق وصفا ابرق الوق راس الاطواد محبت و یگانگی و
اسنی ضیاء الیواح مشارق مودت و فرزانگی - اعظم رکبہ عراص اوسع فتوت -
اثمن فصوص خواتم ایادی جرات ابہی در زمرہ ربریقہ معدن فصیح بیانی و اسنی لعول شرلفقہ
بدخشان نکتہ دانی مجلی آذان و اعناق خراید زیبا جمال غیرت بنی شغل مضامین نگین
بقلاید استعارات رشیقہ مخلع عرایس آتش بحر من صبر یوسف انداز قصاید و اغزال
بہ البسہ مجازات الیقہ - مآمن فضلای کبار الذین کلامہم قمر تیلالا علی افلاک البلاغہ
مرجع علمای ذوی المقدار الذین لسانہم سمک لسیح فی بحر الفصاحہ مبسم اوراد
مرتجیات الاخلا بہ نسایم اخلاق بے انتہا - مزیل ادخنہ متمنیات الاحبا بصباے
اشفاق لاتعد ولاتحصی - اختر از زمین تا آسمان روشن کن آسمان صدوست
در بغل والا دودمانی - وگوہر بے رواج کن بازار عقد پروین بحر مفقودہ السواحل
خجستہ خاندانی بلبل شیفتہ ہزار شوریدگی در سر گلزار ہمیشہ بہار یدلہ رانی نہر فروزان

کاسر اعناق سنامی بیضای برج نکته دانی - اللهم زین آذان لوابد متمنیاته بدرر الحصول
واحیاء خرابد مرومانه باد شحة الوصول - گلبرگ بهارستان یکجهتی و یگانگی ورق منقش
نگارستان فطانت و فرزانگی گلشن انوار صفوت و صفا و مخزن اسرار قربت و
اصطفا اعنی مکتوب بدائع اسلوب مفاوضه بجان معاوضه که تراویده کلک رافت
بار و ریخته خامه عطوفت نگار آن غیرت سحر بیانان قحطان اکبر خنا ذیذ زمان بوده
درآوان حمید و اوقات سعید که بهبت اشمله مفوحه لطف ربانی محفوف اوداے
منتظر غیرت اهراق مروقه و بهرت اهویه بارده فضل یزدانی لوافح اخلاے
مشتاق رشک لخالخ مسبقه بود طراز دامان وصول و تکمه قبای حصول فاتح ر[illegible]
اطراب تازه والواب افراح بے اندازه بروے این قارع دروب عجز و انکسار
و محرک سلاسل نیاز بسیار گشت وقد طاب عن مکتوبکم روحی وذهبت
ریاح الفرح فی بستان قلبی و جمیع ما حرر فیه رنگ وضوح ریخته زنگ مغایرت
و دوی از آئینه دلها زدود آنکه استفسار از حالات فلان حواله قلم مودت رقم
شده بود همراینه ردای بروز بر دوش کشید انچه از روی اخبار بدریافت این
اقل الاصد قا رسیده است بی کم و کاست بزبان خامه اخلاص شمامه مے آرد
که درین ولا اعظم مدبران با علم و کیاست و اکبر دانایان با حلم و فراست شمع دوده
دولت و اقبال اعظم اخلاف فلان باتفاق ناصب اعلام فطرت و مصاعد مصاعد
نصرت فلان بوثوق عهد و مواثیق بذریعه ایلچیان کاروان قصد جنگ و جدل با مرزا
صاحب محکم انبیه عظمت و موسس بنیان حرات فلان دارند و از عمده مرومات
واکبر مهجبات بالی الشان اینکه تهور علیخان را که یکی از نواب آن عالیجا ببست

باوہا رشوت وتنزویر مسخر خود کردہ واحوال کلّی وجزئی میرزای ممدوح ازو دریافت
کردہ مستعد انصرام مہم شوند واگر عذرانکردہ این کہ مذکور شد داخل ممتنعات گشت
بروقت قابو یافتہ با چندی از سواران جرار برسر شان ریختہ وشبخون زدہ فرداً فرداً
شربت شہادت چشانند واگر اینہم میسر نشد بہ اتفاق حاکم فلان دمار از روزگار
ایشان برآرند وگل مقصود ایشان شگفتگی باکند بعد ازان کہ تحقیق تدابیر صائبہ و
آرای مستقلہ شدند ومقالات ثنی برور سیدند خطی بہ میرزای مصدر الذکر متضمن
برطلب فلک روپیہ ودر صورت انکار پیغام جنگ نگاشتہ فرستادند آیندہ ہرچہ از
تکمن بطون ببارگاہ شہود می پذیرد قوم قلم نیاز رقم خواہد نمود ہمیشہ گل ترقی مدارج زیب
وستار آن یگانہ زمانہ باد

دیگر

نسیم بہارستان الفت ووفاق نرگس گلستان موالفت واتفاق تا مشام صباح اُنس
چمن را معطر ومنضر و نکہ بیع فروشان سنبل را از شمیم عنبر نماید زیب افزای وسادہ
حشمت وکامرانی وزینت بخش چار بالش دولت وشادمانی باشند شمع فروزدودمان
ضراعت وانکسار جاروب کش بوساعای اودامی شفقت شعار پیر وحدات
اخواق صداقت ہمدرد مہجوران تمام محبت بلبل بوستان آشنائی قمری سروستان
یکتائی بہ تلخی جان دادہ مرارت غیرت حنظل جدای وبخاک وخون طپیدہ از سیوف
سموم تنہای کہ از تصیح تمیز الی بوستاہد امر وحہ جنبانی لبنای عرق ریزی غنچہ شگفتگی
خاطر احباب وبہ تشریح اسجیہ مبالیہ نیاز بالیدگی اوداج رضاجوی اوداہم المہام داشتہ
است بعد نغولہ بندی لیلی اشتیاق وتجلی آن بجلیہ صداقت واجلاس آن برایکہ مرصع

قرطاس وانتباه انرانابین مصمم عرشیان که هر لحظه برنگ دیگر جان در بدن گداز ستبه
صیال اقلام به تکمیل العیون مطالب می پردازد که گلبرگ خیابان بهجت و مرقع نگارستان مسرت
اعنی سامی صحیفه روح افزای عطوفت مضمون و گرامی مکاتبه جان پرور رافت مشحون
مشعر بر بطلان رتبه و جبروت برای جوهر شناسان جواهر زواهر فنون شریفه و مشتریان
لعول بهیه مشرقه علوم غریبه که عبارت از طلبه تواند بود و استحکام بعضی از دلایل اطایل
در زمانیکه او شعر پاس پرستان صحاری هجران غیرت نافه ختن بوده او شعه او راد کامرانی
زیبا عناق مشتاقان بر اسر سیاه فراق و مهمومان نفاق کار اجیره مقرره کرده ضمیر رافت
تخمیر ملازمان مخفی مباد که در هر زمانه عند العقل کعتان حدایق همیشه بهار سخندانی قدردان
ریاض سیراب بدله رانی یعنی بلغای عالیمقدار و فضلای جان نثار کاسب علوم عقلی
و نقلی بهر حال متوسد و ساده کرده قر بوده مرد سے عواج سلاطین والاقدر بحیل دقایق
می باشند و بعضی ازان که مثال ارسطو طالب نقود غالیة الثمن دولت و حشمت کم
نحاس ممنوعة الرواج دار العیار کمال هست قربه سلاطین برای اخذ مبالغ خطیر آن
کردند و بعضی ازان بمقتضای علو همت و شرف رتبت کم اشتاق از بار احیا
احدی از سلاطین و امرا مستفید نه استشهد بیست عهدت سلاطین و وزرا بیبا
بل ایشان از فقدان اجناس غالیة الثمن علوم کسبی یا کلیه تازه صحه فصاحت و سلامت
عراص بلاغت می باشند پیوسته رضا جوئی شی را موجب تفاخر خودشان تصور کرده
از چنین عوارض عواطف خود به ترشیح نقود داهم پرداخته رایج حرارت تموز افلاس آن
خشند یدی بدل و تعلق عدیم النظیر می شوند و بر طریق قرض در تقدیر انفکاک حروف
رعایت با اهل کمال از [illegible] اعدای جلیل القدر کرده اصل [illegible] است ازینجا

که هنگام متعلق بودن اعراض تعظیمش را در مجامع و محافل برخود واجب و لازم ندارند
مصدق این کلام اینست که طراحان نگارخانه صداقت و رنگ ریزان ارژنگ
حذاقت مورخان اثار ملوک باستان و ناقلان قصص نصیحت توامان پیکر این داستان
عجیب را چنان بر صفحه بیان کشیده اند که روزی پادشاهی برای تفریح طبع با چند
از خاصان بارگاه که بزعم خود متصف بفضل و کمال علوم غریبه بوده گل روی سبد
فنون هم بودند و رسیدن بجناب سلطانی را بواسطه اینهمه حقیقة سر شده کلاه گوشه
تفاخر بفلاک هشتم می شکستند بر کنار حوض نزول اجلال فرموده تماشای کیفیت و
لطافت آن می نمودند که دفعةً بحکم ملازمان باحضار محفل خلد شاکل شرف نفاذ یافت
که درین حوض چند آب خواهد بود یعنی چند پیمانه همه مخاطبان بی علم سر بجیب العواطی دریای
فکر برداختند لیکن دُر دانه مقصود بکف نیاورده و ازین خجالت سر بگریبان بوده
دم بخود ماندند چون ساعتی برین گذشت و ایشان همچنان ساکت اند بر طبع اقدس
ملازمان جم جاه بی علمی و حماقت ایشان و عدم مناسبت با فطانت که اشرف عطیات
الهی و اعظم بخششهای نامتناهی ست حالی گشت و از انتعاش این صدر بر صفحه طبایع
ملازمان قدر و منزلت ایشان با آب یکسان شده و بدل خدمه سریر سلطنت راه یافت
که همین وقت این بیمغزان را که بنظر دیگران از تلبیس الیه تنبیه و از درا و اطعمه لذیذه
و سواری افیال و افراس و چوپاله مرصع و تقرب ملازمان با اعتماد عظمی در هر فن بهم
رسانیده اند فشار عظمی باید داد اتفاقاً دران وقت طالب علمی کتاب در بغل بخدمت
استاد خودش میرفت همین که نظر تیجه دولت خداداد سلطانی بر او فتاد فی الفور بحضور
اشرف طلب کرده فرمودند که درین حوض چند پیمانه آب ست آن سماک بحر گیاست

بی تامل گفت که مقدار پیمانه باید دید اگر مربع حوض ست چار پیمانه آب ست واگر تعین حوض هشت پیمانه وقس علی هذا ازان سلطان بسیار مسرور بوده آن مشکی از یکه فضل وکمال رابعطای گنج وگوهر زیاده از اندازه فهم وگمان سرفراز کرده رخصت کردند وحکم عالی شرف نفاذ یافت که شخصی بی علمی بحضور باید دولت نیامده باشد مشغوف بند از آنجا قدر ومنزلت شخص باکمال دریافت باید کرد که هزاران آدم باکمال اهل دنیا وعیله بمدارج علیا رسیدند وخود را مصروف تحصیل علوم باید داشت زیاده خیریت

دیگر

گل همیشه بهار بوستان خلت وصفا نسیم روان بخش گلکده بسیط وضیا ورق هم ود اد وسفیداب تصویر اتحاد شمع شبستان معالی دودمانی وروشنی بخش دوده بلند مکانی تزئین حدایق مودت راگلی همیشه بهار سرسبزی ریاض مسجت را نسیم هوا دار پیوسته هم آغوش شاهد مطالب وهمدوش معشوقه مآرب باشند چون اظهار سرسبزی حدایق داستان اشتیاق ملاقات بهجت آیات که نهال خامه سبزی بیال طوطی میفروشد ولبی تابیهای دل فراق که از ابر سینه تختی بر خرمن قرارم برقها انداز د ونیز چهچهه پردازیهای عنادل بیقراری ونالیدن بلابل آه وزاری خارج از تحریر است لاجرم گلهای عجز ونیاز را برشته عرض والتماس کشیده بلبل ترانه سنج قلم را بر شاخسار اظهار با لحنهای گرم ترانه مینماید که درچنین ایام بشاشت انجام که ابر آذری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست وشو داده ونسیم سحری دست بر وجه جنبانی اطفال نباتات که تاب گرمی آفتاب خزان ندارند گشاده دوره فلکی را حالت جهان شادمانی در بر وما فی الارض والسما را هوای کامرانی در سر بعد مدت در اینکه چشم مشتاقان از اختر شماری

خیره بود گلبرگ بهارستان صداقت و یگانگی و گلدستهٔ انجمن فراست و فرزانگی منهل سیغش
ما معین خلت و ولا و جدول بی کدورت آب لطیف صدق و صفا فاتحهٔ کتاب لطافت
نمایان و خطبهٔ صحیفهٔ ملاطفت بی پایان اعنی مکتوب ندرت اسلوب و مکاتبهٔ بیجان معانیش
که هر مدش برابروی لاله رخان پری طلعت خط نسخ میکشید و هم آغوشی دوایر آشفته حالان
مدات پیراهن صبر یاقوت لبان می درید فقراتش در فصاحت گوی سبقت از سحبان
ربوده به طمانیت خاطر شکسته و عبارت بلیغش رنگ بلاغت بر چهره مفلقان شکسته اگر
حسان دل و دین نثار نا طورات این فقرات کند بیجا ست و اگر خواجه محمود جواهر کلام
خود رو نمای شاهد معانیش آرد سزا شمع شبستان وصول در گوی گریبان حصول گشت
و باستشمام فوایح خلت و ولا دماغ جان طراوت تازه اندوخت و باستنشاق
روایح دوستی و صفا ریاحین محبت نضارت بی اندازه تلخکامان مرارت حرمان باحلای
اذواق حصول تمنا پرداختند و مبتلان منتظر نظر بجلوه شاهد کامرانی انداختند

درجی دیدم لطیف و موزون + از درج گهر بقیمت افزون + خرم چو طراوت جوانی +
جان بخش چو آب زندگانی + گلهای مضامین شفقت آگینش زیب گریبان ادراک
این خار و خس دودمان آشنائی گردید تراوید خامه رافت بار بوده است که جای
خوبی تلاش کرده مکان نزهت نشانی سه سقف و پرده های رنگین درست باید کرد
و طیاری بستان سرا هم پر ضرور است موضح گردید صورت اینست که راقم برای استقامت
خودم مکانی کنار دریا تعمیر کرده ام از قلت زمین بستان سرا ممکن نشده لیکن تماشای
ریاحین گلزار حسن و خوبی و سروان خرامندهٔ بستان محبوبی و اجتماع بلبلان بی صبر و شکیب
دران زمین مینو فریب و نوبر تمنا کردن گل از نهالان غمزه باز و کوکو زنی فاختگان دل

گرفتار بمدارج ششتی بر سیر گلستان مملو از اشجار داورا در جهانی دارد و خالی از تلطف نیست
چون حالا خود همراه رکاب نصرت انتساب خدام ذوی الاحتشام مستر جنرل لیک بهادر
دام دولته وحشمته اراده رفتن به کلکته دارم کلبه احزان خالی خواهد بود اگر جناب بقدوم
میمنت لزوم رشک جنت فرمایند هر آئینه باعث سرفرازیها خواهد بود +

بطریق اهل زبان

مخلص داعی سلامت پنجم ربیع الاول که از فیض آباد اتفاق ورود به لکهنو افتاد برای
دیدن میرزا هادی و میرزا مهدی دولتخانه ملازمان رفته بودم در دم دروازه
نشسته محمدی را فریاد کردم گفت ای آغا گفتم میرزا مهدی و میرزا هادی را خبر بکن
که فلانی آمده است گفت قبله صبر کنید که اینوقت هر دو تا جائے رفته اند من بعد بیچاره
زود زود آتش بر سر قلیان گذاشته پیش داعی آورد و اندرون خبر کرد بیگم صاحبه و غیرہ
و ماش تصدق فرستاده استفسار از حالات مخلص اثم فرمودند گفتم بهر صورت فضل الٰہی
ست چیزی از حالات جناب میرزا صاحب بفرمایند گفتند آنجا هم عنایت ایزدی
شامل حالست بعد قال و مقال بسیار فرمودند که هفت ماه از روانگی میرزا صاحب
میگذرد در ین طرف مدت غیر از دو صد روپیه هیچ چیزی نفرستاده اند و شما خوب
میدانید که در مصارف اینجا بهزار جر ثقیل دو صد روپیه مشاهره صرف میشود و کم بغلها بحکمه
دارم حاجت بیان ندارد و خدا میداند که حالا با هزار فکر و تردد شب را روز میکنم شما به
میرزا صاحب نوشته بفرستید که درین وقت و حالت اصراف پول هر چه قدر بهم رسد
باید فرستاد و شما هم تدبیر کنید راقم اثم بطور خودم گفتم که مرزا صاحب هیچ اصراف بیجا ندارند
که از احوال خیر گیری اهل و عیال غافل شوند مگر اینکه پول بهم نرسیده باشد و الا از کجا که

می فرستادند سه صد روپیه نقد و پانصد روپیه را رخصت پیش خودم دارم بی تکلف مصرف
باید آورد شنیده خیلی بر سر عنایت آمدند خلاصه فرمودند که مدارج سعادتمندی شما از پیشتر
حالی شده است اینهمه از آن من ست و اثاثه که پیش من هم موجودست غرض اینست
که اطفال هنوز از خانه پا بیرون نه گذاشته اند شما خودتان بشرط فرصت امروز یا فردا خانه
بهوانی داس مهاجن که از مدتی معامله داد و ستد با او دارد رفته چهار صد روپیه قرض بیارید
گفتم چشم و چاشت کرده خانهٔ مشار الیه رفتم همین که مرا دید بیچاره برخاست بتواضع پیش
آمد گفت جناب کجا بنده نوازیها کرده اند باری چاق که هستند گفتم الحمد لله باز احوال
جناب را پرسید گفتم ایشان در بنارس تشریف دارند و اینوقت که آمده ام برای کار
ایشان آمده ام گفت بفرمایید بنده هم که نمک پرورده اوچاق میرزا صاحب ام هرچه
ارشاد فرموده باشند بنده را عذر نیست گفتم جناب میرزا صاحب از مدتی پول برای
مصارف خانگی نفرستاده اند و تصدیعات چند در چند بر عیال می گذرد مجبور بیگم صاحبه
مرا پیش شما فرستاده اند اگر بشود موافق معمول قدیم چهار صد روپیه بدهید البته چند
روز اجرای کار صورت دارد بیچاره چلی چلی کرده گفت که احتیاج سود نبوده است اگر
عنایت خواهند کرد خواهم گرفت و الا تقاضا از طرف من احتمال ندارد بدولت ایشان
اوقات خودم را خوش خوش می گذرانم لیکن اینقدر باشید که بدرسی نامه گماشته
من بیاید مختصر که تا رسیدن مشار الیه با هم نشسته حرف میزدیم که میر عبد الله شیخ صفائی
وارد میشود گفتم بابا را بابای زا وصاف این بزرگ نشان بده گفت این باباجی شعبده
بازی هیچ بیسبیهای دارد که آب از آتش و روغن از کدوی خشک بر می آرد عملش را
سحر حلال یا معجزه هرچه بگوئید می رسید خودم که هیچ آدم با کمال در هیچ جائی ندیده ام بلکه

نشنیده ام فضایل دیگر که دارد یکطرف عجیب تر اینکه هر میوه بی هنگامی که خواسته باشید
بگوئید در طرفة العین پیدا می کند اینقدر ها شنیده گفتم که بنده هم مشتاق این شعبده ام
میر سفری الیه گفت هر چه منظور شما بوده باشد بگوئید گفتم سیب آرایش اگر بدست آید
البته باعث استعجاب ست مرگ ملازمان که دفعتہً دست بالا کرده مشتش بند شده یک
وا کرد واقعی سیب تازه پیش بوده است گفتم میر صاحب بالا کرده اینقدر کار نشده بود
گفت بر فوا که موقوف نیست هر چه از قسم زر و سیم هم منظور شما باشد ساخته نمائید گفتم
خوب دو اشرفی محمد شاهی را هم باید آورد باز همان حرکت کرد اینجا هم سحر طرازی بکار برد
بنده بهزار جان معتقد شعبده ایشان شدم گفتم باری از دولتخانه بلد باید کرد که گاه گاه
خدمت شما برسم گفت اگر من خودم دولتخانه را بلد شوم اکثر اوقات تصدیع ملازمان
میداده باشم درین قال و مقال گماشته مذکور آمده گفت این وقت معاف دارید
کاری پیش خودم دارم وقت شام دولتخانه میرزا صاحب حاضر شده خواهم رسانید
مختصر که وقت شام چار صد روپیه بدولتخانه جناب رسید عرض کنم خدمت ملازمان که
همه برای اطلاع ملازمان عرض کرده ام والا بیقین میدانم که جناب را از حالات خانه
کی غفلت خواهد بود زیاده زیاده است +

دریان طلسم

صاحب والامقام سلمه الله تعالی - دیروز دوستی بنده خانه آمده بود عجیب اختلاط ها کرد
و طرفه نقول و حکایات از زبانش ریخت مرگ خودم که هر کلمه که از زبانش می تراوید
جای جناب پیدا بود نقلی که خوشم آمده است بجلسه حواله میکنم و آن اینست که روزی
میر اسد نام جوانی کنار دریا برای غسل رفته بود همینکه باب رفته غوطه میزند چه می بیند

که خودش هزاران کروه پائین بدریا میرود وبعد ازان در بطن زن تاجر ذی جبروتی پیدا شد تا سن چهار سالگی سرگذشت خودش را بتفویض حافظه داشت چون بحرف زدن افتاده شد همه از خاطرش رفت خلاصه هرگاه قدم بسال چهاردهم گذاشت کاحش بدختر تاجری بستند بعد چندی پسر تولد شد حالا سید مذکور چاق چاق وخوش خوش شبها را بروز می رساند روزی چه اتفاق می افتد که همین سید با برادر زنهای خودش چیزی می خورد درویشی پیدا شد وگفت که اگر کسی مرا اینوقت طعام بدهد من طلسمی باو نشان میدهم سید که سبزه نوخاسته گلستان شباب بوده است وشغفی به تماشای طلسمات داشت خودش هرچه زودتر برمیخیزد وقاب طعام را بدست میگیرد دنبال درویش چند قدم راه رفته چه می بیند که بیرون شهر است وآنجا چاهی ست عمیق ودرویش سر چاه استاده است سید ماحضر را پیش کشید درویش چیزی ازو گرفت وبا چاه گفت که مرا آب بده چاه جوشید وآب تا لبش رسید درویش چیزی تناول نموده وآب خورده طعام باقی را بچاه انداخت وگفت که این امانت من ست هرگاه که می خواهم میگیرم سید که این را دید عجب حالتی پیدا کرد وگفت که حضرت من مشتاق تماشای غرائب روزگارم درویش گفت که همین چادر را بکش سید همچنان کرد درویش انگشت خودش را بر سینه سید گذاشت وروح از جسمش پرواز کرد حالا بدن سید گوشت وپوستی بیش نیست در آن حال چه می بیند که در شهری از امصار آبادان در خانه مهاجن ذی جبروتست که به تمنای پسر چشم سیاه کرده بود تولد شد مهاجن کلاه گوشه نشاط بر فلک اطلس شکست واز خوشدلی در پیرهن نگنجید سید تا وقتی که به قال ومقال آشنا نبوده است از حال خودش خبر بوده است همینکه زبان کشاد همه از یادش رفت هرگاه

آب بے پوست انداخت و بجد بلوغ رسید شادی طوسی او بکمال شان و شوکت
اتفاق افتاد و تمامی مقدمات خانگی وداد سند تفویض بهمت بلندش شد سید هم بکمال
عقل و سلیقه در انتظام مهمات متعلقه خودش عرقها میریخت اتفاقاً چند تا درویش آزاد بسر
وقتش رسیده قطعه لعلی را العوض بست و دو هزار روپیه بدست همین سید که حالا پسر مهاجن
ست گرو کردند و پول خود گرفته بطرفی رفتند و در همین عرصه خانه همین مهاجن زاده
پسره تولد شد مهاجن مذکور مجلس شادی بنوعی ترتیب داد که حسن حنابندان را
انجا نامی نبوده است اگرچه درین معامله سالها تمام شد لیکن چشم زدنی بیش نبوده است
چراکه حالا درویش که انگشت را بر سینه سید گذاشته بود برداشت سید که والسیده بود
برخاست و بدل خودش گفت که در عجب تماشاگاه بودم شاید تجدد و امثال همین معنی
داشته باشد و زود برخاسته راه خانه گرفت برادرانش که بر نطع نشسته و هنوز به
انتظارش دست بلقمه آشنا نکرده بودند گفتند که ای خوب زود آمدی ما دانسته بودیم
که چیز سرد و بیمزه خواهد شد خلاصه باتفاق آنها متوجه شد بچیز خوردن حالا گوش باید گرفت
که هرگاه درویش انگشت از سینه سید برداشت سید جائیکه تولد شده بود آن قالب
را گذاشت و زندگی را جواب داد ورثه سید یعنی همان مهاجن وغیره خاک بر سر خود
ریختند و اویلاها کرده بچه سینه را چاک زدند بعد چند سال که آن درویشها باز وارد آن بلده
شده خانه مهاجن رسیدند گفتند که پول خودت را بگیر و لعل را بما حواله بکن مهاجن حقیقت
را بیان کرده گفت که من لعل شما را نداشتم کاغذهای حساب را دیده بشما جواب بگویم
خلاصه کاغذ را دید گرو بودن لعل را دریافت لیکن نشان لعل پیدا نشد که در کجا
ست مجبور با درویشان گفت که لعل شما بلاشبه بخانه من گرو بوده است لیکن

اینوقت یافته نشستند و چند روز صبر کنید اگر سراغش می یابم بشما یا میرسانم و الا تفتیش
آزادان باعتمادش گذاشته بطرفی رفتند چون سیاح بودند سیاحت کنان در شهرے
رسیدند که آنجا همین سید تاجر زاده بوده است بمجرد برخورد سید را شناخته و سلام
خوانده گفتند که شما خود اینجا رسیدند نشان دهند که لعل ما کجا ست سید رو بآسمان
کرده گفت که ای خدای تعالی قادری ترا بگردم این چه حال ست در گوش آزادان
گفت جائی که دراز می کشیدم زیر پلنگ بطرف راست بالین صندوقچه ته زمین
گذاشته ام و در همان صندوقچه لعل شما موجود ست درویشان آزاد اینقدر با شنیده
بطور خود شان سیاحت کنان بعد مدتی خود را خانه مهاجن رسانیدند و جای بود
لعل حالی مهاجن کردند مهاجن که لعل را بسبب گفته آزادان جست و یافت نشد
و با چه شده مضطرب شد و گفت برای خدا اینچه حال ست حالی من باید کرد
آزادان حال را بیان کردند مهاجن باستماع این احوال نعره بیهوش رسانیده غش
کرده و سوخته بر زمین افتاد و بعد از آن که مردم مار آلوره برصورتش پاشیدند بهوش
آمد و چند کس مردم هم پیشه رفیق خود کرده و جامه سرخ بر سر چوب کشیده و مشعل
بکف بر بوساغای حاکم آنجا رفت و عرضه داد که فلان سوداگر در فلان شهر نقد مرا
که سرمایه حیات من بوده است بسحر تسخیر کرده بخانه خود نگاهداشته است حاکم از طرف
رعایا پروری رقمی بوالی شهرے که مهاجن بودن لیسره آنجا نشان داده بود نوشته
داد بدین مضمون که بروقت رسیدن این بیچاره تا تصفیه واجبی نکند آب بخورد
مهاجن بخانه آباد گفته روان شد بشهری که بودن لیسره را شنیده بود بالجمله مهاجن
بهدایت آزادان از دیگر علائق آزاد شده رسید بجائی که سید نشسته بود چون ترحم

مهاجن پسر شش بود همینکه از دور او را دید سجدات شکر بجا آورد و گفت که تعظیم برید و ببر آئید
برروی کار آورد پس سر بپای آزادان گذاشته گفت خانه احسان شما آباد اگر شما هدایت نمی
کردید من نمی توانستم که اینجا برسم بالآخره خود را بحویلی تاجر رسانید جائیکه سید و دیگر برادرانش
نشسته بودند رفته بچشم شفقت دید و بزبان هندی رام رام که بمنزله اسلام علیک ست
گفته گفت که جان بابا بلا گردانت شوم و قربانت و صدقت گردم مرا تنها گذاشته
اینجا آمدید نشان بده که حال چیست اتفاقاً پدر و برادران سید هم آنوقت هم همانجا
نشسته بودند سید که دم بتو مانند پدر و برادرانش که پشم در کلاه داشتند سر که فروخته
بمهاجن گفتند که ای سرت در گردنت مرد که دیوانه شده بس کن و باش والا هر چه بدترست
را چکمه سیر حاج سیکنم این بیچاره که پروانه آن شمع شبستان امید شش بوده است گوش
نگرفت و بمقتضای الفتی که داشت همان الفاظ از زبانش می تراوید پدر سید خیلی
بددماغ شده گفت که ای کسی نیست که ریسمان بیارد و دست و پای این زن جلب
را بسته بچوب دستی خر د و خمیر سازد مردم دویدند و نوبت بمشت و لگد رسید تا حالا هم
سید نفس نمی کشد و لب بحرف آشنائی سازد الحاصل چون مقدمه بطول کشید بیند و ی
بیچاره واویلا وا مصیبت گویان بعالی قاپوی حاکم آنجا در رسیده رقمیکه با خود داشت
باو سپرد و گفت خدا را ساعتی متوجه انصاف باید شد حاکم پسر تاجر یعنی همین سید را
خدمت خود خوانده گفت بگو بخم کیستی سید خیلی دمغ شد چون بخود تامل کرد که آخر روزی
مردن ست دروغ چرا باید گفت خدمت خدام حاکم عرضه داد که راست اینست که
این هر دو بزرگ پدر من اند حاکم ازینحرف برآشفت و گفت که اره بیارید و این بچه را
دو بخره کرده یکی بدست یکی و دیگرے حواله بدیگرے کنید چون قال و مقال از حد

در گذشته بود تاجر و مهاجن هر دو برضمنی انگشت قبول بر دیده نهاده چشم گفتند خدام
حاکم امر ولی نعمت خود شان بجا آورند و وقتیکه آن ماه پیکر چون جوزا دو پیکر شد هر دو پدرش
از یاد بهشت پیمودن خود منفعل شدند هند و خواست تا بسوزاند و مسلمان مصروف
تدفین شد آنوقت هر دو زنش موجود بودند بصلاح همدیگر چنین قرار دادند که همراه باید
سوخت و با آتش باید ساخت و همه اسباب مهیا شد اتفاقاً همانوقت درویشی که
در هندی جوگی نامند پیدا شد و بازنها گفت که شما ناکیستید که با این مرده می سوزید
من یکهزار و صد بار با این مرده سوخته ام و چند صد مرتبه دیگر خواهم سوخت شما باشید
این کار کار شما نبوده است اینقدر باگفت و هر دو نجره را بر زانوے خود گذاشته
موافق رسم اهل هند سوخت و طرفه پروانگی بر شمع مرده کرد بالآخر هر دو یعنی همین هندو
و مسلمان خاکسترش را در دو سبوچه پر کرده بردند تاجر خانه خودش آمد و مهاجن خاک
سبر و لشهر خود نمود و در منزل اولین بجاے پائین آمده شب را بروز رسانیده مستعد
شد به روانگی شهر خود و اسباب را هردم بر داشتند و بار بستند همینکه متصل آن
سبوچه رسیدند چه دیدند که در خاکستر سوخته صورتی ست متشکل و مانند همان جوان خوش
قامت که پسر مهاجن گفته میشد مهاجن چون خبر یافت پرورش کرد وقتیکه چشم وا برو برآورد
موافق عادات امیرزاده ها اکثر براے شکار میرفت از اتفاقات اینکه روزے رو بخلط
کرد و بشهری رسید چه می بیند که عمارات مرتفع عظیم و عالیشان ست و تخم آدم پیدا نیست
از آنجا هم در گذشت مختصر که تا مغرب هر چند دست و پا زد ره بجائی نبرد چون شب شد
همانجا دراز کشید و خوابید صبح که چشم وا می کند چه می بیند که خرابه ایست لق و دق که جز تلال
رمال هیچ بنظر نمی آمد خاک یاس بر سر می ریزد و سه شبانه روز می دود همانجا میماند

روز چهارم چند کس درویش را دید که بجای سیر وند همینکه با درویشان دوچار شد
درویشان گفتند که تو کیستی گفت که من غریبم و نامراد و ره گم کرده و از سه روز باآتش و
آب نا آشنا چون اینقدر از زبان این بیچاره تراوش کرد درویشان را رحمی بحال این
خسته آمد گفتند که بیا همراه ما بجای مجلس فقر است ما آنجا میرویم و ترا هم اطعمه لذیذه میدهیم
بیچاره اینها را بدل خضر والیاس دانسته همپای ایشان روان شد و باتفاق ایشان
چیزی خورد و ساعتی خوابید و اراده داشت که همراه همین درویشان رخت بشهری کشد
و بعد ازین براینکه در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست عمل نماید و هرگاه بیدار شد
نه آن جلسه را دید نه آن مکان را خرابه دید و ویرانه و خود را سرگردان آخر با قسمت گفته
تا دو روز بلا فاصله بخط مستقیم راه رفت و ساعتی نفس راست نکرد تا رسید بجاے
و دید که شهریست در نهایت آبادانی متصل دروازه آن دروازه دید مرتفع و اندرون
دروازه باغی بوده است که روضه رضوان به برگ زیرش هم نمیرسد ترسان و لرزان
در آنجا رسیده بر جایش قرار گرفت آنجا زنی استاده بود استفسار حالش کرد بیچاره سر
گذشت خود را بیان می کرد که زن دیگر بر سرش رسیده گفت که با این جوان آشنائی
کرده بیچاره فریاد بر داشت که این بیچاره را مرد مصیبت زده کم بغلی دانسته حال را
می پرسم درهمین قال و مقال دیگر زنان آمده گفتند که تو چرا اینجا آمده معمول چنین ست
که اینجا کسی نمی آید و حالا که وقت تشریف آوری ملکه درین باغست برو توهم مکانی در
باغ بنشین دو هم زن بیچاره همچنان کرد و هرگاه شام شد همه ساز عیش و طرب مهیا شد
و سواری ملکه با عز و جلال داخل باغ شد ملکه با کمال زیب و زینت نشست و سازنده
و خواننده ها شروع کردند بخواندن و ساز زدن درین عرصه ملکه بخادمان خودش فرمود

که امشب آنجا بوی غیر می آید خادمان بلاگردان شده حقیقت حال بعرض رسانیدند ٭

دیگر

مرزا صاحب عالی مقام معظم و مکرم سلامت - رقیمه کریمه وصول سیاحت آورده باعث
تسلی های بی پایان گردید استفساری که از حالات راقم بهیچ میرز حواله تعلیم رافت یار
بوده است اینست که سابق جناب مرزا امان بیگ متواتر خطوط فرستاده داعی
راپیش خود طلبیده بودند هرچند جناب به یقین میدانند که جناب اقدس ایزد نان گرم
و آب سردے عطا کرده است روزها را بکمال اطمینان بشب می آرم و شبها را خوش
خوش بسحر میکنم چون میانه راقم مخلص و مرزای سابق الذکر از مدتی جدائی اتفاق افتاده رخت
عزیمت بسته خود را پیش ایشان رسانیدم به اخلاق تمام پیش آمد گفت خوش آمدید گفتم
خوش یافتم دیگر گفت گوها کرد و حوالی برای فرودگاه تجویز کرده داد بطبخ فرمود که چیزی تیز یا ترش
قروش پخته نشود بلکه بسیار خدمه حکم کرد که هر کس خلاف طبع فلانی کار کرده مرگ خود که
زن او را بخنجر خواهم کشید بالجمله تا قبیز زهر بازی کردم چیزی نمی خورد هرچند بان
بزرگ گفتم که اینقدر ها منظور ندارم نمیخواهم که رنجی بلازمان رسد و ندان ابقا رسمی نگذاشت
و گفت اینهمه خود از آن شما ست چون برین نسق دو ماه گذشت یکشبی گفت که برای
شما خدمتی تجویز کرده ام خدا راست آر دلبعد چندی گفت که خدمت سناب باشی گری
از حضور بندگان اقدس بنام شما مقرره کرده ام هرچند سفر دور و دراز ست ایام
باد و باران بلای دیگر و یقین ست که سفر این موسم خالی از مقابله با هزار آفت نیست
شما خود مرد جری هستند مرا ببیند که چقدر مصایب و رزایا تحمل کرده ام گفتم جناب
هرچه برای من تجویز خواهند کرد در مناسب خواهد بود فردا ایالیس قرد امیرم لیکن

زاد راهی باخود ندارم اگر هزار روپیه عنایت بفرمایند آنجا رسیده خواهم فرستاد مرزا نفس
در کشید داعی الخیر در اوتاق خودم رسیده باحضرات گفتم که فردا پس فردا ازینجا
خواهم کوچید و آستین کهنه دارم و از مرزا که پول طلب کرده بودم دم تو مانده است چه باید
کرد عزت رخصت نمی دهد که باز طلب کنم دست شکسته و بال گردن نیستیم آخر آدمی زادیم یاران
بنابرین گذاشتند که صبح شود دو تا قلیان نقره که قیمتش از یکهزار روپیه بیش بوده
فروخته عازم آنصوب باید شد اگر فضل الهی کار خودش کرد دیگر طیار کرده خواهد شد
ملخص چیز خورده دراز کشیدم صبحی بیدار شده صورت شسته قلیان می کشیدم که میرزا
ابو الحسن سوداگر پیدا میشود گفتم که ازین بابا پول می گیرم آمده نشست حقیقت را
نقل کردم لطایف الحیل پیش کرده قبول نداشت دم هر خری که برداشتم ماده برآمد
پیش مرزا رفتم آنوقت دو کس اجنبی هم نشسته بودند توی مکانی طلبیده فرمود که من
خودم از نیازمندان شما هستم و همان ربط دوستی که داشتم دارم اینهمه نقد و جنس از آن
شما ست هرچه منظور داشته باشید با خود ببرید آدم را فریاد کرده پانصد روپیه
طلبیده حواله به راقم داعی کرد گفتم قلیلی هیچ احتیاج نیست تدبیری کرده ام تا شام
خبری میشود گفت این هم خود تدبیری ست مخدوم بنده آغا تا امیدم مراعات شیوهٔ
دوستیها از دست نداده است همین که ازینجا رخصت شدم گویا هیچ نبوده است آن
معامله همه آبی شد مختصر وقتیکه با هزار سوار خود را طوریکه شد به ترشیز رسانیدم یاران
خوش خوش راه میرفتند و می گفتند که ده بکه خوش ست سرش برادرش حالا هرچه
دل خواسته برای ماست و نمی دانستند که آغا کشمیری مرا کولی زده است همین
که آنجا رسیدم یساولی خبر کرد که چهار روز ست که قریب بیست و دو هزار سوار از قشون

بر طرف شد این را که شنیدم سخت تر در ماندم مجبور با میرزا بدیع الزمان که بگلر بیگی
هرات و قندهار بوده است و به تقریبی وارد اینجا بود ملاقات کردم تواضع تمام پیش آمد
و دل داده گفت تدبیرے میکنم آینده اختیار قسمت ست حسب گفته آن بزرگ
اوتاق خودم در باغ مرتضی خان نصب کرده هر روز برای ملاقات ایشان میرفتم چون
یقین خاطرش بود که پول تنخواه ایشان در باب منست از کیسه من چه میرود که مانع
شوم بنده هم میرفتم دو قطعه خط متضمن حالات گذشته خدمت امان بیگ مصدر انگریز
فرستادم قلم را جواب آشنا نکرد و سواران مشاهره را طلب کردند از زندگی تر آمده الحول
را بخدمت میرزا تحریر نمودم سه روز گذشته است که خط امرزا رسید مرقوم بود که سواران
را جواب بدهید از سرکار والا یک کس گر به وصول تنخواه شد و شما خودتان در آنجا
باشید صد روپیه مشاهره برای شما مقرر ست میرزای بیرحم ندانست که سواران
برای گرفتن پول مشاهره جها که نکرده باشند وقتیکه برین مضمون مطلع شدم
گفتم نظر بر دوستیهای این بزرگ باور ندارم چه بلا شد که اینحرکت کرد سخت مرد بی
بر آمدن خود دو صد روپیه را در هر ماه قلیان می کشم و اگر برین هم قانع شوم ممکن نیست
که ماه بماه برسد اینهم حس نفسی بیش نیست هنوز خیر ست کناره باید کرد و الا هرزه چانگیهای این
بابا چه افتها که بر پا نخواهد کرد الحاصل دو تا شمشیر ولایتی خودم را بعوض ده هزار روپیه
بفروش آورده ما تحصیل سنه را بیش یاران گذاشتم و گفتم بخدا که آستین کینه دارم الا
تواضعی که می کردم مجبورا هم همه را قبول کرده سر بصحرا یا اطراف و جوانب آواره شدند
رفقای داعی الخیر گفتند که میرزا شاید میانه شما و این بزرگ ملاقات حمامی ست یا
گاهی شما ایشان را هیچو فشاری داده اید که ایشان سید انند حالا با قیام این بلده را

دعا باید کرد دولتخانه چه بدی کرده است وعده اینکه درین عرصه که خطی محتوی عدم
قبول مشاهره مذکوره فرستادم جوابی نگاشت که سراپایش بزیور مکر آراسته بوده است
ونیز نوشته بود که شما از ان طرف دولتخانه روید خلاصه خدا خدا کرده خود را بسر وبالکهنو
رسانیدم درینجا دوستی که از حالات این هیچکاره می پرسید عیب میرزا گفتن آبروی
خودم بخاک ریختن تصور کرده میگفتم که درستی و مرحمت میرزا قصوری نیست اینهمه خوبی اتفاقی
قسمتم بوده است تمام شد قصه دلگداز فقیر از ان باز تا ایندم خانه نشسته ام دیروز میر
هنده خانه را رونق بخشیده بود از بالش تراوش کرد که عبدالعزیز تاجر دو لک روپیه
صاحبکلان در پای خودش داشت ونمیداد هرچند بالش پاره کرد دندان افگار
نگذاشت وگفت اگر تمام شهر را غربال کنم وخانه بخانه گدائی کرده باشم هزار روپیه بدست
نمی آید امروز صاحب معزی الیه برق چشمش گرفت وخوب کتک کرد امان بیاب بیچاره
هرچند عرض کرد که قبله از تذلیل اینکس هیچ بدست نخواهد آمد قبول نداشت هر قدر
که بان تیره بخت هم گفت که کرورها آبروئی ارزد هرچه داری بفروش انکار محض کرد صاحبکلان
اورا بحجام کشید ومحله به محله منادی کرد من گفتم که تا دیروز اورا برابر اسپ دیده ام واینها بجای
مصاحبتش بحضور صاحبکلان باور ندارم گفت جان شما که بچشم خودم دیده ام اگر باور ندارید همپای
من قدم رنجه بکنید واز نه کار آگاه شوید از هرزه چاویدگیها حاصلی نیست ودرین قدر حرکت
انگره شما چه میرود خلاصه همین که همپای این بابا منزل تاجر سابق الذکر رسیدم قول
میرزا راست یافتم و راه خانه خودم گرفتم شخصی در اثنای راه دوچار شده سلام بمن کرد
گفت فرزند بیچاره گی گفتم خانه پاره از حالات راقم پرسید گفتم ترا ایندم نشناخته ام گفت
مدتی ست که شما در پنجاب بودید من وکیل عبدالرشید خان بودم لیبا

اوقات در منزل ملازمان حاضر میشدم اینقدر با شنیده مبالغه گرمی کردم که باری بفرمائید
ورود این شهر بچه تقریب اتفاق افتاده است گفت فروش قصه طویلی ست مختصر
که بخانه بنده آمده گفت که مارا اشتیاق ملاقات میرزا شجاع بسیار ست اراده دارم که
خود را بخانه اش برسانم گفتم خوب شما تا اینوقت آنجا اوقات را خوش گذرانده اید اگر هیچ
از حالات میرزا لطیف اطلاع داشته باشید نشان دهید گفت میرزا لطیف سابق
داروغه توشکخانه نواب نصیر الدین خان بوده است وقتیکه نواب مذکور قالب عنصری
را گذاشت آن دفتر را گاو خورد میرزا هر چه مال و اسباب در تحویل خودش داشت
همه را هضمی کرد و آبهای بی لجام خورد چون کسی پرسان حال این بابا نشد بخانه خود
نشست و درویشی اختیار کرد و پیش یاران می گفت که حالا ما از کم تعلقی بالفوت
بمرگ رسیده است مردمان بحضور عالیجاه آنجا عرض کردند که این مرد که سخت مکار
بسیار نقد و جنس سرکار را در تصرف خودش آورده هست عالیجاه مذکور او را پیش
خودش طلبیده پرسید گفت صدقت گردم بعد رحلت نواب دنیا را دعا کرده ام و هیچ
با خودم ندارم آب چشمش مے گرفت میگفت که من خود آفتاب لب بام گشتن من آنقدر
تنگ گرفتن ست بخیال بد باطنی آن دریده دهن خاموش شده فرمود که هر جا
که خواسته باشی برو دیگر تو تعرضی نمی کنم و ندارم میرزا از آنجا در لاهور رسیده یک
دکانه ظاهری را درست کرده و زنجیر فیل وده راس اسپ ترکی و خدمتگاران
و البسه نفیسه باهمراه خودش داشت آخر ظاهر ست آنجا تفتیش کردند مخلص هم
وارد این شهر بودم ملاقات کرده گفتم مارا هم ازین بدکاری بسیار خوش شده رساله دار
پانصد سوار بداعی انجیر داد دراداي خدمت مامور خودم عرقهای ریختم و از بن دندان

بندگی می کردم میرعزیز هم حاضر می بود اکثر از مقدمات سپه گری حرف میزد روزی نشسته بودم
گفت هر کس خانه ملازمان نوکرست و نمک پرورده او چاق این دو دمان از قدیم در
خانه نشسته آبهای بی لجام می خورد و با سپه گری سروکارے ندارد جان ملازمان که
اینهمه با وقت کار پشت خواهند داد گفتم تو خود را رستم زمانه تصور کرده بجدا که ترا کمتر از
اطفال بازی گوش دانسته ام و سید انم که از چونه ات زیاده سنت که این قسم گفته باشے
مرد که دست بردار بازی بازی بریش بابا بازی یا خدا ری که در رساله نصیر الدین خان
مرحوم بودی و باتیمی منافقه اتفاق افتاده بود تیسیم دلیر چه خدمت گزاریها که نکرده بود
اگر من آنوقت نمی بودم هر چه میشد میشد حالا قبای کمخاب در بر و شمشیر ولایتی قلاده کرده
بسلطت هارا تار داد حرف میزنی اینقدر را شنیده تیغ از نیام برکند سر داد شمشیرم خورد شمشیر
دو بچین که بزمین رسید فشاری آدم رو بزمین افتاد و غش کرد قبضه از دستم لبش را
خورد و برحمت ایزدی پیوست میرزا لطیف از نیحرکت دست و پا چه شده گفت
که حالا بلای عظیم نازل شد این خود برادرزاده رئیس ست وقتیکه اینخبر گوش زدش
می شود چه بلاها که بر سرم نمی آید خداوند بمن و شما چه خواهد کرد هر جا که بخواهید بروید بودن
شما اینجا خوب نیست بنده هر چه زود تر شب را زین کرده عازم اینجا شدم همه اسباب
را تفویض محمدی خدمت گار خودم کرده آمده ام یقین خاطر ست در چند روز مع تمامی
اسباب خود را پیش من برساند تمام شد گفت گوی میرزا حالا من میگویم که وقتیکه این خبر بر
پیش ملازمان خواهد رسید چیزی طلب خواهد کرد این کاذب سخت واهی ست
هرچه خواهد گرفت در قیامت هم نخواهد داد وقتیکه دوره و را این خانه خراب بوده است
برای جلدی دفتر خودش هزار روپیه معرفت فقیر گرفته بود تا ایندم نداده است آینده حینا مختار اند

دیگر

محسن و مشفق داعی سلمه الله تعالی دیروز محمد علی صحاف بنده خانه آمده بود چند تا کتب
از قسم حکمت و دواوین و تواریخ و انشا پیش خودش داشت گفت هر چه جناب را
منظور باشد بگیرید گفتم چون بخشی امروز همین جا بگذارید تا هر چه پسند افتد بگیرم قبول داشت
و بعد لحظه خانه خودش رفت مخلص اکثر هر کتاب را از مقاماتش میدیدم اتفاقاً توزک
جهانگیری وا کرده اوراق گردانی میکردم مقامی دیدم عجیب که سلطان خودش می نویسد
که روزی ما بدولت را به تقریب سیر نهضت اتفاق افتاد بازیگری حاضر شد
کشکچیان سرادق عظمت بعرض رسانیدند حکم شد تا بحضور ما بدولت مشرف شده
چادری چون قنات مدور نصب کرده عرض کرد که شکارگاه حضور پرنور ازین بیرون می آید
اول دو تا زنجیر فیل مست نمایان شده باهم سر بسر هم زدند بعد ازان دو گاو نر پیدا شده
شاخ در شاخ پیچیده جنگیدند بعد جاموشان قوی هیکل هم همین عمل نمودند المختصر
بسیاری از طیور و بهائم نمایان شدند هرگاه چادر برداشت میدانی بیش نبوده است
از معاینه اینحال ما بدولت را استعجابی رو داد عرض کرد که داعی اکثر را بر فلک با جنی مقابله
در پیش است میروم و زن خودم را به ملازمان پایه سریر خلافت مصیر می سپارم اگر فتح یابم
حاضر می شوم و الا امیدوارم که متوجه تجهیز و تکفین باید بود اینقدر را عرض کرده دو تا رشته در
هر دو نر انگشت پای خودش پیچیده جانب آسمان بلند شد در طرفة العین از نظر مردم
گم شد بعد ساعتی دستش از آن رشته جدا شده خون آلوده بر زمین آمد بعد ازان پای خلاصه
همه اعضایش بزمین افتاد حالی طبائع حضرات شد که بیچاره بدم کار رفت زنش
حاضر شده عرض کرد که من بروز بد نشستم حالا بتجهیز و تکفین اینکس حکم شود حسب الحکم

ما بدولت حضار سریر خلافت هرچه منظورشش مهیا کردند نعشش کنار دریا جنازه آتش
برده صندل انبار کرده خلاف طریق اهل اسلام خواست که بسوزانند و خودش هم مستعد
سوختن گشت حکم عالی صادر شد که تا دم زندگانی تکلیفی نخواهد رسید چاکری مقرر
می فرمائیم این همه برای چیست هیچ قبول نداشت خلاصه بعد قال و مقال بسیار بنیاد
همه صندل جنازه اش گذاشته خودش بر آن نشسته مردم روغن نفط پاشیده آتش
می دادند لمحه نگذاشته بود که همه خاکستر شد ما بدولت به کمال حیرت و تعجب مراجعت
بسرادق جاه و جلال فرمودیم از حضرت پرسیده شد که اینچه ماجرا بوده است همه ها متحیر استاده
بودند که بازیگر سابق الذکر بحضور اقدس رسیده گفت قربانت روم و بلاگردانت شوم
از یمن اقبال ملازمان گروهی پاسبان دشمن خودم را کشتم همین که بازیگر مذکور از دور نمایان
شد حضرات نقش دیوار گشته عجب حالتی پیدا کردند که چه گفته آید بیچاره عرض کرد که
صدقت شوم حالا میخواهم که زن خودم گرفته خانه بروم نشان باید داد که کجاست ارکان
دولت خداداد ماجرای گذشته بازیگر مذکور را نشان دادند عرض کرد که زنم هیچ حیله نبوده است
که پسند خاطر حضار محفل خلد منزل بوده باشد لیکن خدا داند در مزاج مقدس چه جا کرد
بنده که موجود ام خدا داند که آن بیچاره پاک سوخته سکته شد متفق اللفظ اطاعت ارشاد
حضور پرنور خواهند کرد ما بدولت فرمودیم که ملازمان این بارگاه جفائی بر احدی از
بنی نوع انسان روا نمیدارند اینقدر بها یاوه یاوه مخا عرض کرد که التماس این مظلوم
البته هیزه چاولیست زن بنده در حجره نشسته است و زن را فریاد کرد زن نعش از
حجره بیرون آمده نزدیک بازیگر استاد و دولک روپیه انعامش فرمودیم لیکن بخدا
که استعجابی رو داد که در بیان نمی آید سعدالله خان وزیر عرض کرد که روزی فدوی

همچو شعبده خوبی دیده ام که چشم فلک ندیده باشد و آن اینست که وقتی بازی گر آمده رسن
طویلی باریکی در دو ستون محکم بست و دو زن یکی خود را از زن خاکروب قرار داده سبد
نجاست و جاروب بدست گرفته بود و دیگری زن برهمن شده طشت دال و خشکه
در دست یکی ازین طرف راهی بانطرف و دومین از آنطرف روانه باین طرف شد
هر دو قریب یکدیگر رسیده بنوعی درگذشتند که یکدیگر مس نکردند و دومین اینست که زن
بازی گرے پسره خودش را که بسیار قوی هیکل بوده است بر خر سوار کرد و آن خر را
بر کمر خودش محکم بسته ده سبوی پر از آب بر روی همدیگر بر سر گذاشته بر رسن دوید
بابدولت فرمودیم که هرچند اینهم بعید الفهم ست لیکن مشق و توغل را درین دخلی ست
بخلاف این که نادیده و ناشنیده ست تم کلامه عرض کنم خدمت ملازمان جناب گاهی
قایل آنقسم شعبده ها و نسخ اکسیر نمی شدند اینجا چه ارشاد خواهند فرمود که ترا دیده کلک بادشاه
بوده است و در تزوک خودش نوشته اگر دروغ می بود بادشاه را چه ضرورت داعی بود
که عبث عبث بالا سر قلم و کاغذ مے آورد و کتابها نسخ کیمیا از اقوال ارسطو و افلاطون
پرست و بعضے رسایل این صناعت هم منصوب بحکمای عالیشان هرچند صاحب
این فن کمتر ست که بنظر آید لیکن بر تقدیر بهم رسیدنش هم جناب یقین نمی فرمایند و دلیلی
قوی برین می آرند که این همه کذب ست گستاخی معاف از ینها چه میشود که شخصے عمری
ریخته آنی بروی کار آرد و جناب ارشاد نمایند که اینهمه هیچ ست و وقوع لیبا اوقات ملازمان
معجزات داشتند را ج را قایل نمی شوند و بیش را فهم اثم بهتر ازین دلیلی قاطع نیست بار
اینجا بخیر از نسبت کذب چه توجیه خواهند فرمود +

مستحق دعای سلامت -- دیروز بنده براه میرفتم که میر هادی ترشیزی و عبد العزیز
صفاهانی و میرزا عبد الله سرسری دوچارم شده گفتند دردمند کجا روی گفتم کنار آب
گفتند فروش رفتن آنجا با بلاهای بد دوچار بودن ست گفتم چه شد گفتند میرزا لطیف
با چند تا دوست خودش برای شناه رفته بود شیر محمد پهلوان هم آنجا بود مناقشه اتفاق افتاد
و درمیان آب نوبت به کتک کردن همدیگر رسید غیرت میرزا را نگذاشت هرچه زودتر
از دریا برآمده شمشیر گرفت و دو تا را کشت باقیها گریخته پیش رئیس رفته ماجرای
گذشته نقل کردند میرزا لطیف را زنجیر کرده هرچند دست و پا زد تفتیش نه برید و دیگر احبا
که بالا بالا عرق ها می ریختند هیچ نمیشد فروش این دور و دور از اول ست کسی بمرگ کسی
نمی نشیند دو هزار روپیه داده ام بروی هرکس که خواسته باشی ریخته میشود این معامله
شنیده گفتم برادر من خودم روادار ایذای کسی نیستم سر زید بگردن عمر در همین قال اقبال
نور چشمی عبد الرشید پیدا می شود گفتم چراغ هستی گفت الحمد لله گفتم از کجا گفت با میر
در بلای بدی گرفتار بودم عنایت الهی کار خودش کرد که زیارت ملازمان کردم گفتم
از حالات خود نشان بده که چه پیش آمده بود گفت با باخانه میر محمد محسن طوسی بوده ام
بنده هم رفته بودم و میرزا جعفر هم همین که مراد بیچشمک زدن آغاز کرد گفتم بچه میشو زود
میدان ندیده در خانه نشسته آبهای بی لجام خورده فشاری سید هم و هرچه پدرت حکیم
سیر چاچ میکنم بخدا روی پدرت در میان ست والا هرچه میکردم میکردم از آنجا برخاسته
پیش میرزا اشرف نور که از آنجا منزلش ده کروه بوده است و من هم از طرف ملازمانش ناظم
بالاپور بوده ام رفته باغ سبزی نمود و گفت عبد الرشید سخت بلیت ست میخواهد که ترا کوسی زند
و ماحصل بشتاب صرف خود پیش می آرد و درمی برایت نمی فرستد خبردار باش

دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست میرزا باقر بنده را نوشته فرستاد که شما آنجا نشسته آبهای
بی لجام می خورند و جفاها بر رعیت کرده پول بسیاری می گیرند اینقدرها خوب نیست هنوز
کار از دست نرفته است و بر همین قسم برق چشمم گرفته با آتش پاره کیر اندر عرضه در
جوابش فرستادم که من از قدیم نمک پرورده و چاکر این خاندانم این گمانهای
بیجا خوب نیست کی میتوانم که زر سرکار صرف نمایم این بیا ولان اگر خواهان عزت
می شوند دست از جان می شویند آخر منهم تخم اشراف ام و زرا لومی ادب خدمت
ملازمان نه کرده ام پول سرکار همین که حاصل شد می فرستم باعث اینهمه فساد میرزا
جعفر است این بچه سخت واهی ست هرچه گفته باشد باور نباید کرد مشفق بنده
هرچند بزعم خودش بلاها کرده بود لیکن پشم داعی نتوانست کند بعد چندے معرفت
غنی بیگ درانی آمده تصفیه خواست گفتم چشم دو ماه منزل داعی فرودکش شده
مرهون اختلاطها نمود هرچند در دل خودم میدانستم که این بچه همانست لیکن نظر بگرم
جوشیهایش گویا هیچ نبوده است و نمی دانستم که آن مردکه نیری مشغول در تدبیر من
ست مختصر که روزے مهر بنده از قلمدان گرفته بر پرچه کاغذی کرده تمسک دو هزار روپیه قرض
شکر آبی در میان آورده مکان دوستی فرودگاه خودش ساخت گفتم بارے کمی از دوش
باید انداخت کمتر بعد چندی پیش یاران گفت که از تنگ دستیانه من و فلانی دوستی با بوده است
دو هزار روپیه من در پای خودش دارد حالا که کم تعلیم و آستین کهنه دارم می طلبم والا کے
می طلبیدم انکار می کند روزی بنده خانه آمده در دم دروازه استاده داعی را فریاد کرد
بنده پوست از نیشکر جدا می کردم بیرون آمدم همین که صورت این بچه را دیدم دانستم
که امروز آفتها برپا می شود و مرگ بر سر این اجل گرفته رسیده است در دم دروازه

نشستم از گفتگوی مرد که همه اش رذالت می بارید آخر گفت که تا ایندم بنده ام لیکن
اگر زر من نمیدهی خدمت ها میکنم که این همه بال بسته راه رفتن از یادت میرود گفتم
ریش بابایت بریم مردکه پیری شوال اگر تخم اشراف هستی هر چه در سرکاری بفروش
مهر من از قلمدان گرفته ویا وه میجاوی برو تیغ توانجانی بر دست مستعد منازعت شد
کاردی از دست بنده بر دستش خورد فریاد شروع کرد و حشری بر دروازه برپا شد
و خودش بعدالت رفته دستار بر زمین زد آنجا تا دو روز محبوس بودم مختصر که روی
مدعی سیاه شد و چراغ چراغ خانه رسیدم و حالات داعی الخیر اینکه سابق همسایه میرزا
بدیع برای تلاش معاش رفته بودم در شاه جهان آباد چند مقام اتفاق افتاد میر موسی
عموی الیشان داعی را پیش خودش خوانده معانقه گرمی کردند و دعوت هم دریغ
نداشتند و گفت علاقه بیست لاک روپیه از طرف جرنیل لیک بهادر دارم اگر چندی
متوقف شوند برای شما هم مقرر خواهم کرد و سه لاک روپیه بالفعل موجود ست
بگیرند هر چه اشتها اگر اسیر شود خورده زندگی کرده باشند گفتم چشم سه ماه از بن دندان
بکارش چسپیدم و بلاها کردم و دو چند از سابق زرها تحصیل کردم اتفاقاً تپ کردم تا ده روز
پیش این بابا نرفتم وقت طلب این بزرگ عذرها کردم روزی مسهل گرفته بودم که متواتر
پیساولان را فرستاده طلب کرد عذر کردم سرکه فروخته گفت که این عربله های بیجا خوش ندارم
نوکری کردن و در خانه بودن چه بازی طفلان نیست طبیعت بسیار مشکل ست همچو نوکر را
سوهان روح خودم میدانم اگر سلامت خودش خواسته باشد اینوقت بیاید اینقدرها
شنیده گفتم که مرده شو ببرد شکل نحوست را من هم پروای نوکری همچو خرکس ندارم حالا
رو بتو نمی بینم و خواب و خور این بلده را حرام میدانم مرگ پدرت هر چه خواسته باشی دریغ

مدار بالجمله از آنجا کوچیده بفاصله سه کروه مراجعت کردم همین که شام کرده نشستم چه می بینم که
میرزا بدیع پیدا می شود دلوی او تاق بنده آمده عذرها کرد و گفت که برادر پی بودن شما
همه معامله من آبی می شود آنوقت هرچه گفته بودم که خورده بودم خلاصه همچو گفتگوی دیگر کرد
که طاقت جواب در زبانم نماند ناچار بر چوپاله سوار شده همپای او شدم و ندانستم که دام از عقب
پهن کرده است همین که پاره راه رفتیم تلنگه ها سنگین بار را بر بندوق ها کشیدند دانستم کرده
مالیدن این بچه تاثیر کرد حالا نفس زدن باعث خرابی هاست بعد ازین هرچه شود شود
دو ماه مقید بودم بعد ازین سواری جرنیل صاحب بهادر ازان طرف گذشت گفت که
فلانی ترا چه شد گفتم میرزا بدیع می خواهد که مرا زنده نگذارد و خودش چار لاک روپیه جناب را
نوشجان کرده است سخن را که بی تقصیرم تنها گوش کرده گفت بچه راست میگوئی گفتم مرگ
خودم که دروغ نگفته ام اینهمه را نشان میدهم المختصر صاحب عالیشان داخل اوتاق
شده میرزا بدیع را طلب کرد گفت که شما درین طرف مدت سوای مشاهره چقدر پول
سرکار گرفته اید سوگند یاد کرد و گفت یک کس گر به حرام ست گفت مردک خدا ترس
اینقدر چک و چانه از کجا بهم رسانیدهٔ چار لاک روپیه من که خوردهٔ بیار این اینها هم
دیگری سر مده اگر پول میدهی میدهی والا بروز بد خواهی نشست و هرچه خواهی دید خواهی دید
مردک می شنید و نفس نمی کشید تا آنکه بزندان رفت +

حکایات

عنادل دلباخته گلهای شاداب بهارستان اسمار عجیبه و صلاصل شیفته سرو روان
گلستان اساطیر غریبه را مژده باد که باغبان فکر راقم کرشمه زبان در آرایش بیان بلبل
قلم چمن طرازی می نماید و مقتولان تیغ نگاه نازنینان کرشمه سنج طاقت شکار حکایات

ندرت انگیز و شیدائیان عشوه و غمزه نرگس پرفن قامت سراپا زیب پری طلعتان قصص
عجیب آمیز را تهنیت بر ساد که مشاطه همت این ژولیده بیان گوش و گردن ناطوره عروس
سخن جدید را العقود و لآلی فقرات می آراید و آن اینست که در شهری از بلاد هندوستان
مرقع تصاویر نوادر صنائع ایزد سبحان که صحنش از فرط انشاط در حکم زعفران زار کشمیر و شمامش
چون سنبل حوران ماه نشاط در بغل گیرست سه کس بودند از شاخسار کامرانی ثمر حصول
مراد چیده و عرائس طناز دولت و اقبال را در آغوش کشیده سری داشتند به پیچاک
سنبل پریشانی فروش بلاک فریب مشاهده عجایب روزگار و شغفی داشتند به آهوان غارت گر
صبر و شکیب غرائب امصار چون بلبل از رنگ و بوی گلستانها چشم را آب داده و
مانند آینه بمعانقه یاسمین بدنان آغوش کشاده از کثرت اتفاق و فرط وفاق یکجان
و سه تن یکی عبدالله و دویمی بهارشاه و سویمی محمد روشن شیشه علائق دنیاوی
را شکستند و به اتفاق همدیگر رخت سفر بستند هر جا که خوش می آمد شب را به روز
می رسانیدند و نهال مسرت در زمین دل می نشانیدند اتفاقاً روزی در صحرائی
رسیدند که وفور اشجار عظیمه در نهایت رونق و شادابی و زمین مصفا به کمال همواری
و سیرابی دلکشی مسافران بیکر چند قدم راه طی کردند از دور چه می بینند که یک درخت
چنارست و متصلش جانوری بصورت فیل قوی هیکل استاده این هر سه کس بغور دریافت
کردند که این جانور کدام ست که فیل نیست و ممثل به فیل ست و بحل این عقده تا تنه
آن درخت رفتند آن جانور پرهای خود را که ترعم ایشان گوش آن فیل مفروضی بوده است
فشار داده به پرواز آمد وقت پروازش انتهاء حواس را خیرباد گفتند و از چار فتند
و شیخ محمد روشن از صدمه حرکت جناحش در غاری افتاد جانور مذکور بهارشاه را در منقار

وعباد الله را در پنجه گرفتار کرده پرواز کرد و چون تیر غمزه کمان ابروان پریده تا چهار گهڑی
در هوا ماند خدا داند که درین عرصه چند کروه راه رفته باشد یا بیشتر بهر حال بعد چهار گهڑی رسید
بدریائی که چون چاه ذقن محبوبان عدیم القعر بود و کنارش ناپیدا و آنجا ماهی را که ماهی
قلم در سجر بیان طوالت وعرا ضتش شناوری نمی تواند نمود در منقار و پنجه گرفت و این
هر دو اسیر مخالب بازی بلا از دام پنجه و دهن اژدهای منقارش نجات یافتند حالا
تا کمر غرقه بجون خود اند یعنی در آنجا بآب استاده و هوش و حواس را مانند باصنع زادالریح
علی المیاه وا کرده بالجمله تا چار گهڑی به آن ماهی و این نهنگ دریای صولت
و صلابت آویزش ماند در عرصه گیر و دار درمیان آن ماهی عظیم الظهر و این عفریت
قوی هیکل عجب تلاطم در دریا افتاد قریب بود که از تصادم اینها جواری امصار
متصله منقلب شود جناب اقدس ایزدی فضل خود کرد و آن عفریت ماهی را برداشته
برد حالا این هر دو مصیبت زدگان باهم گفتند که محمد روشن بیچاره بمعدۀ عفریت رسید
و ما و شما لقمه کام جانوران دریائی شویم زیرا که کنار این دریا چون شب فراق
خورشید طلعتان پایانی ندارد و شناوری و دست و پا زنی درینجا آبی بروی کار نمی آرد
خلاصه چون دانستند که آخر مردنست حرکت مذبوحی باید کرد یا قسمت گفته و قدم
براه گذاشته در همان آب به طرف مغرب راه رفتن شروع کردند و می گفتند ع درین
دریای بی پایان درین طوفان شورافزا + دل افگندیم بسم الله مجریها و مرسیها + هر قدر
که قدم پیش می گذاشتند سطح ارضی را هموار می یافتند و بهر قدم یا خضر و الیاس علیهما
السلام می گفتند آخر بعد طی دو سه کروه کنار دریا را دیده سجدات شکر بدرگاه ایزد تعالی
بتقدیم رسانیده زود زود راه رفتن شروع کردند وقتیکه نزد رق عمان

آسمان یعنی خورشید تابان به اعانت ملاحان حرکات سماوی برکنار غروب رسید این
بیچاره با هم دوش بدوش مصیبت حرمان و هم آغوش صد خستگی و بیم جان نیم جان برکناره
استاده نظر کردند تا ره بر ند در آبادی و معموره بیشه دیدند متراکم الاشجار و متهاجم
الاغصان مملو از اساود و سراحین و انمار و جوامیش و ثعابین و اراقم و عقارب و ذئوب
و دیگر ما یؤذی الانسان و مشحون به جبوب و آبار مظلمه و تلال و رمال و اشواک کالنصال
از تصورشان زهره سنگ آب و آجال و بلایا بی خواب میشد چون بید بر خود لرزیدند که حالا
نه جای رفتن و نه پای گریز غیر از بیابان مرگ شدن چاره کار به نظر نمی آید درهمین تردد
و وسوسه بودند که جای روشنی که غیرت تجلی طور و رشک بناگوش تنه زلف حور تواند شد
دران دو جا به نظر آمد اول خیال کردند که شاید درختی با درختی مس کرده و ازان شعله سر زده
لیکن قلت و بهمان یک حال ماندن روشنی مزیل این توهم گشت باز خیال کردند
که شاید شیطان مرتکب این حرکت شده باشد بالجمله دو گهری شب درهمین قسم حیص
و بیص گذشت آخر برین قرار یافتند ع در بلا بودن به از بیم بلا اگر اینجا می مانیم ناکام بکام
مار و پیچ یا جانور دیگر میرویم و اگر قدم بر میداریم کار از سباعی میگیریم بهر کیف تمسک به لاتقنطوا
من رحمة الله نموده گامی باید زد خلاصه فاتحه خیر خوانده برغم خود پیمانه زهر اجل چشیدند
و قدم براه گذاشتند نیم کرده راه طی کرده باشند که قریب آن روشنی رسیدند و درا
شب تار از برق آن مکان دانستند که شاید مشرق همینست چون بوجه خوبی تامل کردند
دیدند قصریست چون فردوس بری از قصور و مکان مرتفع الیست بقعه نور و گردا
گردش خندق زده اند و محل مرور بدین طریق که در عرض همان خندق روزانه یک
تخته بطور پل میگذاشتند و شبانه او را بر میداشتند بالجمله این هر دو غریب چون قسیم و

(حواشی بین السطور: پلنگ ۱۲ — اژدها ۱۲ — گرگ ۱۲ — چاه ۱۲ — تیله ۱۲ — ریگ ۱۲ — خار پا ۱۲ — پیکان ۱۲)

که بپای شیرین رسیده نعره زند یا مظلومی که بدار العدالت رفته به استغاثه موکند بپردلوار
آن قصر رسیده چاره زدند که ای کسی هست که بداد ما بیکسان برسد شخصی بالای
فصیل آمده دید که دو کس بحال تباه فریاد (آواز ۱۲) میکنند پرسید که شما کئید و از کجا میرسید بیچاره‌ها
گفتند که غریب الوطن ایم و آفت رسیده غیر از خدا و سایه عنایت شما پناهی نداریم
اگر اینوقت ما را در پناه خود میگیرید ثواب عظیم لشما حاصل و الاخون ناحق دو کس بگردن
شما ارزانی آنکس که اینقدر را شنید بخدمت مرشد خودش که پاک لطیف نام داشت
و مالک آنمکان بود رفته نقاب از رخ شاهد حال برکشاد مرشد گفت که از حقیقت حال
خوب بلد باید بود نشود که جنی کولی زده باشد و باغ سبزی نشان داده مرید گفت
که شرح حال این معمار احرف بحرف خوانده ام و در سیدان وسیع تحقیق این امر آ :
طبیعت جهانده بمقتضای اینکه من طلب شیئاً وجد فوجد و من قرع بابا ولج فولج
سعی این آوارگان گشت کرت کار کرد یعنی همان کس حسب الحکم مرشد خودش کلید اذن
آمدن این دو پیکر مصیبت بدست آورد و شمع کافوری که چون ساعد مه رویان
ستور و مانند نفحات اخلاق غربت پروران معطر چادر ماه را داغ خلاصیش بر جبین باشد
و مهر درخشان چهره مرغوله مویان از وقیس حسن بدست گرفته چون موسی با ید بیضا
عیسی آسا بر سر این مردگان گور بجو د فرو رفتگی رسیده قم به اذن الله خواند یعنی
(بر خیز بحکم الله ۱۲) تعال تعال به گوش ایشان رساند و قطرات آبحیات طلب به لب ایشان چکاند
و بجذام حاکم کرد نارا ه مرور درست کردند حالا آن بادی گورکش که صد هزار بهاره
چون هزار هزار بلا گردان اوست و لطافت و پاکیزگی بر شمع جمالش چون پروانه جان
فشان پیشش و این هر دو کس چون بلبل و پروانه طابق النعل بالنعل در آنمکان رسیدند

ودیدند که مکانی ست بس دلکشا و جائیست خرم از خاطر با صفا و استحکامش دال بر
تعمیر پری زادان و تقسیم اماکن معتبر به رنگ ریختن آتشین نهادان انهارش آب روی
کوثر و تسنیم برده و اشجارش بس با طوبی از یک پستان شیر خورده ؎ شمال و صبا خاک
روب فضا + ز سحاب درگه یکی مرحبا + هوایش ز انفاس خضر و مسیح + ز آبش کنایه
بکوثر صریح + هر طاقش در لطافت و صفا طاق و محرابش چون ابروی مهرویان
شهرهٔ آفاق و در آنجا مردیست بس متین و حلیم و خلیق و صاحب رای سلیم با کمال
شوکت و جبروت بر مسند زر دوز مربع نشسته اینها گرد پیشش رفته زمین خدمت
بوسیدند و دست بسته پیشش استادند و باگردان شدند آن بزرگ عالیجناب
همینکه این بیچاره را دید بخدام خودش گفت که ماحضری برای ایشان بیارید
این بیچاره ها عرض کردند که جناب جان بخشی ما فدائیان کرده اند طعام چه حقیقت دارد
لیکن امیدواریم که از آب گلو را سیراب نمائیم فوراً مریدی آبی که اعذب سیاه به قند و
گلاب آمیخته و یخ بسته باشد در کاسه بلورین آورد اینها آب زده سجده شکر بجا آوردند
چون از آب دادن مرید ارواح حواس ایشان که از شدت حرور ایواح صدمات
آفتاب[۱۲]
پژمرده شده بودند بجای خود قیام نمودند یک لطیف سرگذشت این خانه بدوشان
پرسید بیچاره ها حقیقت حال بیان کردند یک لطیف فرمود که غرسونام جانوری
بوده باشد اگر ماهی را نمی یافت شمارا نمی گذاشت لب کلام اینکه اینها دران جای
رشک بهشت قیام گزیدند و اطعمه لذیذه آنجا را مثل من و سلوا دانسته می خوردند
و از فواکه موسمی بمقتضای فاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة ضیافت ذائقه میکردند چون ایشان
مدتی سرو کاری با صدانع مجددهٔ لبنای مصاحبت پیشگی داشته و همت را بنگار

بستن نتیجه لیلای سیاحت گماشته بودند و بجدی در تالیف قلوب ید بیضا داشتند
که اگر باکسی شکراب بمیان می آمد چون شیر و شکر می آمیختند و اگر خون کسی می ریختند باز
چون خون کبوتر تشنهٔ محبت بدماغش می انگیختند با مریدان پاک لطیف ربطی و التیامی
بهم رسانیدند و بیشتر اوقات شاهدان زیباجمال حالات جزایر هندوستان را به البسهٔ
رنگارنگ طلاقت لسانی و سیه چشمان گلعذار قصص مدن را با سوره و خلاخیل فصیح بیانی
بر اصحمهٔ شان جلوه گری نمودند چون آنها گاهی کرشمه و لطف شاهدان اینحال ندیده بودند
به کمال دلبستگی بشبیه سکلف آرایش و پیرایش مشاتیق احوال می شدند و به مقتضای
محبت و اخلاص اکثر اسرار و حقایق مرشد خود و عجایب آنجا گوش گذار ایشان میکردند
و همواره به تهز نسایم لطف خود شان شگفتگی و شادابی از اهیر قلوب ایشان منظور داشتند
تا آنکه روزی گفتند که ای همدمان انیس و ای محرمان جلیس امروز روزیست که هرگاه
ملکهٔ زیباجمال مهر با جلوه داران شعاع در حجلهٔ مغرب بار نزول کشاید و حقهٔ باز فلک بساط
شعبده بازی گسترد و مهره ماه را برروی کار آرد اینجا عجیب صحبت منعقد میشود که نصیب
چشم شهنشاه هندوستان هم نشده باشد ایشان گفتند که مایان جبلی شغفی و لهفی
بدیدن این قسم عجایب روزگار داریم و همین اشتیاق ما را تا اینجا رسانید و گفتند که
شما از سر شام پشت سر مرشد عالیجناب قطب آسا از جای خود حرکت نه کنید و نگذارید
که خواب در چشم جا کند انها بچشم گفتند مریدان پاک لطیف بخدمتش رفته عرض کردند
که این مسافران غریب الوطن هم امیدوارند که خشش امشب را ببینید پاک لطیف
بیادش داد که پشت سرم نشسته باشند و زنهار از جا حرکت نکنند المختصر همینکه تخت
نیلمی آسمان بجواهر کواکب ترصیع یافت و خاتون نوربخش عالم مقنعهٔ مهتاب را بردوش

گذاشت و گوشواره عقد پروین دو شاخ کهکشان گوش و گردن آراست چه می بینید که
در آن صحن صفا آگین فرش از دیبا و پرنیان گسترده و شمع با فروزان کافوری بر آن
گذاشته گویا سرو ستان نوریست که سینا ستانی از و سر بر کشیده یا شهاب ثاقبیست
جید سنبر پری با گردان گردیده زرشک او که باشد شعلهٔ نوره گریبان در
بیاض گردن حوره هر یک معشوقه ایست دود عشق بسر پیچیده محبوبه ایست آتش
عشق به تن در گرفته از اظهار زبان بریده تخت مرصع کا چون نو عروسان بجواهر و لباس
آراسته و مانند طاوسان روضه رضوان بالوان مختلف پیراسته در آنجا داشتند و بالای آن
شامیانه که طنابش از موباف حوران زیبا جمال و چوبش چون الف قامت سرو قدان
پری تمثال و مسموط لآلی متلالی گردش همان مانند که بر اوراق اوراد شبنم ریزد و برق
و تالو بادله کناره اش به آن صفت که از شفق برق بر خیزد ستاره با حوضش در خون نشان
صنوبر یاقوت لبان گلرخسار و هشت مجموعش معشوقه ایست سراپا بهار بالایش مرصع
و کرسی زرین که عرش کرسی اول زینه مرتبه اش باشد در آنجا گذاشته و پاک لطیف هم
لشوکت شاهانه و جبروت خسروانه بر یک تخت دیگر نشسته و مریدان پاک لطیف سیاتش
به البسه نفیسه بصف دست بسته که دفعتهٔ فیلان کوه شکوه و اسپان صبا رفتار صرصر تک
بزیور طلا و جواهر آراسته و جلوداران سراپا نور و ماهی و مراتب شوکت ظهور و پرچم های
غیرت شفق و نقاره های رعد خروش و شتجیان خوش آهنگ و مردم کثیر و جم غفیر که
همه ها غرقه دریای نور و چهره برافروخته شراب طهور بودند نمایان شدند و بعد از آن ملکه
زیبا شمایل که رونق رخسارش رنگ بر روی بهار شکسته و لاله حمرا با دل پر داغ
از رشکش در خون نشسته نرگس سحر کارش گلگون قبا ییست سیه مست از سر همه تیغ بد

وسفا کیست از مژگان تیر خار اشکاف در شست بیت ابرویش مطلع دیوان حسن و زیبائی
یا دو مصرع بیت خوبی و رعنائی + از تعلیق القرنین لیلی نژادان در سیه خیمه مصیبت جا گزین
و زلف پریشان سلسله انگیز پریشانی شیدائیان بی دل و دین عنبر خام غالیه سائیش
لیلة القدر لیست ماه منور در و جلوه گر جعد مشکینش مار سیست مهره بسر بنازم بنا گوشش را
که از شاخ سنبل زلف نسرینی شگفته و ماه دو هفته ایست در خسوف نهفته نزاکت بیجا یا
اگر گلبرگ ترش را می مکید غنچه سربسته را لبهای مسی آلوده که می نامید عیب در دیدن لبها
طاق و خزانه دلهای عشاق پستانش دو نارنج رسیده شاخ نزاکت و دو ثمر پیش
رس گلستان لطافت دو آفت پاره ایست هر دو زن از و نالیده و دو نوچه در آغوش
رعنائی بجود بالیده پنجه نگار بسته اش بخون ریزی خورشید انگشت نما فندق غنچه
رشکش گره از خاطر باکشاران و ساق میثاق کامرانی و شمع فانوس عشرت جاودانی
شور خنده نمکینش بجان شیرین نوشجان و تلخی دشنام جان بخش لیلی را بهزار جان
ارزان خرامش رام کن غزالان مراتع ناز و تاب کمر بیتاب کن موکمران طناز
یک جلوه حسن خداداداش چه بلاها که بر سر حور الملعتان نمی آرد و یک نظاره
خانه برانداز ش چه جفاها که بجان نازنینان نمی سپارد ۵ چو برخیزد از صبح روی لیلش
نقاب + فتد لرزه رشک بر آفتاب + ز لیس جاه حسن آن سخ همچو ماه + فشاند
سراسیمگی بر نگاه + حیات ابد خنده ر اپیش رو + صفا گهر پیش دندان گرو + نمکدان خون
ملاحت دهن + ترنج نهال لطافت ذقن + بر تخت روان سوار و با لباس گلنار گون
و بحلیه جواهر بوقلمون غیرت گلزار از آسمان نزول فرموده خدمت پاک لطیف آمده
زمین ادب بوسیده حسب الحکم بر تخت مرصع جلوس فرموده و در طبق های مردین

الماس و گوهر شاهوار و یاقوت مشرقه و لعل آبدار را پیش کشید آن عالیجناب التفاتی
نکرد لیکن چون خداوندان نعمت نذر خدام و توابع و نواب را بپاس خاطر شان قبول
سفیر مانند مریدان پاک لطیف آن طبق ها را که خازن حاصل صد بحر و کان بودند بر داشته
بردند حالا ملکه با کمال ادب و اختصاص دست بسته نشسته و این هر دو عزت داده هم
نشست سر پاک لطیف عهد سکون بسته همین که آن ماه آسمان خوبی و گوهر شب چراغ
تاج محبوبی را دیدند صبر و شکیب را رخصت کردند و تیر عشقش با سوفار در جگر خوردند
و آن حور نژاد هم چون هر دو گل سر سبد گلستان شباب و این آهوان بی خانمان کن
شیخ و شباب را دیدن و دل نثار کردن لذت در دو صهبای محبت چشید و با وجود این
حسن روز افزون و تاری بودن خود گریبان صبر و طاقت در دست دل این چنین نتوان
کرد با دل شود با هر که خواهد آشنا دل بعد ساعتی پاک لطیف متوجه به ملکه شده گفت
که در آمدن والد ماجد شما عرصه چیست عرض کرد که سواری طیار بود غالباً سوار شده
باشند که دفعتاً یک خروشی و صدای مهیبی معلوم شد و اژدهای چون کوه متحرک پیدا شخصی
عظیم البطن قوی هیکل مثل درویشان هند خاک بر بدن مالیده و تسبیح های چوبین بر
سر بسته و اشعار سر و لعل از پا در گذشته زنجیر آهنی در کمر بر سر آن اژدها سوار پاک لطیف
به تعظیمش بر خاست آن کس به عظمت و جبروت تمام از فرق اژدها فرود آمده بر کرسی نشست
و پریان دلفریب و حوران سراپا زیب که با داهای دلکش حرکات شیرین آراسته
و لباس رنگارنگ و آرایش بوقلمون پیراسته چون دسته گل بجمعیت خاطر
مستعد رقاصی و سازندگی بودند سرگرم هنگامه رقص و تماشا شدند گویا بر شمع جمال
ملکه بی پروانگی ارادت پروانه ها هجوم آورده بودند لمحه نگذشته بود که تسلیم اژدها سوار بر زمین

هر دو جوان عیار را افتاد از پاک لطیف استفسار حال اینها کرد پاک لطیف فرمود که
مسافر اند بمنزلهٔ فدائیان ملخص که خواننده و سازنده از نشید و مرغوله و ترانه و تحریر نقش
دلفریبی بر صفائح دلها منقش نمایند و از ساز زنی و پاکوبی آبی به اصول طرب رسانند چند تار
بتماشای این صحبت مصروف و جلسه باستماع این اصوات مشغوف چون این جلیه کشان
کمان عشق سازی و آن بر فن معرکه دلبری و عشق بازی قلوب خود ها را آماج خدنگ
غمزه یکدیگر کرده بودند دل را از عیش و طرب بر کنده در فکر مواصلت و هم آغوشی شدند و
بمقتضای الطیبات للطیبون و الطیبون للطیبات بمشاطگی وز دیدهٔ نگاهی صد نکته بستهٔ
رمزی بهر ارحسن ادا داد و عذرای و وامقی طرفین متقاضی وصلت عشرت فزا اگرچه آن
پری صد نیاز را چون محمود بر ایاز به ناز پیش کشید لیکن از وصلت خاکی پهلوی ذر دید
همین که معلم شیفتگی درس خلق الانسان فی احسن تقویم و لقد کرمنا بنی آدم بیادش
داد گوهر مقصود بکفش افتاد بالجمله دریهان شب لبرق ریزی مهر سامان بیقراری از
حنابندی و ساچق فارغ شده کابین بستند یعنی حنا از حریر پردهٔ چشم بچه لخت جگر و
اونگه پیا خیست ارغوان و موج احمر و هزاران شمع آرزوهای تازه در فانوس زجاجی دل
روشن و از آن طرف در مراسم ساچق لعل شکر خند و قند مکرر تبسم و آرایش از بهار
حسن و زیبائی و گل باران غمزه و عشوه روشنی صد خورشید در تجلی چهرهٔ نور پاش بکار آمد
سامان برات بمقتضای صبح برات عاشقان بر شاخ آهو موقوف مانده بفحوای
کریمه فانکحوا ما طاب لکم من النساء به توجه قاضی مردم دیده عقد نکاح بستند و محبت و وفا را
گواه کردند و دین و ایمان به مهر نوشته صبر و آرام را رونما دادند بالجمله دو گهڑی شب مانده بود
که مالکه برای قضای حاجتی برخاست و بطرفی روان شد از پی عاشق نوازی

تبسم با لبش در بوسه بازی ٭ واین صید بسته فتراک آن سفاک هم با آنکه ممنوع از حرکت بودند آتش به کانون
نصایح و ناصح انداخته دنبالش روان شدند هرگاه از آنجا برخاسته دوازده قدم رفتند که دو بچه
شیر نمایان شدند و از ملاحظه این حال چشم ایشان بند شد بعد ساعتی که چشم وا کردند خود را در باغی
دیدند غیرت فردوس برین و رشک علیین مجبور با عالم عالم تحیر و تحسر استادند و آن ملکه بعد
قضای حاجت آمده بجای خود نشست هنگامیکه مجلس سیارگان برخورد و رقاص مهر
در سراپرده محجوبیت رفت و عروس ماه لباس نور برکند این همه صحبت با تمام رسید و
آن اژدها سوار و ملکه رخصت شد و بعد اطمینان از ترخیص مهمانان مریدان پاک لطیف آن
هر دو گل شاخ شگفتگی را ندیدند رائحه این حال به مشام پاک لطیف رسانیدند آن عالیجناب
متاسف شده فرمود که از جاده اطاعتم منحرف شده حرکت را بسکون رایج شمردند غیر
چه باید کرد چاره کار بدست نیست بعد یکسال از حال ایشان سررشته اطلاع بدست
خواهد افتاد چون بیچاره مردم اجنبی بودند کرا دماغ غمخواری ایشان بوده است بلکه
مصداق خس کم جهان پاک حالا گلدسته این مضمون شگرف را بدینگونه تحفه خدمت
مستمعان روایح این قسم حالات میکنم که کاکل پرشکن شاهد این مطلب پریشان شانه
سیر نگر که از وقتیکه نسیم سحری بپاس خاطر کیتبان روی بهشت محبوبه غنچه را دست کشیده
بر مسند شاخ می نشانید این دو گل بلبل کردار شیفته جمال آن عذرای وامق سرشت
بدستگیری آن پنجه ها در باغ وارد شده بودند تا شام در عجب حالت پر ملالت با آه و
زاری و فغان و خواری سروکاری داشتند هرچه میخوردند کباب لخت جگر و آنچه می‌نوشیدند
خونابه دل بجای سایه علاقه با آفتاب نصف النهار و بمناسبت اجفان تردستی
سینه افگاری داشتند و بجای ناز بالش استراحت سر بر سنگ می زدند و میگفتند

وای از بیکسی من که بروی بستر هجران بتنگ آمده و عیسی نفسی پیدا نیست ☙ مشکل که
ره کوچهٔ جانانه بگیرم * تا چند خبر از دل دیوانه بگیرم * و آنجا آن شوخ پری فن دلباخته و آن یوسف
خود را زلیخا ساخته بمقتضای اینکه ☙ اگر خاری خلد در پای دلدار * دل عاشق بشود
افگار صد بار * دگر بادی وزد بر زلف محبوب * فتد بر جان عاشق زان صد آشوب * دل
صبر و ز جان آرام رفته * شکیب از جان غم فرجام رفته * و بی یاران دلنواز و دلبران با
سایر اجل را دست بسته حاضر دیده است لیکن شام بو العشق را به نفحات بوی
وصال ساکن میکرد یعنی آن زلف عذار آتشین را چون دود نمودی می انگاشتند و دندان
مسی مالیده را سیه تجلی و برق بلای بنداشت از بیاض گردن صبح قیامت را گریبان
گیر شدی معجزه گویا کوه بار غم بر جان حقیر ساق و ساعد غیرت شمع آتش غم در سراپا گرفته
و اسوره و خلخال چون طوق و زنجیر بجا طرش رفته با دل بیقرار و خاطر پر از حسرت بیدار
آنات نهاری را میگذرانید حاصل که آن دو جوان با آه سرد و ناله گرم بر درد به کمال
یاس و حرمان و مصیبت و افغان روز را بشام رسانیدند از شدت غم و کثرت الم اراده کردند
که خود را بچاه اندازند درین اراده چون کعبتان بهمنی در زوایای گلستان میگردیدند دفعةً چه
می شنید که رعنا غزالان صحرای ستمگری و نونهالان چمن فتنه پروری یعنی جوق جوق زنان
عابد فریب مرد مسحرکه وفا کیشی و فتنون فسون بنات غارتگر شکیب ثابت قدم میدان محبت
اندیشی فانوس های بلورین روشن آیینه ارحال شیشه دل آتش به تن بدست گرفته پیدا
شده بر روش باغ دو رویه ایستاده شدند و چند تای دیگر که هر یکی به کمال نکات
صاحب اداهای محبوبی و مستعد تزیین بازار خوبی و خانه هزار صبر و شکیب از باد آواره
طره تابدار عنبری سرشتان را کمند آرزو بانتظام و اتساق رسیدند بعد از آن همان

نازنین گلرخسار طناز یعنی ملکه عاشق مزاج سراپا ناز بر تخت یاقوت سوار چهل پری غیرت
خورشید جلوه دار در باغ نزول فرمود هرگاه نظر این دلباختگان بر آن جان جهان افتاد
به صد دل بلاگردان گردیدند گویا ناقه لیلی را بعد هزار سال بصحرای مجنون گذری و یوسف
را بعد نجات از زندان به سوی زلیخا نظرے افتاد الحاصل ملکه در مکانی نشست و این
مقتولان تیغ مهاجرت و دل خون شدگان از خنجر مفارقت را پیش خود خوانده گفت اے
مرارت و حلاوت نصیبان درد و محبت من خود قمری آسا طوق بگردن سرو خرامان شما هستم
خاطر خود را جمع دارید چون بوی در اوراق گل و مانند شکر در نی بسر خواهم کرد و ثمر کامرانی
از شاخ زندگانی خواهم چید و کام آرزوی شما را بنجواے آن مع العسر یسرا لذات شاهی
طرح حصول عیش و اطراب روزگار خواهم کرد و مدت العمر نمیگذارم که از حلقه کمند زلفم بیرون
روید و تیر غمزه خار اشگافم خورده روے فراق دیگری بینید من خود از بلبلان شیدای
گل رخسار توام و زلیخای صورت یوسف سیرت فرهاد کردار تو ہ امشب بیا تا
در چمن سازیم پر پیمانه را + تو شمع و گل را داغ کن من بلبل و پروانه را + این بیچاره ها که
سلطنت هفت اقلیم را نثار تبسم شکرفشان و حاصل صد بحر و کان را تصدق نیم نگاه
آن آفت جان میکردند از شنیدن این سخن پیرهن پیرهن بر خود بالیدند و جانی تازه در قالب
یافتند و گفتند چون فیروزی بخت همایون به کام من فلک گردیده اکنون هان آن شب در بوس و
کنار و دور جام سرشار خوش گذشت و بعد از آن چنان قرار یافته بود که هر شب را در آنجا شبے
عاشق نواز به کمال طرب و سرور داد عیش و نشاط میدادند یعنی هرگاه عروس صبیحه ماه در
یکی از خیابانهای برج گلشن افلاک متوجه سیر میشد ملکه خود را همرهت کرده در باغ
رفته مستانه خیابان خود را آب میداد و میگفت ہ در باغ با ترانه بلبل درین هوا

مستی خوش ست و باده خوشش ست و خمار خوش + و هرگاه عالم خاور با مجمران
اضوار برابر یکه رابع جلوه مے نمود ملکه ازاین خوف که مبادا پرده از روی
کار افتد مراجعت بدولتخانه مے کرد هر شب را از فرط اشتیاق صولت
را لو بر تمنا کردن مے دانست و چندے براین نهج گذشت قضا را
بنفشه نام یکے از خادمان ملکه که بسن چهارده سالگی ماه دو هفته را داغ
بر دل مے گذاشت و در عیاری و عشق بازی رقم استادی بر صفحه روزگار
مے نگاشت در وقتی از اوقات انشراح با این هر دو گل رعنا گفت که من از
لسطان تیغ دو دمه ابروے خم دار شما و صدقه تشنه لب تقاطر ابر بهار گره از خاطر
کشادل و جان را بر هر قدم فدا ساخته و در فدائیان علم قافله سالاری افراخته
خدا را رحمی بحال زارم باید آورد و ساعتی زیب کنارم باید بود آنها که آن رشک
بهار را در کنار داشتند و تخم محبتش در زمین دل مے کاشتند بر عرض
بنفشه التفاتے نکردند چون بنفشه را آتش عشق بجان در گرفته بود به کنایت
و صراحت وسمه طرازے ابروی شاهد مطالب خود نمود و از این طرف
باز همان آتش در کاسه یافت گفت اے عاشق معشوق مزاج حال عشق را
نمے دانی که با فقرا چه کرد آخر من بر بیرحمی و بے پروائی تو جان را امید تیم
و الا سلے عمے شمع کاشانه من باید شد و شیرین حرکاتے مرا باید دید که ملکه تعلیم
یافته نیست و اگر نتیجه آزرده یم را رنگین نمے کنی سیاد باید داشت که قابیت
بلا نسبت بد شما را بروز سیاه مے نشانم اینها که ملکه را باختیار خود داشتند
آبے بر آتش اشتیاقش نریختند و ندانستند که + دهن سگ به لقمه دوخته به +

آن دل گرفته مے خواست که جاے سختے یافته صورت این حال
بر صفحه خاطر والده ملکه کشیده سنگ آفت بر شیشه عشرت اندازد اتفاقاً
روزے والده ملکه حکایتے علی سبیل الذکر بر زبان آورد که سابق
چنین معمول بوده است که زینت حجله عفت و رونق عماری عصمت یعنی
ملکه فطانت سرشت در باغ رفته و سیر کرده شبانه بخانه مے آمد حالا دل با جنا
مایل سیر گلشن کرده است که گویا رنگ و بوے گل و پیچ و تاب سنبل
سست و دوری از گلستان قبول ندارد اگر هزار کار ضروری باشد
آنرا گذاشته از عصر خود را معشوقانه آراسته در باغ مے رود و تخیر
از صبح بر نمے گردد بنفشه گفت که صد ارسطو و افلاطون خاکپاے ملکه
بلاگردانت شوم کنیز در عجب خلط بحث ست که اگر قفل از سر این
راز بر مے دارد کور نمکی ست و اگر پاره ازین حال بعرض اقدس
مے رساند زنده نمے ماند مادر ملکه فرمود بنفشه ترا بخداے خود قسم که آنچه
حال باشد بے کم و کاست بعرض رسان بنفشه چهره لبناے حال را
به گلگشت تقریری آراسته بر صفحه مادر ملکه جلوه گر کرد و بعد ازین برا
تصدیق کلام خود بدین گونه سر رشته بیان کشید که اگر نمایه ریب مظنون
شود بچشم خود ملاحظه باید کرد مادر ملکه فرمود هیچ تحقیقی دور بدو روزے ملکه خواسته
که امشب به تماشاے ماهتاب رنگ مجلس دگرگون باید ریخت
حسب الحکم ملکه باغ و مکان را آراستند سبحان الله باغے
که در حسب یاسمین بدنان انیس و محرمان جلیس البسه نفیسه از شرب

وگلستان وگلبدنان سرو قد بمعاجر مکلف از شبنم وآب روان وحلیهٔ الماس
ومروارید را زیب قامت ساختند وقت شام ملکه دران باغ عشرت آباد که در جنب
نسرین ونسترن انجا مهر وماه گلیست از شاخ افتاده واغصان پر گل وبارش
داغ حسرت بر دل پروین نهاده هر طرف غنچه دهنان گلستان راز دل بیرون انداخته
ونورسیدگان چمن بجود فروشیها پرداخته ه عروس چمن گشت رشک بهشت
بشگفتگی آمد اردی بهشت + زجوش گل ولاله هر طرف باغ + زمین وزمان پر ز جام
ودایاغ + هوا گشته از عدل پیمانه دار + در انداز پیمانه دست چنار + ز لطف صبا شاخ
گل در چمن + چه مستانه بالیده بر یاسمن + زمین را که بود از تف مهتاب + کتان پوش
گردیده از آفتاب + ودر وسط باغ مکانیست که زبان طعنه بر قصور قیصر کشاید واز
بیاض سفید صبح صادق را کاذب نماید سرتاپایش چون صبح بناگوش محبوبان
که از شب زلف سر برآرد هر محراب طاقش هلالیست که ماه آنجا سجده میگذارد درهای
بازش انبازش دلشانیست آغوش کشاده وپرده بادلهٔ کارش جانانه ایست برزده
دامان بانداز دلبری آماده فی فی از هر درش در سبب فتح الباب مقصود بر روی نظر باز
نیک بختی آنجا فرش مخملیست پا انداز وایای مکان چون اطلس حوران درخشان
بنایان ریاضی دان نارنگ چونه کاریش ریخته اند آب مروارید شاهوار را با آب خورشید
آمیخته اشجار خیابان پیش صحن سبز تا پا نسرین ونسترن وپیش مکان شامیانه شاهانه که چادر
نور وبرق طور توان گفت استاده وسنگ فرش بلورین بر کنار فرشش نهاده عمراشنا
قدرت کامله در تمام باغ از مهتاب فرشی نگسترده اند بلکه تمام زمین را به نقره خام گرفته
آئینه بندی کرده اند وگرداگرد آن مکان نهریست گویا کوثر وسلسبیل بلا گردان گردیده یا

جوی شیر نسبت به پابوس قصر شیرین رسیده یا عاشق شیدا نسبت پا به زنجیر و گریبان دریده
آبله پا نسبت از موج پا بکوچه جانان کشیده هر سو جوش دامی به صید قلوب سکنه عدن
و هر حبابش نعل سفید ست بیضه در سر خورشید شکن صبا از ادواح بر سر منهل مصروف
مروحه جنبانی اغصان پر گل بکمال شگفتگی مشغوف گل افشانی امواجش مستی چندکه
شیشه حیات در بغل دارند و از آبروی تازه یافتن سجده می گذارند نظر به خنکی آبش یخ
افسرده دل و از غیرت صفائیش خورشید تابان خجل و در همان مکان عشرت
بنیان شیشه های پر مل نازک تر از شیشه پر خون دل عشاق و صاف تر از خدود
ستورده گلرویان سیمین ساق بکثرت و وفور چیده رونق افزا شده البته نفیس را که از
ماه پاره و عین عین شست و شو یافته و از تار و پود نور نگاه یوسف ذوفنین خطوط شعاع
یافته زیب قامت قیامت خرام ساخت و آن اقمار برج خوبی را هم بلباس شاهانه
آراست و در مکان مذکور که مطلع تجلیات ناز و نیاز بود جلوس فرمود و بجامی تا بالش
این هر دو مه پیکر چپ و راست در بر و روائح جان بخش عطر مجموعه حسن و عشق در سر
ساغر رحیق نشاط انگیز را پیاپی می پیمود و نشه راح عیش و کامرانی و شادمانی می افزود
ه پیاله بچشمک زدن گشت گرم + ز جوش ادا بسته شد راه شرم + بنفشه سیه بخت برین
حال اطلاع یافته از هر چه زودتر خدمت والده ملکه شتافته عرض کرد مادر ملکه بر تخت سوار شده
بخنجر کاری آن بلای بد از هر چه زودتر چون باد سموم بهمن دران بستان رسیده بر سر آن
گل و بلبل شاخ محبوبی رسیده تمامی حال را بوجه احسن مشاهده کرد اگرچه اول بملاحظه
آن دو گل بستان شباب بدل خودش مشوره کرد که اگر اینها از جنس پریزادان می بودند
برای دامادی بهتر از ایشان ممکن نبود لیکن وصلت آدم زاد با پری زاد چگونه صورت

گلابی ۱۴ قمر ۱۲ چشمه خورشید ۱۳

بند دآخر کار با بنفشه گفت که حالا این را چه باید کرد بر شباب اینها و دل باختگی خسته دلم
میسوزد انهم ممکن نیست که اینها را بسزا رسانم بنفشه گفت که پیر مرشد خون این اجل
گرفته ها نباید بخشید تا انیوقت تخت مادر ملکه بر هواست و در نظر ها ناپیدا همین که این
گفتگو تمام شد تخت خود را که بدتر از سایه بوم شوم باشد بر سر این شیرین پهلوی قیس
و فرهاد آورده دو ماش با فسون دمیده انداخت ملکه از خود رفت و این هر دو لباس
ریزه عشق جگر را همراهیان مادر ملکه برداشته در خندق قصر پاک لطیف انداختند بصد بیتی
کروبات اهرمن زنگار ایشان برآمد و مادر ملکه به معیت بنفشه مراجعت کرده بدولتخانه خود
داخل شد ساعتی که آن مقبول تیغ دودم حسن و عشق بهوش آمد دید که بر شیشه نشاط
سنگ الم افتاده از چه چیزها اغوائی را چون دل پر خون خود صد پاره یافت و آن جان و
دل را در پهلوی خود ندید و هرچند اندیشیده بجایی نه برد هوش و حواس را باخت
و خود را بر آتش بیقراری انداخت با دل بسمل و ناله های متصل چون گل چهره بناخن
غم منجر اشید و مانند سیماب به تقاضای اضطراب از هم می پاشید و میگفت ؏ نمیدانم
که این آتش که افروخت ٭ کز و دل خون شد و خون در جگر سوخت ٭ نمیدانم که این درد از
کجا خاست ٭ که رفتم از خود و این درد برجاست ٭ نمیدانم چه گرمی داشت این ٭ کز و هم رنگ
برق آمد رگ و پی نالیدنی داشت که هیچکس از بلبل و در از گل نشنیده باشد و
تپیدنی داشت که هیچ بسمل بخاک و خون نه تپیده باشد سوکندن و طپانچه ها زدن
آغاز کرد و با فغان های آسمان سیر ساز ؏ در آن حالت که دردش ناله فرمود ٭ زبانش
گشت چون شمع آتش آلود ٭ چنین کرد آن خراب آرزو ها ٭ بمعشوق خیالش گفتگو ها
چه دیدی کاینچنین از ما رمیدی ٭ سرت گردم بگو از ما چه دیدی ٭ بگو ای بی سبب شو این چه نیرنگست

مسلمانی ست یا کفر فرنگ ست + بالجمله تیشه زنی بروی کار آورد و
دل افگاری تیس ستم پرور ساز خاطر ها بر دلبعی سنگ فرش بلورین برداشته بر سر زد
که چون فواره خون بجوش آمد کنیزان سینه زنان با خاطر پریشان از این طرف آن طرف
دویدند و آبهار یخته مار اگور دی پاشیدند بعد چار گهڑی که بهوش آمد همچنان بخواب رفت
وقتی که عروس شب از الم فراق معشوق ماه لب بیچتی ها گریبان ز دیده خون خود ریخت
و گوشواره ثریا را بر باد داده خاک ذلت از روز بر سر خود ریخت ملکه همعنان جهان
جهان ملال بخانه خود رسید مادرش که اینهمه بساط گسترده اوست خود را بر در تجاهل
زده پرسید که جانم فدای سر و حیاتت حال چیست گفت که در باغ راه میرفتم سنگی
در پایم آویخت از پا افتادم و سنگ فرش بر سرم خورد مادر ملکه عرق ریز معالجه شد

دیگر

باغبانان چمن شاداب بلاغت و آبیاران حدایق منضره فصاحت مشاطه گستان طره
خلافت مشاطگان عرایس ذلاقت اعنی راویان اخبار ملوک ذی شان ناقلان
اسمار سلاطین گیتی ستان غارس ادواح مخضره مقاصد و مطالب در غبارای کاغذ
حارث تخم مآرب در مزارع قراطیس بدین گونه شده اند که در سنین سوالف ایام آسمی
لعول بهیه سفینه جبال ارفع سلطنت و جهانبانی و امهی یواقیت شرقیه بریقه بضاعت
کوه قلزم در آستین معدن خلافت و گیتی ستانی تجرد احسمه و تبر بر مفارق اعدا اسم اورا
مرشحات اخلاقلان بادشاه بهادر خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و
احسانه گلزار همیشه بهار خلق را به تقطیر غیوم الطاف بیکران و اعطاف نمایان تا ر
سبطت و خلاع خضرت و نضرت عطا فرموده بتاجداری و فرمانروای آنجا اعلام شاهی

می افراشت و اعظم مامولات و اهم مسئولات و اکبر مرجیات و افضل متمنیات آن رفیق الشأن
که عرایس غصون اشجار متمنیات او مزین بمراسل الدرر الغرر اجابت گردد اعنی تازه
گل چمنستان سلطنت و اقبال اختر برج عظمت و اجلال کالشمس من المشرق از
کشور عدم زینت بخش ارکزه وجود گشته گل عشرت زیب دستار کون و مکان نماید
چون هر زمانه غایتی و هر عصری نهایتی دارد بعد مرور ازمنهٔ قلیل ادعیهٔ آن شاه جلیل
با اجابت همدوش و باثار تیر سهم آغوش گردید اعنی لولوی شاهوار عمان جهانبانی چهرهٔ
شاداب بوستان شهنشاهی ثمرهٔ شاخ وجود امید و مسلک سالک شهود گشت و
قلوب جهانیان را مخزن الوف سرور و صنوف سرور ساخته به تبدیل اشیاء دلها
شبیر ام و والد بتحریج من هموم اصحاب التفنید والترتم پرداخت و درکنار دایهٔ دولت
و اقبال و مهد حشمت و اجلال پرورش یافته از اکتساب علوم غریبه و فنون عجیبه
فراغت کلی حاصل کرده کوس شهرتی بنام یکتائی نواخت و غلغل تبحر علمی در
صومعهٔ سکنهٔ ملا اعلی انداخت روزی شاه سلیمان جاه الذی سبق ذکره بالاحترام و خیرهم
بالاکرام به تماشای سیر بوستان عذرا نژاد مهوش ربای چمن و گلکلهان پری طلعت
کاهر باجرای گلشن و استماع نغم و ترنم بلابل و کوکو زنی صلاصل در خلال باغ عم از
دل پرداز غیرت جلوه گاه وارثات شدوی محجره بالبیده و منزل ابکار ذات قرون
مجعدهٔ تابیده نزول اجلال فرموده منت بر چشم گلستان نهاده بودند که آن افوج لاد
حسن و خوبی و مفعوم قحوف شباب محبوبی کوه کوه لالهٔ ادب زیب دستار عقیدت
ساخته و قائل اصداغ نیاز بوده به تقسیم مراسم کورنشات پرداخته بخدمت ملازمان اورنگ
مملکت حاضر شد وقتی که این محصن حصون فطانت و علو لزاعنت و محکم ابنیهٔ فراست

وسمو مناعت نظر شفقت بر انداخت و عطیه معاجر و جلابیب اندوه از رؤس دل برداشته
دم انا اطعن علی حیات الخضر زد و از ان روز تنکیح و تزویج آن زینت بخش اورنگ فطانت
عهده مروّات داشت بعد چندی تنکیح آن قرة العیون سلطنت و فرمانروای با بنت یکی
از اعاظم غطارلیف آمد یار بستر گردید چون این ماجرا بر شاهزاده حالی شد بشغل نشست
و اکثر اوقات به تفنن طبع همایون مرقعات تصاویر بنات جمیله غیرت افزا شرفیه ملوک ممالک
را ملاحظه میفرمود اتفاقاً تصویر بی نظیر دختر والی خطا را ملاحظه کرده نائره اشتیاق مصاحبت
آن گلگونه چهره محبوبی و اشتعاله مجالست آن پرداز تصویر حسن و خوبی در سینه وفا گنجینه مشتعل
گشته هر لحظه و دقیقه سر به بالا کشیدن گرفت دران حال شاهزاده والاتبار با یکی از مصاحبین
که از محرم اسرار بوده ارشاد فرمود که اگر تنکیح این نیازمند درگاه الهی با آن مهر وسط السماء دلربای
صورت بندد گوهر این مرام بسلک تیسیر کشد موافقت روح با قالب ممکن و مشتغل و قیام
این ملک هم قس علی هذا و عن والا بهر نوعی که خواهد شد بتشبث باذیال لبنای مروات
خواهم بود و باوفاق آرای صائبه حصول شرف و عزت عذرای مرتجیات خود را خواهم سایند
و آواره دشت پربلای کربت و عنا بوده حر عطش اشتیاق را بشربت وصال آن شهر شکر
لب و خواهم نشانید از آنجا که پدران را با پسران چنان محبت هم نمیرسد که تغیر چهره دلش را به
هیوج ملال و افسردگی روادارند سیما پسری که تفریح طبعش باعث زیست و موجب زندگی
پدرش بوده باشد حسب الاستدعا آن غرة النواصی دولت و بختیاری قرة العیون عظمت و والاتبار
مصرم مصابیح وربیوت سلطنت و مطلع دراری فلک مملکت نامه بشاه خطا متضمن آبیاری
گلزار صلح و سداد و ترشیح عوارض یکجهتی در بستان صداقت و اتحاد و خواستگاری ام مصدر الذکر
نگاشته فرستاد وقتی که این نامه از نظر والی خطا گذشت و ما جری فیه را خبر فافهم فا

حوالهٔ قوت بدرگه نمود و التمشت قبول به دیده نهاد و نامه به ترصیص ابنیه خلت و ولا و تفتیح
ابواب مطالب صدق و صفا و انکار مطلق و اغماض کلی نوشته فرستاد وقتی که شمایم
و نفحات معطر کن بوانخ و قحوف آن روضه من ریاض الجنان تجری فیها جداول
الولا بمشام و ادمغه قدسیه خاقان ختن رسید و از نوشته اخبار نویس و وقایع نگار قلت عساکر
والی خطا دریافت کرده حکم کرد که افواج ظفر امواج که هر یک از ان فرسه و بیاذق سحبه
عداوات حدید از قسم اسلحه و اجزره بوده باگو ذر چشمک زده راه می رفتند همراه کا
نصرتها انتساب شده به برق سیوف مستعد سوختن خرمن حیات اعدا گشتند و بخت لسبر صدمات گران
سنگی ارابهای شاهی و سردار حدادت منتها با جهان پناهی رسیدند و سامان جنگ و
جدال از تفنگ و سرب و گوگرد و ما یتعلق بالحرب و یحتاج الانسان الیه فی حین الجدال و القتال
پرداختند چون خبر آمد آمد افواج ختن قرع سمع والی خطا نمود حسب همت و فراخور حالت
و رتبت به طیاری سامان جدال و قتال آماده و مستعد گشت و منتظر رسیدن فوج وا
ختن بود که شب بست و سوم ربیع الآخر دسته های افواج والی خطا چون دسته های
ریاحین دسته دسته فراهم آمده کمر بقتل و خون ریز افواج خطا و سکان ساکن آنجا
و قصد محشر انگیزی محکم بسته با چندی از نگلر بیگیان الوشجاعت بر سر حاکم خطا ریختند از سنان
سلاسل عرصه کارزار را غیرت سروستان و لاله زار کردند از حرب و ضرب در هر زاویه
پیش از قیامت قیامتی قیام نمودند و حشری بر پا نمودند و تا دو ماه بر همین نسق هر روزه
از صبح تا شام اشتعله جدل و قتل و نیران کشت و خون ریز از طرفین مشتعل ماند چون
گشادگی هر امر بواسطه کلید حکم مقدر مطلق و تفتیح ابواب متعلق باشاره کارگزاران قضا
مرجوع است لعبد جد و جهد بسیار ابواب فتوحات لاریبی و در وسیع فیوضات غیبی بر رو

اولیای دولت ابد پیوند کام جستن گشاده گردید و بمرضیات خالق ارض و سما تمامی اسباب
و عشایر ذاتی مصدر الذکر در فلان قلع از اساری اولیای ابد مقرون با نصرت و ظفر بود
محبوس گردید و جهت حفظ و حراست اساری است لک سوار و چند پلتن تعین شدند
و چند ابهره و لوا ایج از بارش گوله با کره ناری حول قلع ساختند و بادم اساس و بنای اصل
قلع بوده اعناق اساری اشباک حبس و بلایا را با و باق غلبه بسته داخل در دولتخانهٔ اولیا
دولت قاهره گردید و آوازه کوس شاهی طرب افزای قلوب ارباب اندوه و ملال
گشت و احدی از خدیو و رشد ارکزه توسل جناب خلافت مآب نبود که صندوق صدر را
مملو ابهی لعول و اسنی درر العز محسود نقود بشارقه مبارقه مه جبینان کشان مسرت عدم
التعداد و تحصی نکرد و فردی از افراد بنی نوع نبود که درج دل را مشحون به لوامع پیسار و
دنانیر بریقه شریقه عیش بیقیاس و اطراب لاتناهی اساس نساخت و ابطال جیوش
نصرت اثر از اثقال و احمال غنایم غنای متکسر و مغلوب از نقود و اوانی و مناطیق و
خیام و نقود و دثار غالیة الاثمان اکناف حمله و قار و سطایا را ذات اعوجاج نمودند و باکرام
شاه خلافت پناه مهبط الوف مراحم شاهانه و مصدر صنوف عواطف خسروانه بوده به
تحصیل زر و گوهر واشته و اسلحه کلاه گوشه تفاخر بر عرش معلی شکسته اکبر فحول العقلا اعظم اجله
علما نواب محمد رضا خان بهادر به تنظیم و تنسیق و رتق و فتق ولایت مذکور مقرر و تعین شدند
و بندگان سریر خلافت مصیر کعبه علی التواتر و التوالی کالشمس فی الحمل در دولتخانهٔ حشمت
نزول اجلال فرمودند

دیگر

تماشائیان گلزار همیشه بهار قصص عجیبه و سیاران حدیقه نیزان اسمار غریبه و شیفته نگاران

سیه السنت به ترویج خودش در آورده بود حالا که حقیقت هر سه کس از کلک سخنت بصمه سایر
قصص عجیبه و گل چینان اسمار غریبه مژده تازه میرسد که میانه این هر سه کس چون مثلث
متساوی الاضلاع با هم نوعی گمان جدائی و مغائرت متحقق عقول و آرا نبوده است
و قس علی هذا آئینه ضمائر اناث ایشان از زنگ دوئی نه اندوده بود دلبسا اوقات با هم چون
عنادل اردیبهشت در چمن بی خزان لطیفه گوئی و ظرافت پردازی میکردند و چون
هر یک سوجدا وضع دل خواسته و واضع اداهای بلباس ناز آراسته بود هنگام قال
و مقال از فرط ترجیح هر یکی بر دیگر با هم اختلاطا حرف انا و لا غیری میرفت و آنها پامال
ثبوت تقریر خود میرسانیدند ازانجا که هر واحد الشیم اورا صاحب کمالیست و از هر سه زنها هر
صاحب جمالی بود با وجود یکجهتی دوستانه چون دسته گل طرفه بهاری پیدا میکردند اتفاقا
روزی هر سه به تقریبی وارد جلسه شدند چون شوخ طبعان گرم تاثیر او در هر حال مانند
مشعل بالا چاقی منظور میباشد بر سر عرصه آمده از بانها خودستائی واکردند زن قاضی کا آب
از آتش و روغن از کدوی خشک بر می آرد و شیشه را در هوا سنگ میزند بدین گونه شوخی در راه
تقریر افروخت که من میتوانم که قاضی را گول زده دری از لآلی متلالی صدف بیگانگی را در
سلک ازدواج کشم و دالیه از اشتر به حلیه مسکن القلب مواصلت غیری چشم و قاضی تماشا
سپاسیم بود چشتقد نگاهم گرد دوازنه کار بد نبوده باشد و چندی چون بلبل و گل به هم کناری
داد عیش داده و مانند عذرا و وامق سیم آغوشی داغ بیقراری بر سینه قاضی نهاده باز
شمع کاشانه مرادش شوهر زن مولوی که در دبستان تدریس شیطان درس ابجد
می گیرد و ما فی الارض و السماء تیرگی پذیرد و منقش صفحه سخن به نقوش تقریر گشت
و صفت سمع سامعان نبات ریزه های سخنان شکر شکن شد

که من می توانم که عروس حیله بجلهٔ تازه آراسته و آب سبز مولوی سر داده و بجای گی پرده لیل
و سبیل و ابروی مولوی را از صورت مبارکش چون خار و خس از روی چمن زنگ
از روی آینه ستره و سیمرغ دلش را اسیر دام آلام نموده گرفتار قفس بحود فرو رفتگی نمایم جدید
مرور لیالی و ایام معدوده و شهور معدوده که آشیانهای زاغ و زغن جلوه گاه رنگین
قبایان چمن گردد و مجنونان خار صنادر پا رفته غصون معشوقه را معانقه لیلای گل حاصل
و بی برگان و خشک مغزان دی از مقدم بهار بحضرت هرچه تمامتر واصل شوند بار الوهیت پدید
جدیدی بر جبین حالش ریخته بهوش آرم و هر چند از زمین بر فلاک رود و عدتها بکوشد تحقیق
دو ولیکن غیر از شگفت و تعجب و تبسم سنبل تابدار متاع خوش در کنار شاهد اصل کار ندید آتشش
دمی مراهم افسون گری و برآینده و ساده سحر سامری یعنی تن مسان الله که بدین طور پرده
از رخ لنباهی اظهار مطلب و اشتهیل تحریک زبان نرگس سحر آفرین بیان را سر گشته
که بقدرة الله سبحانه له لقسم لو تعلمون عظیم که تماهر دو درین کاربه یکتائی داریم حالا هر چه خیر
قدرت این گل پژمرده غفران کائنات است اینست که فرش سلطنت رنگین آراسته
و خود را پیراسته شیشه های بلورین پر از شراب گلرنگ مانند مهر شفق که پیمانه آنها ماه از
روی فرش گذاشته و با خوان دل خواسته بجلیه عشق بازی آراسته استعمالها باشد
جلوه جسمانیه کرده نشسته باشیم و شوهرم از مشاهده این طلسم عجیب با جرای عجیب بی بهره
نبرده و هر چند عمر قها سفینه از بن دندان خیسه پرده از روی کار بندانند بر خاصی
انگشتری زمردین بدست داشت گر و لبست کیسه بجهت تدبیر و حفظ اطوار شایسته
تزویر یاقوت پاره گفته را زیب و شاح روی کار نماید به پرده والا به باز داز آنجا که
هنگام اظهار فی قسم امور تا احدی حکم نگرد و محتمل ست که یکی از قول خود برگردد بحکم آنکه

کبوتر با کبوتر باز با باز + کند همجنس با همجنس پرواز + رجوع به پیرزنی که از کملای روزگار
بوده ست و حرکات و سکناتش آیینه دار این کار گردید وقتی که شگوفه صبح صادق از شاخ
شب نمایان شد و بساط نشاط و شادی در نوردید هر سه یکتای روزگار در خانه خودها
رسیدند و بروز رسید و امتحان زر بی غش پرکاری بر محک پیرزن نمودند زن قاضی که خود
را سر روی هر کس ساخته بود گفت که او آمن تیری سر رسیدیم سبحان الله قربان مکر این
زهره جبین باید شد که نجار جوانی از همسایگان بمیانجی گری زن محتاله از کلمات چرب دل
نماید فریب داده تو گردانید پروانه آسا سوختگی خود به شمع جمالش ظاهر کرد و گفته فرستاد
که الفت علیک نادیده نقد دلم نثار سر و جان فدایت کردم تا که مجلی العمر از شربت حلیه
صبحهای رنگین تو ننوشم شربت حیات مانند مرارات حنظل و سموم مخصوص است
تیر کاری خورده ام از شست تو + فرصتم باد که بوسم دست تو + چون از سوده کار شناسان
مطلب را با لوان متلون آرایش داده برار یکه حماح آن بیچاره جلوه گر گردد بطور خودش
نشان انگه طالع سکندری داری که چنین ماه فلک خوبی و اختر تابنده برج محبوبی باغوش
خواهی کشید و پول بسیاری که تا مدت العمر کافی دادنای و نوش داد نت تواند بود بدست
خواهی آورد سر خیز و باقبال این امر کلاه گوشه تفاخر بآسمان شکن و بعقد نکاحش درآ ع
چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار + بیچاره بنظر جبروت قاضی و بی برگی خودش اندیشه
کرد لیکن چون عالم شباب و عشق چیز نادیده سیف بران عقل و کیاست ست مستقله
وفادان بودن گفتار محتاله عیار قبول کرد زن قاضی حین فرع الصباح اهمینی در حجره که تیره
تر از تار ظلمه و فواد قاضی بود لقب زده راه تا خانه نجار رسانید عقد وصالش را زیب جید حصول
ساخته گفتند ع کر آب چشمه حیوان درون تاریکی ست + همین مطاحندی — علی

سبیل التواتر و التوالی اجریان تخلیه و آوان خلوت از راه نقب خانه نجار رسید لاقط
قطوف حصول لذاید کام دل بیشتر و داد عیش و عشرت می داد بعد چندی که از طرفین
نیران اشتعال تعشق و شیفتگی از اهویه کثیره مؤانست مشتعل شد آن خانه برانداز عصمت
و عفت قرار داد که من متلبس بالبسه عروسانه گردیده زیب محفل طوی خواهم شد تو پیش
قاضی رفته بگوی که اگر بقرائت صیغه نکاحم رنج قدم بکشند پس قلب عزتم در نظر یاران
ملامی اهم نماید من بعد باید که هر وقت آمدنش بی پرده پیش آن حاکم دار القضا
بحکم قضا انتسابی نجار بیچاره قبول کرد آن آفت روزگار بروز مقرر مذبر بدتار لبو عروسی
مقنعه بر سر فرو هشته از راه نقب رفته بنشست و نجار الحاح و لجاجت بیش از پیش
قاضی نموده عرض کرد که شادی طوی این هیچکاره امروز قرار یافته است اگر گلشن خانه
را بقدوم میمنت لزوم غیرت گلزار فرخار فرمایند هر آئینه بعید از بنده نوازیها نیست
قاضی صاحب تقوی پناه به کمال شگفته جبینی برخاستند و بهمراهی نجار بخانه اش
رسیدند و بطرز صیغه خوانان نشستند نجار گفت که من خود از آب بر دست ریزان
جناب و اقل الخدمه خدام بوده ام از جناب هیچگونه اختفائی ندارم بالجمله بی تعلق حجاب
و القصه پیش قاضی نشانید آن فاحشه کیاد مقنعه از جبین برداشت قاضی که عذار
آتشینش بر دید پیشکیش مماثل زن خودش یافت و فرقی در حرکات و سکنات
تمیز دلتمامی که فی الحقیقت بعین بوده است افتاد هرچند بامعان نظر ملاحظه کرد لیکن بغیر
نیافت ناچار بجایه مسئله از مسئلات بر نفس سوار شد بخانه رسید و پیش از رسیدن
آن حماقت پناه آن شعبده باز از راه نقب رونق بخش مکان شد همینکه قاضی را دید
گفت المهم باغی نکاح دین فارغ نمود بیا آن ساده لوح گفت جان شما عجب جمیله ایست که

و زنش را دیده‌ام گویا بعینه شما بوده‌اید هرچند کمندهای فکر بیام ادراک انداختم لیکن وحشی
حقیقت صید نگردید تا آنکه گمان بیقین پیوست و اضطرار گریبان گیر شد و اینجا رسیدیم
آن بلای زمانه گفت که سبحان الله این ریش سفید حیثیت آب مروارید آورده که تقدیر
باده پیمای بحد اکثر وجه مرد آب در دیده نداری بیچاره از مشاهده جمالش سکون قلب
مضطر شده باز شریک مجلس طوی شد چون چشمش باز بر رویش افتاد نرگس وار
از فرط حیرت باز ماند و کتاب حیرانی را ورق ورق خوانده از بی‌تابیها چون سیماب در آتش
آنجا نتوانست قرار کرد به تقریب دیگر برخاسته خانه رسید زنش بطور سابق بسرعت
هرچه تمامتر بمنزل خود رسیده نشست همینکه قاضی را دید از حقیقت حال پرسید این
اسیر دام کید پرده از روی معشوقه حقیقت حال برداشت زنش گفت چنین کلمات
نا ملایم احدی نمی‌تواند که بزبان خود بگوید من خود اینجا نشسته‌ام و خانه آن خانه خراب آنجا
شاید اجنه وار باشد از گرگی و ابو الملیح واهم گرفته اینجا رفتم گفت ؎ گل ز بلبل شمع از پروانه
سرو از فاخته هر کسی با هر کسی تو از من دل باخته این همه راست است که تو می‌گوئی
لیکن چه کنم استیلای و افراط اشتیاق محبت است این قدر گفته باز که مجلسیان را از قدوم
خود مسرور گردانید اما آتش در کاسه دید هرچند هزاران شمع استکشاف این رمز در بیت
مدرجای ادراک افروخت لیکن روی محبوبه مراد ندید باز سرکنده بر کنده بمنزل خود آمد
و زنش هم کالبرق الخاطف از راه نقب رونق کاشانه افزود قاضی که با نور اجمال
سابق یافت بر ادراک خود متاسف شده دانست که مغوی از ارتکاب این قسم وسواس
غیر از شیطان رجیم نیست منفعل شد آن طرار پرکار گفت که این بزرگی ما چیست اگر
همین خیالات دور از کار در دل دارید طلاق بدهید قاضی صاحب مفتون حسن شده خود

اختلالاً ضربت دستی بدماغش رسانید وقدرے خون چکید خلاصه بارے که قاضی زینت
بخش محفل شد زن نجار راهم دید که قدرے ورم به بینی داشته است و پارچه خون آلود
بدست گرفته سخت متحیر شد که این چه شعبده بازی چرخ نیرنگ پرداز است درصورت
زخم واین عفیفه سر سو فرقے نیست چه باید کرد باز سوار شده آمد زلتش اعمال سابقه
پیش کرده رسیده بود قاضی غیر ازین تدبیری ندید که سیبی از بالای طاق برداشته
دو پاره کرد نصفی بدست زن داد و نصفی خودش گرفته برد بر دلیهاے این چلپوری
فتنه گر اینک باید دید که بهان نسق سیب در دست گرفته از راه نقب نشست
قاضی که به مجلس رسید و سیب بدستش دید غرق بحار تحیر شد پس بعد سیب پاره از دست
بانو گرفته بالنصف دیگر بدست خودش یکجا کرد سر سو فرقے نیافت گرم از جا جست
که خانه رفته باشد نجار گفت که ملازمان را از راه روان طرق فضل و کمال دانسته بودم
از شان جناب بعید بوده است که اینقسم حرکات که مختار اطفال کوچک زیبا است
نموده باشند اگر صیغه نکاحم خواندن منظور بوده باشد بسم الله والا جواب صاف باید داد
که رجوع بدیگرے نمایم قاضی بیچاره غافل از نیرنگی روزگار و فتنه انگیزی
زن عیار دانست که زنم زینت چار بالش عفت ست و زینت نهان
خانه عصمت اینهم شیدا است که کار خود می کند صیغه نکاحش خواند بعد فراغ که مراجعت
بمنزل خود کرد چه می بیند که صرصر حوادث بهار شادابی روزافزون در کنار گلستان خانه
را یکسر بغارت برده و آتش صدمه خرمن عصمتش را پاک سوخته لاله وار داغ حسرت بر خاک
نهاد و چون سوسن تن بماتم داری درداد باز بخانه نجار رسیده اراده رفتن اندرون کرد نجار
گفت که خیر ست ورود ملازمان چه یعنی و متوجه رفتن اندرون خانه کسی بودن کدام طریق ست

فرمودند که زن تو روبروی من نشود چه مضایقه نجار گفت تا که بعقد نکاحم نیامده بود
البته نظر بحالات قدر شما اینحرکت کرده بودم حالا که استقامت سلیقه ملازمان معلوم شد
ممکن نیست که این حرکت بعمل آید جمیع برادری صاحب خانه مهمانان و میزبانان مبالغتها
کردند بیچاره دوشادوش جهان جهان ناکامی و همعنان عالم عالم بی سرانجامی معاودت
بخانه کرد و بدل خود اندیشید که ہ راز دل من نهفتنی نیست مشکل تر آنکه گفتنی نیست
لیکن چون تیر عشقش تا سوفار در جگر خورده بود و خوش لقائی آن گرم نازدلش از جا برده
چون مرغ نیم بسمل طپیدن سروکاری داشت و مانند شهید بی نصیب از جلوه جانانه
در دل خاری داشت تا بهای حیرانی واهی از دفتر حال خودش حکایتی میداشت
و مصائب خسرو را از سی پاره دلش آیتی جواهر زواهر مافی البال و واقعه را بطباق
وحقائق عرض و التماس گذاشته پیش گوش سامعه نواب حمیدالدین خان که از اعاظم
غضار لیف اجله مقتدران روزگار بود نمود جناب ایشان بر بیکسیش رحم آورده بسعی
نجار را طلبیده حواله بوابان سخن نمودند و بنای کار برین گذاشته که قاضی شهر آمده
به نجار داده آن انیسش زن خانمان عفت را بنکاح در آرد چون غنچه دل پژمرده اش
طالب نسیم روان بخش وصالش بود بمقتضای آشفتگی که داشت از چاک شدن گریبان
عصمت و بر باد رفتن آبروی گوهر عفت استفساری نکرده گر ز دست
زلف مشکینت خطائی رفت رفت + ور ز هندوی شما بر من جفائی رفت رفت
مابعد بوصالش دیگر شبها را خوش خوش روز کرد حالا وقت بجود بالیدگی شاخ
خشک قلم از عموم مدها سه بجار حالات ندرت آیات کسی ست که شیطان طفل
ابجد خوان دبستان تزویر اوست یعنی زن مولوی صاحب والاجناب مقدم الذکر

بساطی گسترده که چشم فلک ندیده باشد این مصور تصاویر نیز و بیرونیکه هر نبات
از نونهالان بطن ارض از دور قصوع الثقار شادابی و نمود بالیدگی از سکر
مالامال و از هواداری فراشش نسایم انوار و ازهار با از انقباض فارغ البال بودند دام
گسترده و مولوی را باغ سبز نموده گفت که درچنین فصل خوش و موسم دلکش که زمین از
فرط نشاط راز دل بیرون انداخته و نباتات با سرسبزی و شگفتگی پرداخته چون نافع افسرده
بودن لطفی ندارد پس اولی آنکه در باغ رفته شب را بکام دل بروز کنیم مولوی صاحب
که پاس خاطرش اهم المهام میدانست انگشت قبول بر دیده نهاد و زنش با زن محالم
در ساخته و بتعجیل السفر ترتیب پرداخته درویش آزادی را طلبیده در طرف باغ نشانده به
چالاکی با حلوای مسکر که برابر من و سلوا باشد پخته بمولوی صاحب خورانید و قدری
بوساطت زن محتالم سلو شخص آزاد رسانید بعد ساعتی بیهوشی طاری شد
زن گردش فلکی را برحسب مرام خود دیده برای تفریح طبع خود مشغول گردید یعنی ریشتاکو
از بیخ کنده در قیچه نگاه داشت و ریش و سبل و ابروی مولوی را سترده صورت
مبارکش را چون سطح روشن گلشن ساخت و ریش آزاد که از تار و پود خستگی
و بی تعلقی نسج یافته بود زیب قامت مبارک مولوی کرد وقتیکه ربعی از محل آن
شب در گذشت به زولی پرده زده و مولوی را با پران سوار کرده در تکیه درویشان
آزاد رسانید و هنگامیکه عروس خاور بر پیش رنگین فلک سوار شد رونق افروز شبستان
جهان شد بانوی سحرآفرین بر پیش سوار شده خانه خودش رسید و بعد دو روز که
سکر رو با نحطاط آورد و بیهوشی از دماغش مبدل برطوبت شد مولوی چشم باز کرد که
کجا بودم اکنون رسیدم کجا ای فقرای اینجا طلسم نطق از سر گنج سخن برداشته گفتند که از حالات

خود نشان بده که از کجا میرسی بیچاره دست و پاچه شد و هیچ نگفت و متوجه خانه گشت
هرگاه باین لباس گدائی بر دروازه رسیده قصد اندرون کرد دربانان صورتش
وسیله ممانعت مداخلت مکان تصور کرده سد راه شدند بیچاره که خانه خودش دانسته
مصر شد و نوبت بضرب و شلتاق رسید و اندرون رفتن نتوانست مایوس مراجعت
کرد و در آئینه مصقله آب خود را دید و سیاح عمان شور انگیز تعجب شده از شهر بدر زده و در
حجرگه درویشان اوقات لیل و نهارے اختیار کرد روز تا شب مانند آبله پایان دشت
غربت با دیده گریان و سینه بریان هرچه از اکسار اخباز غیر مدسمه محصله دروب و ابواب اجانب
و اراذل میسر شد اکلش از مقتات مے انگاشت و شبجه قلیل الاستقرار خود را و بالین نشیمنا
اغشیه و اسیه چون بلبل دور از گل بیاد افرشه متلون بوقلمون و سقوف منقش به نقوش
گوناگون و تحکم بر خدمه و توابع و استشمام روائح جان بخش عطریات و تلبس الب النفیسه
و اکل لحوم و حلویات و اخباز و شرب میاه یخ بسته و تحریص آذان باصوات بنات
جمیله و مشاهده جمال متبرجان اراجیج غنج و دلال و هم آغوشی با جمیله پری تمثال و کسب
اهویه بارده بهاری در شب ماه بر سطح بام مع من هو قمر یتلالا علی فلک الحسن والشباب
در کوب بر حصان مزین باثقار شنره و زینهاے مرصع کار بر بالیده از جناب باری تعالی
شبانه آنچه میخواست اشرف مانی البالش طلب مرگ بوده است و زنش مقتضائی
خدا ترسی برای حفظ شیشه حیاتش از سنگ فاقه کشی شخصی را مقرر کرده بود که بجائے
لطور کریمان بر بیکسی آن خانه بدوش مترحم شده آشش داگرای تا شام میرسانید و از
حالات شبانه روزیش مخبر این بانی مبانی کید میشد تا آنکه یک سال منقضی شد
و هو لو لیهما ریشش و سبل بر آورده اراده رفتن خانه کرد که حالا مردمان مرا شناخته

مخالفت نخواهند کرد و در موضعی که دو کروه از خانه فاصله داشت رسیده مقام کرد و جاسوس
بزن خبر از آمدنش داد زن خیمه حیله را باطنبه و اوتاد طرز جدید نصب کرده و حلوای
شکر ریخته قدری برده بزبان مدسم نهاده بدست زنی فرستاد تا هر چه مناسب
وقت گفته بکامش فرو ریزد حیله کار پیش آن آواره دشت بلا پرور و سرگردانی
رفته ظاهر کرد که از شام ازین سه موضع تا آنسر گردیدم که اگر عالی جنابی پیدا شود
بخدمت آن بزرگ عرض کنم که جناب فاتحه خوانده ما حضر را نوش فرمایند لیکن غیر از
ذات بابرکات آنحضرت که انوار تقدس و خداشناسی از ناصیه حال ملازمان هویداست ان
نظر نیامد اگر بحال این مسکین رحم آورده فاتحه خوانده بخورند بعید از اخلاق کریمانه درویشان
نیست چون این بیچاره از کسل راه و تعب مسافرت و شدت جوع در بار کشیده بود
رسیدن پیرزن خدا فراموش را چون عیسی بر قالب بیجان دانسته فاتحه خوانده تا شتر
شکن شد و در ساعتی بیهوش گردید پیرزن بر جناح استعجال شتافته پیش آن نقش
نگین تزویر رسیده عرض کرد بکاریکه مامور بودم بجا آوردم زن مولوی قسمت شده پهلوی
خودش نشانید و بر نهج سابق توی باغ رفته و همه سامان آرزوری از قسم فرش و سواری
و مطبوخ مهیا کرده و همان نسق اوجاق روشن کرده و خودش متوجه بحکم برجذم و
کنیزان شد و بسواری ڈولی مولوی را آنجا طلبیده در همان حال غشی لباس آزادهی
از بدنش کنده و ملبوس سابقه که در بقچه بسته بود زیب قامتش ساخت و چار گھڑی
شب باقی مانده به کمال کشاده جبینی و شیرین کلامی و خوش اختلاطی چون عنادل
و گلستان بهاری بچهچه در آمده مولوی را بیدار کرد و گفت خواب شیرین شما عیشش ما تلخ
کرد اینجا برای این آمده بودیم که گلچین عیش و کامرانی شویم نه اینکه اینقدر بخوابیم که پیش از

صبح قیامت برخیزیم اگر خوابیدن منظور بوده است خانه چه بدی داشت حالا برای خدا
برخیزید بیمار سحر قضا بشود چون از شام تا سحر در باغ بود شمائم گلستانی و نسائم واهویه بارده
ربیعی و رطوبت ارضی دماغش را از لشته پرداخته بود بیچاره دست و پا چه برخاست و
بمشاهده این حال تذبذب اشتمال که برعم خودش از عالمی بعالمی دیگر افتاده خود را گم کرده بود
زیرا که درین حال وحالیکه غریق لجه متلاطم سکر شده بود دل هیچ فرق نکرد متحیر شده گفت
ــه بیک لحظه بیک ساعت به بکدم ،، دگرگون میشود احوال آدم ،، ای گلگونه عارض
نشاط و وسمه ابروی انبساط دیده ام که پیش درحالت خواب گویا یکسال بجال تباه
گرفتار بوده ام ونصیب اعدا اتفاق گدائی هم شده و دیگر حالات گذشته حالی و هشش کرد
پس اختلاطاً گفت که تعبیر این خواب همین بوده است که ریشش از دستم کنده شود خیر هر چه
شد حالا عنان عزیمت بصوب خانه منعطف باید فرمود خلاصه بعد قال و مقال بسیار
و گفت و گوی درغلطا آن زن که قلم از تحریر حالش چون شاخ بید برخود میلرزد دست
بگردن شاهد مقصود حایل و مولوی دوشادوش شاهد مسرت از کید زن غافل جمعیت برا
بخانه کردند اکنون آرایش گوش و گردن صفحه بسلک لولوی لالا تحریر سطور حال مدام
وابر بدرار کیادی و یاقوت بهیه مرسله بدنهادیست که پیر فلک تماشائیش عینک مهر و ماه
بر دیده گذاشته یعنی زن احسان الله و آن اینست که روزی شیر و حقای اعصار اکمر
ابلهان روزگار حماقت پناه میان احسان الله که اگر فی المثل آئینه پیش گذاشته آید
چون طوطی بدریافت سهیم خود گویا شود از خانه نشینی ها سیر شده بتحریک بعضی از مصاحبان کیل
و دوستان بیدل در مرغزاری برای صید اولوالاجنحه ارباش ذات المناقیر جانوران
سیاه چشم و گلال چشم که از بچه الماس کارشان نسر طائر بر فلک واویلائی دارد و هنگام

عقاب مشرق بچنگ می آرد با خود گرفته باز نقش گفت که من برای هفته سحر اسیر دم
بعد اسبوع موعود سیر غبار اگرده وشکار ها بدست آورده شیرین کام از شربت
روان بخش مواصلت تو که سر سلیمان ابا خیر حرارت بین را کافور قرص کافوری توانند نمود
می شوم زن هرچند رفتن او را زیاده از معاجین مفرح وانگاه مسند سلطنت می
دانست لیکن مانند شمع سحرگاهی با چهره بفیروزع اشک بر جبین روان کرد گوی
طرفه شبنمی بر گل پژمرده بارید و هنگام آب برآئینه ریختن اظهار بیتابیهای خود کرده گفت
که در عالم تنهایی و مفارقت پهلو به پهلوی هم بحران خواهم بود و رنج مهاجرت انواع
نکال و وبال بر و هم خواهد کشود بحدا که ممات را بر حیات ترجیح خواهم شمرد و اگر سد راه عوائل
اعزام مصمم تو شوم این هم زحمتیست که نتوان گفت یعنی از تحرکت مرغ دلت که هوای اوج
شکار دارد و از اسارت اقفاص طول خواهد شد و ملال خاطر نازکت و تکدر دامن دولت
سوهان روح این پروانه جمال جهان آرای تست چه باید کرد که وصل و هجر در مقام
هر دو دشمن جانیست ~ دوگونه رنج و عذابست جان مجنون را + بلای صحبت لیلا
و فرقت لیلی + پس همان بهتر که خود را هدف سهم ملال نمایم و تفریح خاطرت را در
حاصل که بعد پاس از رخصت شد نقش در مکانی فرش مکلف گسترده خود را بطرز نو
آراسته وشیشه های گل رنگ که از عکس عارضش مطلع آفتاب بود پیش خود گذاشته
مکلف میان بشارت نام خواجه سرا شد که جوانی خوش وضع برای هم بستر پیش نمایان
کرده بیارد بشارت حسب الاشارت آن پر شرارت جوانی گل نو دمیده بهارستان
شباب که بخوبی و محبوبی وطنازی و عشق بازی متصف بود تجویز کرده آورد و همین
که در دم دروازه رسید نقش دانست که صبح آرزویم دمید و نهال مرامم بخود بالید

باشارهٔ ابرو ظاهر کرد که آتوا البیوت من ابوابها جوان هرچند خوفی در دل داشت
لیکن چون بمقتضای غلبهٔ شوق و خضر کاری بشارت در صحن خانه رسید چه دید
آنجا نگاری شوخ و طناز + همه غمزه همه عشوه همه ناز + لطافت جلوه آرای بر و دوشش +
زلال نازکی در موج آغوشش + جز آن پستان که بخشد نور دیده + حباب از آب آیینه دمیده
زنافش ماه را شرمندگی بود + مگر گرداب آب زندگی بود + بدین پیرایهٔ محبوبی که دانی
نشسته بر سریر کامرانی + نشاط هنگام دید و داد بیرون از احاطهٔ اقلام است خلاصه
زانو به زانو نشسته از سرخوشیها داد جشن جمشیدی دادند و گلی از شاخسار کامرانی
چیدند و سر کاسهٔ کامیابی بچشم معشوقهٔ عشرت کشیدند من بعد از بدیها شیشهٔ پاس عرفش
شکسته سطح صحن را مینا کار کرده و از ننگ در کشیدن جامه ها تار تار و دستها بگردن
همدیگر حمایل و زبان بدین شعر قایل که گر دست دهد هزار جانم + در پای
مبارکت فشانم + چون از طرفین هنگامه گرم جوشیها گرمی پذیرفت و چنین قرار یافت
که بقیه عمر باتفاق همدیگر باشند با دام دو مغز در یک پوست بسر بریم چون زن را قبال
وعشای در خاطر و از تحمل التهاب مفارقت قیس قاصر مصلحتی اندیشید که اگر ازین خانه
بدر نیم النیه و در دانهٔ مقصود بکف آریم بالجمله بصوابدید طرفین روزی مقرر شد
چون مجنون دل باخته روز موعود وقت شام و اسپ صبا رفتار با خود آورده بیرون
محله استاده و در آن حال این مشتعل افروز دودمان فطانت بشارت از فرط
اخلاق و اشفاق خداوندانه بسنجان چرب و شیرین در آورده اطعمهٔ بد دماغی آور
خورانید بعد چند ساعت که لشکر بیخودی شایع هوششش بغارت برد بر چارپایی
طالب اعجاز مسیحایی دراز کشید زن زیور و لباس خود را زیب قامت سوختنی ا

ره روطریق اطاعت کرده چادری بالالیش انداخت و تا نصف شب بشغل انصرام
امور خانگی ماند بعد ازان که آقاصی و ادانی و بزرگ و کوچک محله خوابیدند و اناث و ذکور
خانه هم باطمینان تمام ناز بالش استراحت و آرام زیر فرق کرده سیار عالم خواب شدند
بخانه آتشی درداد و هنگام اشتعال شعل که هریک از اناث و ذکور هر قدر جستی و چالاکی
که داشت بکار برده به اهتمام و تدابیر اطفای آتش می جست و مردمان محله می دیدند
وقت را غنیمت دانسته لبسان نیکبختان پاک سیرت پرهیزی که از تار و پود خدع
بافته بود و از عین ریا شسته و شو یافته پوشیده بیرون دروازه آمد و تا اسپ رسید
وسوار شده رخت عزیمت بطرف مکان عجاین عیار بست از اتفاقات احسان الله
مع یاران همانروز صبحی مراجعت بمکان نموده بود وقت شب رسیده چه می بیند
که آتش عظیمی خانه را فرا گرفته است بعد سوختن خانه از هر کس نشان جست کسی را بحال
خود نیافت خلاصه از زن هر چند نشان خواست سراغی نیافت گمان سوختن
به تعیین پیوست خاک درد و الم بر سر خود بیخته در خاکستر ناگاه کرد از زیور و لباس
سوخته اش نشانے دریافت واویلا و اسفاه گفته بل ان الله مع الصابرین با تمامی مردمان
قبایل به تجهیز و تکفین استخوانهایش پرداخت و بتصور خوش کلامی و شیرین حرکاتیش
داغستان سینه را آماج خدنگ غم و غصه ابدی ساخت چون در مشیت ایزدی چون و چرا
دخلی نیست خاموش شده ماند اوقات را بسر می برد اتفاقا بعد انقضای مدتی
به محله که آن پیر دو کرهم روان سر که طنازی داد عیش و نشاط می داد بگذر ارش
افتاد چه می بیند که بالای بامی زنی شوخ چشم بصورت زنش و دستها در گردن
جوانی نیک منظر حمایل کرده به کمال ناز و ادا استاده است بمقتضای الفتی

که در دل خود داشت چشم را پر آب کرد بار بار صورتش را که یاد از صورت زنش میداد
سپید بید و آه سردی میکشید و زن آتش زن خانمان عفت این خار و خس گلستان
روزگار و وحشی بقفس غم و الم گرفتار را بخوبی شناخته و عهد اخود را بر دست تجاهل زده گفت
که ای پیر بیباک نهاد از حوادث روزگار پریشان و کجبازی فلک غدار سرگردان
خیر است … ترا دیده چرا چشم پر آب یکی بیچاره ستم رسیده گفت که صدقت گردم زنم
همشکل تو نیست که قضا کرد حالا که چهره زیبای ترا دیدم دلم از جا رفت و دیگر حالات
گذشته را مفصلا و مشروحا بیان کرد زن شنیده گفت که هر ایه (؟) کبر سن و ضعف و
سخافت تو رحم می آید لیکن چه باید کرد با کارکنان تقدیر مجال ستیزه نیست بهر حال
اگر به آتش و اگر آبی که بیدارم التماس (؟) [illegible] بقیه عمر همین جا بسر کن بیچاره بمجرد استماع این حرف
انگشت قبول بر دیده نهاد و حالا آن پیرزن که حکم ایشان بود ترا دیده زبان این سحر
طرازدامان فشا (؟) گوش کرده گفت که زن قاضی طبیعت خوبی دارد

دیگر

خانه‌بدان (؟) [illegible] نازنینان نزاکت شعار ظرافت و شانه کشان طره سنبل ریحان
نخوت فروش ذلافت مشاطگان عرایس غیرت عفری (؟) سرستان تجلی [illegible]
اسحار عشرت فزا و تازه طرازان چهره گلرخان رشک یاسمین بدنان [illegible] بهار [illegible]
قفس غم از دل ربا سرمه کشان نرگس فتان شیرین گفتاری و خرام پیاده [illegible] گان
سرو خرامان شکر از لب باری که از آغاز بهار شادابی روز افزون در گلزار شیرین
تمیز چون صبا غیر از صحبت رنگین مزاجان خوش اختلاط با هیچ حیر سرکاری نداشت
و از دید و آب بپای نهال شباب رسیدن مانند بلبل [illegible] مجامع شاهد باران

رعنا پرداخته علم یکتائی برافراشته اند و اصداف مسامع را بلآلی کاسرشان اضواء
افکار اساطیر مداین و بلاد پرساخته و انهره و لوارح به اداره کیوس رحیق عیوش
باگلناری عارضان فتنه پرور پرداخته و هر روز در هر باب برای شگفتگی طبایع
عذرا نثراوان داسق سرشت غرائب خبر مستی می پرند و هر شب در هر عقده برای
فروغ کار شمع رویان پروانه منش ندرت عرقها سیر نیزند گوش و گردن معشوقه
به یک کرشمه هوش از سر ربای این مطلب را بدینگونه به اسلاک دُرر غرر تقریر
آراسته برار یکه اصحیه سمعه جلوه گر نموده اند که در شهرے از بلاد هندوستان که از
آبادی و کثرت مردم اهل دول چون گلزار کشمیر راه آمد و شد بر رهروان تنگ بود
و هر ساعت چون تخیلات عشاق و آرایش معاشیق رنگ در رنگ ے و زهی
شهریکه در هر کوچهٔ آن ✤ نمایان صد بهار باغ و بستان ✤ ارم را داغ بر دل از بهارش
گل جنت خجل در پیش خارش ✤ دکانهائیکه در بازار آنست ✤ بروج عرش اعظم را
نشانست ✤ برون وصفش بود از حد تحریر ✤ بیانش کے بود یارای تقریر ✤ جانانه
طنازی و محبوبه سراپا نازی بود که قامتش با قیامت دوش بدوش و از خرامش
فتنه ها در خروش سنبل تابدارش لیلة القدری که صبح بناگوش از و دمیده و هوش
شهاب ثاقبی ست بزمین رسیده نرگس سرمه پرست مخموریه القاب خانه برانداز
مشهور سرمه دنباله دارش اشک بلبل ست بر گل و بر لب جام سرشار قطرهٔ بر گل
غمزه اش سفاکیست که از ابرو و مژگان تیر و کمانی با خود دارد و از بیت ابرویش که
حاجب حسن ست یعنی آبروی حسن می بارد سے مقوس ابرویش محراب پاکان
سنبر سائیان برخواب ناکان ✤ خدنگ متور دین بها بهای نهال حسن رسانیده

گویا انبار نزاکت یکجهان بهار از شاخ شمشاد دمانیده بیاض گردنش با صبح قیامت
دست و گریبان و یاسمین بناگوش در بر مهر زهره نمایان یاقوت لب از عکس
دندان بسی مالیده نمونه شام و شفق و اثبات دهان وهم و خیال مطلق صبا به تصور
دهنش بر لب هر غنچه بوسه زن گردیده و از بادیه بهشت پیمایی خود ثمر ندامت برچیده
دندانش به تبسم مشک و الماس حواله ریش دل نموده و خنده دندان نما آبروی عقد
پروین ربوده از تصور بوسه لبعلان تفته جگر صدیه بر آن رسیده که یارانش کنج دقن
ناسیده بیتی [illegible] خطبه نزاکت ست و سخن تا بدان بیت الشرف لطافت پستانش
دو طلسم گنجینه شادمانی یاد و نارنج شجر حلاوت زندگانی دو کوچه نمود بالیده مضمار عشقگاه
خوبی و مستان آبیار بهارستان محبوبی نی که از حبه قراقعت ختام مشک مهر یا
دو سه پاره در بر حسن جلوه گر گل سرسبد دکانچه دلبری و متاع رویدست بازار
افسونگری میانش انتهاییست در میان رد و تسلیم نافش ماهییست یکجا مقیم
نی فی شکم چون آئینه حلب ست و ناف عکس غبغب کسیکه دست خیالش تا
شکمش رسیدی تا قیامت گریبان صبر دریدی پنجه نگارینش رونق خورشید بباد
داده و از رنگ سر انگشتش خونها در دل غنچه افتاده ناخن طرفه هلالی در کنار آفتاب
نشسته و کف دست ید بیضا می لبساعدین عقد سوالنست لبته شمع کافوری ساق
آتش زن خانمان و نگاه برق آسا سوز تده پروانه دین و ایمان فندق حنا
لبسته اش طرفه گلی از بن شمشاد شگفته بل ماه دو هفته الیست در شفق نهفته در نیم
نگاهش دل هزاران یوسف دو نیم و به یک جلوه خانه بر اندازش لیلی شروان
در سینه خیمه مصیبت مقیم بسا نازو ادا راه رفتنش چه بلاها که بر سر حور الطلعتان نمی آرد

و تبسم طاقت نگارش چه گلها که بر زخم جگر نمی پاشد از جوش بهار بحد بلوغ رسید لیکن
شیشه پستان بر سنگ افتاده شهره نمکین شوخی آمیزش صحرانوردیها بیاد بیدلان داده
از آنجا که رعنا غزالان شیرین ادا و خود فروشان شکیب عاشق آزار اسیر غبار ار
مدیحه بروس سنابل و استماع چهچه پردازیهای عنادل و بلابل خیلی پسند خاطر می باشد
گاهی گاهی مع چندی از کنیزان خود کنار دریا را بغیرت فردوس برین می ساخت
و از عکس ارغوان هوش ربای خود آتشی در آب می انداخت نظارگیان حسن و
جمال و آشفته خاطران خراب حال که داغ حسرت بر دل قیس و فرهاد نهند و وامق و
ل او ویسه عشق هزاران سال درس دبستان ناله آتشین تا سپهر برین میرسانیدند
و خون دل از دیده بر زمین می چکانیدند یکی از دلباختگان دل ریش و آشفته
خاطران عشق کیش که میرزا شریف نام داشت و در زمره عاشقان علم تفوق
می افراشت به آن پری پیکر لیلی نسب سری داشت و تخم تمنای وصالش در مزرع
دل می کاشت شبها بیاد روی حسن پناهش زار زار نالیدی و روزها کنار
دریا صورت پرستانه رشاش خورشیدش دیدی بعد چندی آن عذرا نژاد را هم دل
بر حال زارش بسوخت و نرگس سحر آفرین خود را نظاره بجانب آن بیچاره
آموخت و از دیده نگاه آن شاهد دلربا بجانب آن محزون بیسر و پا و گرم دیدن
آن خسته جگر بطرف این پری پیکر بود دیگر زبان حال ایشان که کواکب آسا گرد و هجوم
داشتند حالی شد بعد از رسیدن آن زهره در برج خانه خودش آنانکه
بر رازش اطلاعی یافته بودند نگاهبانش را بدین حال آگاه کردند و اقاربش هردم
بالیقین گوشه نگاهی نباید گذاشت که بیرون خانه نقاب از چهره بردارد و پروانه را

گرد شمع عارضش گردیدن و بلبل را بر گل رویش نالیدن ندیدند آن شوریده چشم تر
از دور تماشا میکرد و آه حسرت آگین از دل بر می آورد تا آنکه اشتهار این ماجرا
موجب بدنامی اقارب آن دلربا شد و ایشان آن حور پاک فریب را از رفتن
کنار دریا باز داشتند آن دلباخته شوریده روزها در کویش خاک بسر کرده
و شبها گریه و زاری بسر بردی و بی اختیار بر زبان جاری داشتی که تو
گر بام نیائی بگو کجا بروم کشته غریبی که زیر دیوار ست شبی نبود که سینه
هیچ کینه تو را ز تیر آه خارا شگاف چاک چاک نمی ساخت و روزی نمی شد که با فغان
حسرت توامان زلزله در جگر گاو زمین نمی انداخت هفته درین حالتش گذشته بود که یکی
از بیدردان سنگدل بدو گفت معشوقه نازنین تو که بر بام مشکین گرفتار ... دوستان شب با ماه
بود که غرق آب شد آن دیوانه را آتشی در دل مشتعل گشت و دوان کنار دریا رفته خود را لقمه
کام نهنگ ساخت و در گرداب فنا انداخت ارباب ماهیگیران هرچند که کاوش جان نجات یافت
پیش عاشق قدر مرگ و زندگی یکسان بود بلکه سود آمیز کس [illegible] جان دهد جانانش وفا
از شنیدن این خبر راحت آرام سخیز شد و الا خود را بگرد آلوده ساخت بی صبر و قرار دریا مانند صبا
شد بر کنار دریا رسیده از مردم پرسید که آن ماهی و حلیه [illegible] در چه جا غرق شد چون آنها جای
نشان دادند همانجا خود را غرق کرده داد وفا شعاری داده آن غرق بحر فنا را زنده جاودان کرد
لواحق هر دو کس برین ماجرا وقوف یافته کنار دریا هجوم کردند و آن گل و بلبل را که از موج
دریا باهم پیوسته بودند از آب برآوردند و از اشک خونین طوفانی بر زمین عیان کردند

المنت لله و تقدس امروز که تاریخ یکم ماه ستمبر سنه ۱۸۹۱ع روز سه شنبه است انشاء
بحکم [illegible] لال بکتابت احقر العباد [illegible] عفی عنه تخلص حسرت اتمام یافت

تقریظ از فکر متین و رای رزین ابلغ زمان فصیح دوران گلشن جهان افضل و راد منشی [illegible] متخلص به بلیغ

دماغ فکر من بر عرش اعلی است ۔ هوای حمد باری در سر ماست
ولی بی مایه و کج مج زبانم ۔ ثنای ذات پاکش کی توانم
ازین رو سر بزانوی حجابم ۔ غریق بحر فکر و اضطرابم
اگر تایید او دستم بگیرد ۔ بد و نیک آنچه گویم دل پذیرد

به بسم الله آغاز سخن کن
بقند حمد او شیرین دهن کن

شکری که شکره را از پایهٔ فروغ و اقتدار انداز و حمد ناشکریست که فقرهٔ نورانی کهکشان بر ورق آسمان نگاشت و نظمی که آبروی نظم ثریا بخاک آمیزد محمدت شاعریست که مصرعهٔ برجستهٔ هلال بر چرخ دوران رقم ساخت رنگین طرازی که بر اوراق برگ گلهای متلون الالوان مضامین رنگارنگ تحریر نمود و بمناقیر کتان موسم اردی بهشت و فروردین سبق نغمه تعلیم نمود نقاشی که نقش الفاظ پر نور کواکب را بر کرسی فلک زمردین نشاند و دراری سطیعه ثوابت بر فرق مهر و ماه فشاند ے تعالی شانه و صفش چگویم ÷ که از علم و قیاس و عقل دورست ÷ همان بهتر که مطلب برنگارم ÷ که بعد حمد تحریرش ضرورست ÷ مخفی و محتجب مباد که کلام بلاغت نظام بلغای فصیح البیان عروس زیبا جمالیست که بطبع عطارد رقمان صاحب سخن جلوه گزین ست و سخن فصاحت انتمای فصحای طلیق اللسان شاهد بیمثالیست که بحجلهٔ اذهان صاحب طبعان جادو فن پرده نشین سیما شتر شحهٔ قلم فیضان رقم جناب مستطاب بسم الله صحیفهٔ سخندانی دیباچه نامهٔ سحر بیانی شمسهٔ ایوان علوم غریبه طلیعهٔ رایت فنون عجیبه ماتن کلام نثر طرازی

شارح متن انشاپردازی حدایق سراپا بهار عالیجاهی را ضمیران شاداب بحر زخار
بلند پایگاهی را گوهر خوش آب یاقوت وشاح علم و کمال جناب راجه امرت لال مغفور
و سبز و ر آب رسان نهال انشاست و نضارت بخش گلزار خواطر تفسیده لبان صحاری
شوق و تمنا از انجا که چکیده خامه دُر بار جناب محتشم الیه مانند زلف معاشیق خانه برانداز
هندوش پریشانیها بود و از انتشار و پراگندگیها ابواب صد گونه انفعال بر روی سهیل
و بنات النعش می کشود سر آمد سخن سنجان سحر بیان سرخیل معانی شناسان نکته دانان
شیرازه بند مصحف علم و دانش جدول صحیفه عقل و بینش یوسف کنعان خوش مقالی
عزیز مصر لامثالی بلند اقبال رای دین دیال صاحب خلف الرشید راجه
سکهمن لال صاحب کوچک راجه مسبوق الوصف باسعی جمیل و جهد بلیغ از هرجا
فراهم آورده به اجتماع آن پرداختند و چه منت ها که بر جان و دل تماشائیان حسن لاثانیه
سیه چشمان الفاظ و فقرات ریخته کلک دُر فشان راجه ممدوح نگذاشتند الحمد لله علی
احسانه که به اجازت رای صاحب موصوف صورت انطباعش منصه شهود جلوه گریها
نمود و خط صاف و کاغذ شفاف رونق تازه افزود می نازم فرزندان عالیشان جناب
رای صاحب را که درین سن و سال به تحصیل علوم عربی و فارسی و انگریزی و تکسیب
فضایل دینی و دنیوی علم انا و لاغیری برداشته اند و به تهذیب محاسن حلم و مکارم اخلاق
همت گماشته از ته دل به اندفاع اغلاط و تصحیح عبارات زنگ از آئینه جمال پری
تمثالش زدودند و به تنقیح محاورات و استعارات در استعجاب و حسرت بر روی
نازک خیالان دقیقه رس کشودند واقعی اعجوبه کتابی ترتیب یافته که دیده ز دیدنش سیر نشود
و نظارگیان را هنگام مشاهده عنان دل از کف اختیار می رود فصاحتش چه بلا

که به سر سحبان نیارد وطلاقتش چه جفاها که بجان و دل حسان نسپارد در بلیغی عبارتش
رنگ بر شکن گلهای خندان و نمکینی استعاراتش نمک پاش زخم جگر ملیحان هست
لفظش در بزم بلاغت شمعی ست روشن و هر حرفش در رزم فصاحت رد کش رویین تن بحر
صنعتش بلا صحیح در آغوش نهر لیست تبلاطم فصاحت در جوش و دست قلمش سبحه گردان سخن طرازی
او ست و زبان سخن مدح خوان معانی پردازی او هر فقره بلیغش بلآلی متلالی الفاظ
آبرو ریز سلک گوهرین و بجواهر زواهر حروف آبی ساز معامله پروین است کجا تاب و
توان دارد زبانم که حرفی از کتاب مدح خوانم * این هیچمیرز زیاده طراز ژولیده بیان
اضعف العباد ننگ نام جوالاپرشاد بلیغ برای نام که یکی از ابجد خوانان دبستان
فضایل و کمالات و ریزه چینان خوان وسیع احسانات جناب غفران مآب
رای سلطن لال صاحب است از بدو شعور تا زمان حیات جناب ممدوح مستفید
صحبت اکسیر خاصیت بوده کلاه گوشه تفاخر به آسمان شکست و مطالعه کتب صرف نحو
و بعض کتب فارسی صورت بست و آه شومی بخت و بدطالعی که چرخ دوار در صدد بر
انداختن کاخ آرزویم شد یعنی بحکم قضا جناب ممدوح ازین جهان فانی پا براه جاودانی
گذاشتند و این هیچمدان را از دولت علم و کسب فضایل انسانی محروم و ناکام داشتند

تا کجا داستان طراز بیا　　بر دعا ختم کن بلیغ کلام
تا بود ربط لفظ با معنی　　نثر را تا بود نشان و نام

یارب این نثر راجه صاحب باد
همچو یوسف عزیز خاص و عام

قطعهٔ تاریخ از نتایج افکار گهربار ناظم سخنور جناب منشی لوی مخدوم بخش صاحب متخلص انور

بسلک طبع شده منسلک چون این رسالہ | فزود زیور گوش و گلوی اهل کمال
بگفت جوهری فکر ثمینش با آب | زهی جواهر منثور راجه امرت لال

ولہ

این نثر بے مثال ز راجه امرت لال | خوش جلوه گاه صورت معنی مجال گشت
تاریخ طبع جست چو انور فرشته گفت | آئینهٔ جمال عروس کمال گشت

ولہ

این نثر که نثری به نثارش ارزد | در قالب طبع جان نثاری دارد
زان رو که یادگار راجه امرت لال است | مرآت جمیل انشا پردازی باد ۱۳۰۷ھ

ولہ

غیرت ارژنگ مانی راجه امرت لال کرد | رقم این انشا که خود بهزاد گوید آفرین
عیسوی تاریخ انور نقش ز ذنقاش عقل | طبع شد اکنون ز بهار رشک نگارستان چین

از نتایج افکار گهربار شاعر بلاغت انتمای جناب منشی دهنپت رای صاحب محقق لکهنوی مختار سرکار فیض آثار نواب وحید الدوله عضد الملک میرزا مهدی حسن خان صاحب بهادر اسد جنگ دام اقباله در صنعت نادر

این کتاب بدیع و لاثانی | طبع گردید چون بعون خدا
نامی دهر رای دهنپت رای | صاحب علم و فضل و ذهن رسا
ناثر و ناظم و ادیب و حکیم | رشک فقرا و ابو علی سینا
ذی هنر ذی کمال و ذی اخلاق | ذی وقار و خرد و رود و دانا

از محقق بہ ۱۵ لطف مزید	بہر تنظیم سال کرد ایما
بود فکر و تلاش و غور درو	حسب ارشاد آن کرم فرما

ناگہان دل بصنعت نادر
گفت دلجوی و بی بہا انشا
سنہ ۱۹۴۷

تصحیح

د	ل	ح	د	ی	و	ب	ی	ب	ہ	ا	ا	ن	ش	ا	[illegible]
چہار	سی	سہ	شش	دہ	شش	دو	دہ	دو	پنج	یک	یک	پنجاہ	صد	یک	
۲۰۹	۶۰	۶۵	۶۰۰	۹	۶۰۰	۱۰	۹	۱۰	۵۵	۳۰	۰۰	۶۱	۱۵۹	۳۰	

ولہ

شد حکایات دلپسند چو طبع	پر ضیا ہمچو در ناسفتہ
از محقق خسرو پئے سمبت	این حکایات سے بدل گفتہ

سنہ ۱۹۴۷

توضیح

ا	ی	ن	ح	ک	ا	ی	ا	ت	ب	ی	ب	د	ل	[illegible]
یک	دہ	پنجاہ	ہشت	بیست	یک	دہ	یک	چہار صد	دو	دہ	دو	چہار	سی	
۳۰	۹	۶۱	۶۰۵	۴۲۲	سی	۹	۳۰	۳۰۳	۱۰	۹	۱۰	۲۰۹	۶۰	

ولہ بقاعدہ جمل

شد طبع چو این کتاب بی مثل	بردند بہر دیار سوغات

تاریخ بہ گفتم اسے محقق	رقعات عجیبہ و حکایات [illegible]

وله

طبع شد چون این کتاب بی نظیر	احسن و اعلی پسند خاص و عام
خواستم نظم تاریخش چنان	کو بماند یادگارم در انام
ناگهان هنگام فکر و غور و خوض	گفت هاتف زین حقیر و مستهام
ای محقق بی تامل بی درنگ	اندران صنعت که نادر هست نام

بهر سال فصلی و سمبت بگو

نسخهٔ لاثانی - و - رنگین کلام

۱۹۴۷ — ۱۲۹۷

پنجه	ن	س	خ	ه	ل	ا	ش	ا	ن	ی	
	پنجاه	شصت	ششصد	پنج	سی	یک	پانصد	یک	پنجاه	ده	۱۹۴۷
	۶۱	۷۹۰	۶۹۴	۵۵	۷۰	۳۰	۱۴۷	۳۰	۶۱	۹	

پنجه	ر	ن	گ	ی	ن	ک	ل	ا	م	۰	
	دوصد	پنجاه	بیست	ده	پنجاه	بیست	سی	یک	چهل	۰	۱۲۹۷
	۱۰۴	۶۱	۴۷۲	۹	۶۱	۳۷۲	۷۰	۳۰	۳۸	۰	

قطعه تاریخ ریختهٔ خامهٔ عنبر شمامه شاعر یکتا منشی گوبند پرشاد صاحب فضا

طبع شد نسخهٔ فصاحت زا	حسب ایمای رای دینیال
مجمع علم مخزن الطاف	پاک رو پاک خلق پاک خصال
از قضا هاتف بداد این هم	نسخهٔ رسمت نیک و فرخ فال

چون طلب داشت سال تاریخش | خواست از دل قضا سیحی سال
بی سر بحث مصرعه بنوشت | گلشن نشاآت امرت لال
۱۸۹۱ع

قطعه تاریخ ریختهٔ کلک گهر سلک عزیز دلی رشید ازلی خجسته نهاد هو پرشاد حصله المراد بفضل رب العباد

طبع شد فرخا بعون خدا | نثر آن ناثر بلیغ و ادیب
جست حسرت چو سال تاریخش | گفت هاتف بگو عجیب غریب
۱۳۰۷ھ

وله

مطبوع گشت نثری بی مثل و بی عدیلی | از غیرت عطارد نثار بی نظیر
بهر نظم سال طبعش چون خوض کرد حسرت | هاتف ز غیب گفتا انشای دلپذیر
۱۳۰۸ھ

قطعه تاریخ از طبع بلاغت منطبع سعید العصر وحید الدهر فرخنده نژاد منگل پرشاد المؤید بکرم کریم الجواد

نثر راجه امرت لال ادیب | رشک ارژنگ چین و مانی باد
گفت تاریخ طبع او حسرت | تا نشان در جهان فانی باد
از سر چاه راجی دینیال
بصدد فیض جاودانی باد
۱۳۰۹ھ

وله

نثر آن نثار معنی آفرین | طبع شد از فضل رب ذو الجلال
گفته ام تاریخ آن از روی جاه | منشآت بی عدیل و بی مثال
۱۲۹۷

قطعه تاریخ از نتیجه فکر صائب و ذهن مناسب نور نظر
ضو بصر ستوده افعال برجمو هن دیال سلمه المتعال

شایقین علم و فن بشری لکم — فرحوا اے ناشران و ناظمان
مژده باد اے قیس طبعان زمان — بر خد لیلاے معنی دل دہان
شاہد طنّاز با غنج و دلال — مے خرامد در لبساتین جہان
از بلاغت زیور ہی زیب تنش — رخت تن زیبش فصاحت پر بیان
باطنش از نور معنے پر ضیا — ظاہرش رشک لب لعل بتان
اعنی گشته طبع نثر بے عدیل — از تصانیف دبیر نکته دان
صدر دیوان شهنشاه زمن — راجه امرت لال سحبان زمان
راجۂ علوی صفات و ذی وقار — اعتضاد دولت شاهنشهان
جم حشم کیوان خدم گردون خیم — ہیبت او دل فگار حاسدان
آستانش مرجع ہر خاص و عام — منزلت را سجده گاهی بیگمان
رفعت از پا بوسیش گردون مکان — تاب توصیفش چه بیدار و زبان
لطف او مشهور و معروف دیار — از صفاتش با خبر پیر و جوان
لمعۂ مهر کلامش را چو دید — جهل گفته الوداع ای جاہلان
حبذا نثری که نثار فلک — شد نثار خوبیش بر آسمان
لوحش الله آن حکایات عجیب — دلربا و غم زدای سامعان
گه ز مضمون طرب انگیز او — زنده میگردد تن دل مردگان

کز مضمون غم و درد و الم — سیل خون جوشد ز چشم عاشقان

جلوه سازد در عبارات گهی — شوخی و شنگی عذرا طلعتان

گاه رنج و کلفت و درد فراق — آنکه بردارند وامق طینتان

نشانش نامهٔ باشد شنگرف — نے بود جسم ادب را مثل جان

نقطه نقطه از معانی علوم — دلربا باید مثل خال مهوشان

مبتدی را رهنمائے انتها — منتهی را مقصد روح و روان

بهر تنظیم سن طبعش حقیر — کرد چون غوص و فکرے بیکران

آمد از بزم فلک در گوش من — نغمهٔ تاریخ ـ مرغوب جہان

۱۳۰۷ھ

وز ملایک در رسیدم این ندا — هست مضبوط دبیر آسمان

باز سال اختتام طبع او — خواستم چون ۱۸۹۰ از چهارم آسمان

ملهم غیبی بمعجم زد ندا
عقد این بے خزاں گلستان
۱۸۹۱ع

ولہ

شد طبع با لطافت شری پر از نکات — از بس درون فطانت یعنی ز جید امجد

چون غوص و فکر کردم بهر نظم سال طبعش — گو مخزن الفصاحت ہاتف مرا ندا زد

۱۳۰۷ھ

سطر	غلط	صحیح		صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	تمغه	تمغاء		۳۴	۳	عچه	عقبه
۱۱	تمغه	تمغا		۳۴	۱۷	یدفهمانید	باید فهمانید
۱۹	بودند	بود		۳۹	۱۴	مومیایی گردید	مومیایی
۱	المخلص	الملخص		۳۹	۱۴	خالی	حالی
۱۱	نام ذ	نامزد		۳۹	۱۶	نفقیر	بفقیر
۹	زینهار	زینها		۳۹	۱۷	فرمانیست	فرمائیست
۸	چراغ وشمس	چراغ شمس		۴۰	۵	کرم	گرم
۱۳	سوافذه	مواخذه		۴۰	۱۵	نایان	نمایان
۱۳	مرورا	مرور		۴۱	۴	رالع	رابع
۱۹	ترحی	ترجی		۴۱	۴	تحت الغیر	تحت الغبرا
۱۹	بقطه	نقطه		۴۱	۱۹	فرمانید	فرمایند
۵	مدجات	مدجار		۴۲	۱۹	رسجه	رنجبه
۱۹	ناطوره	بناطوره		۴۲	۱۹	مرادات	بمرادات
۱۴	عسکم	عنکم		۴۳	۱۹	نامه	نامه
۱۵	یسفیض	یستفیض		۴۵	۱۲	اضوی	اضوای
۳	عصون	غصون		۴۹	۱۸	نغشی	یغشی
۱۱	نشیند	نشنید		۵۲	۶	خشخاس	خشخاش
۱۳	جائکه	جائیکه		۵۴	۷	کالتفاج	کالتفاح

صفحه	سطر	غلط	صحیح		صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۵	مشغول اشتغول	مشغول و شغول		۸۱	۳	ناظورات	ناظورات
۵۸	۵	می می آمد	می آید		۸۸	۴	پا امدار	پا انداز
۵۸	۱۹	رینت	زینت		۹۰	۵	ازوکم	آرزویم
۵۸	۱۹	حرارگاه	خزانگاه		۹۰	۱۳	جاکاست	جاکاهیست
۵۹	۱۱	سناجیت	سناجیت		۹۱	۱۵	وودودمان	دودمان
۶۰	۵	عیوث	غیوث		۹۱	۱۶	ریج	رنج
۶۱	۱۴	نفحات	نفحات		۹۱	۱۹	دردام	درودام غم
۶۳	۱۱	نامداد	نامدار		۹۲	۱	با	تا
۶۷	۶	تغیر	تغییر		۹۲	۱۰	ازعشوق	از معشوق
۶۷	۱۰	نقدا ت	نقدات		۹۲	۱۵	ودیدگان	دوندگان
۶۸	۸	بدشتر شتان	بدشتر شتان		۹۳	۱۸	زخاره	زخاره
۷۱	۷	مستغنیان	مستغنیان		۹۶	۴	سترلقیه	شریفه
۷۲	۹	ادار	اداره		۹۶	۴	لطیفر	لطیفه
۷۲	۱۰	و بهمال ننواز للسعدما	و اخیمال تعشق نوازللمشرها		۹۶	۶	بسیهم	بسیهم
۷۲	۱۶	نظر	نظره		۹۶	۱۱	منبوط	منبوط
۷۴	۵	لهو	له		۹۷	۵	قدیسب	قدنبت
۷۶	۶	مستغرو دایح	مستغرق و دایح		۹۹	۸	پارد ق	پارد ق
۷۷	۱۸	نیامرزد	بیامرزد		۹۹	۱۲	انته	انشته

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۰۱	۱۹	بمش	بمیس
۱۰۴	۲	فاتو	فاتوا
۱۰۶	۱۴	اصورت	ازصورت
۱۰۷	۱۲	تفویض	تفویص
۱۰۸	۱۶	معلوب النصب	مغلوب الغضب
۱۰۸	۱۸	البصر	البحبر
۱۰۹	۸	بہنہ سیتہ	بہیہ سنیہ
۱۱۳	۱۶	فحتنہاسے	مختہاسے
۱۱۵	۱۰	وار	واز
۱۱۶	۱۸	قدیہم	قدر ہم
۱۱۷	۵	مملوالحضرت	مملوانحضرت
۱۱۷	۹	نتائج	نتایج
۱۱۷	۱۹	الاتقان	الایقان
۱۱۸	۹	تودودواد	تودودوا
۱۱۸	۱۴	باشد	باشند
۱۱۸	۱۶	ہسر	ہر
۱۱۹	۱۸	تعنیہ	تنقیہ
۱۲۱	۱۴	حسث	حیث

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۱	۱۴	معفت	شفقت
۱۲۵	۱۰	انتعش	انتقش
۱۲۷	۲	العالیجناب	آنعالیجناب
۱۲۹	۱۸	ادواج	ادواح
۱۳۱	۱۵	الیسہ	الیسہ
۱۳۱	۱۵		
۱۳۳	۱۱	انتظر	منتظر
۱۴۴	۷	ملمض	ملخص
۱۵۰	۶	نگذاشتہ	نگذشتہ
۱۵۲	۲	سربری	تبریزی
۱۵۲	۱۶	سیرچاچ	میرحاج
۱۵۷	۷	وامی	ودواعی
۱۶۲	۱۳	ستلبش	ستلبس
۱۶۳	۸	نطافت	لطافت
۱۶۴	۱۵	صبروت	جبروت
۱۶۶	۱۳	ستفہات	مستنفہات
۱۶۷	۱۳	دحمن	دیکھیں
۱۶۸	۸	الئت مع العشر	ان مع العسر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۷۱	۱۳	نظر	نظرہ
۱۷۹	۷	مصطح	مصطلح
۱۷۹	۱۳	اووا ہائے	اداہای
۱۸۴	۱۱	ہوئمائے	برنمائے
۱۸۷	۱۶	شنکیبت	شنکیبت
۱۹۱	۹	لغیر	تغیر
۲۰۳	۱	چون	چہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۰۳	۸	نثری	نثرہ
۲۰۳	۸	وارو	واو
۲۰۳	۹	رو	روئے
۲۰۳	۹	راجہ مرت لال	امرت لال
۲۰۶	۶	۱۳۰۷ھ	۱۲۹۷ف
۲۰۶	۸	عدیلے	عدیل
۲۰۶	۱۶	ولہ	ولہ از حرف منقوط